

اصدارات مطبعه
سنگاپور
طبعه

۱۰۸۷

فان منقذاه كرم و كرمه آخيه به نكره از
تا سحر و ديدار از آن در سر و كرمه و در انجا
فداده و در سحر كه بقدر حاجت بديان برزده و در
تيران تازه كند و در انجا در انجا در انجا
و قفسيل در انجا در انجا در انجا در انجا
فان منقذاه كرم و كرمه آخيه به نكره از
تا سحر و ديدار از آن در سر و كرمه و در انجا
فداده و در سحر كه بقدر حاجت بديان برزده و در
تيران تازه كند و در انجا در انجا در انجا
و قفسيل در انجا در انجا در انجا در انجا

مدینه و قلا الذریع
من ان اسرار روم
و اهل قلا با و انتم
و اهل قلا با و انتم
نقل در خط ان
علوان قلا

اشترکت فی الاشراف مع شرفنا
الاول ثلثه عشره قلائد
و ثلثه عشره قلائد

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب: انصاف بر بعضی
مؤلف: ()
جلد: ()
آغاز: سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۰۸۷

شماره ثبت کتاب: ۴۰۰۹۴
۳۱۷۹۲

خطی اهدائی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۰۸۷

خطی اهدائی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۰۸۷

اصدارات مطبوعه
سکارس طابنده
ص

۱۰۸۷

فان غفرنا له کرم و کذا...
تاسه نو و نود و نوزده روز و نوزده روز و نوزده روز...
نیز آن ناره که...
و تفصیل در...
تاسه نو و نود و نوزده روز و نوزده روز و نوزده روز...
بدر آن روز و نوزده روز و نوزده روز و نوزده روز...

در سوره حمد و در...
صفت و قضا...
و اصطلاحات...
و اصطلاحات...
و اصطلاحات...

استزینة بعضی الاثر و...
آنگاه آنکه بعضی...
و در این زمان اول...

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب (امتیازات برنجی)

مؤلف ()

جلد (۱۰۸۷) از کتب (خطی)

آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب ۴۰۹۴

۳۷۹۲

۱۳۰۲

۱۳۰۲



بدرستی خالق اشیا بر بعضی ظاهر نگشته و خود در کیفیت اختراع
و ابداع خالق که راه تواند یافت اما بعضی که کمالی مزاج و خفا
و منفعت و مضرتش کن روی از تشنگی خفا و حجاب بر نرزد به بالملم
و با علم الله تعالی و تدبیرش بوده و نیز هر کس از علم معرفت را دیده
بجسب تجربه از خود بیگانه اند و غف و همین از یکدیگر جدا
نماده اند و چون بنده که بن علی بن حسین انصاری المشهور
بجای زین العطار در مرین شهر بحسب تقدیر و اولام مکان شریفی
مخوده میخواست تا قول اصح و بجز به ارجح باز نماید تا جاهلی که
فقره اشتیاق این علم داشته باشد بلکه از معرفت این کتاب
تسکین آتش نزاع و التیاح کنند و نیز مدتی مدیست تا
بجسب عهت مصروف و عنان نهست معطوف آن بوده که وسیله
خویشمان را از تنه بد اختر می بسر حد شهرستان مشرف علی
رساند و دیده بخت گران خواب خورد از تومار العاقله برت
بسیار که داند و این معنی بی آنکه تشبث بدلائل شقاق و مزاجیه
و توسل با سبب الطاف و موهبت صاحب قرانی که که خالده کاه
او کیمیا سرش و هوای بارگاه او حیوانه بخش هر صاحب نظر
تواند بود می تواند بود و چند آنگه عقول در برین و فهم در برین
در غصه امکان و فصاحت در آن دور این کرد بغیر از آستان آسمان
رفت و حضرت جنت خضره بلیقین زمان ملک کجاست نشین

بجز

خطی

۱۷۷

والله اعلم

انما هو تدبیر خداوند سلسله بی قیاس و تدبیر بی کمال که آثار ابداع او
بهر روزی از اوراق و بجزی از اشجار تمت و وضع با فترت و برهه می
از آثار و برهه می از اوراق و بجزی از اشجار تمت و وضع با فترت و برهه می
برک در صفتان سبزه نظر هوشیار هر روزی و تقریب معرفت کرد کار
بیاثرین فکان او هیچ نبات از هر چه و بجزی از اشجار تمت و وضع با فترت و برهه می
فی کتایب و بجزی از اشجار تمت و وضع با فترت و برهه می
اصح عمال نمی باید تا حساب قدر بش آری بستان روزگار کرد
تصاویر بکارخانه آدیش بر صفت اوراق ظاهر نکند و تلمیح
حکمتش که کوه انوار بر صفت نباتات و حیوانات تکلیف نمود
اشکال و الوان بر منصفه ظهور جلوه نمود
فقی کل شیء له آیه تدل علی انه واحد و درود فراوان و صلوات
بیا پایان حضرت خواجه را که فرض آن بگوین تمام موجودات بلکه نبات
و حیوان را که او بوده و موجب در پیش خلق طیف در بر او علیه السلام
انضامها و من القلیک اکملها فیها ایضا التاجون منه شقاعه صاع
علیه و سلوا تسلیما **انما بعد** بر این باب فطنه و اصحاب حکمت معنی
و ستور نماد که هیچ چیز از انواع مخلوقات و اصناف موجودات
از حکمت ربانی خالی نباشد و هر چه بر این چنانچه در منفعاتی بی جوی
هست حضرت می تاجی هست و هر چند معرفت او دیده بهما بها

بغیر از خالق اشیا بر بعضی ظاهر نگشته و خود در کیفیت اختراع
و ابداع خالق که راه تواند یافت اما بعضی که کمالی مزاج و خفا
و منفعت و مضرتش کن روی از تشنگی خفا و حجاب بر نرزد به بالملم
و با علم الله تعالی و تدبیرش بوده و نیز هر کس از علم معرفت را دیده
بجسب تجربه از خود بیگانه اند و غف و همین از یکدیگر جدا
نماده اند و چون بنده که بن علی بن حسین انصاری المشهور
بجای زین العطار در مرین شهر بحسب تقدیر و اولام مکان شریفی
مخوده میخواست تا قول اصح و بجز به ارجح باز نماید تا جاهلی که
فقره اشتیاق این علم داشته باشد بلکه از معرفت این کتاب
تسکین آتش نزاع و التیاح کنند و نیز مدتی مدیست تا
بجسب عهت مصروف و عنان نهست معطوف آن بوده که وسیله
خویشمان را از تنه بد اختر می بسر حد شهرستان مشرف علی
رساند و دیده بخت گران خواب خورد از تومار العاقله برت
بسیار که داند و این معنی بی آنکه تشبث بدلائل شقاق و مزاجیه
و توسل با سبب الطاف و موهبت صاحب قرانی که که خالده کاه
او کیمیا سرش و هوای بارگاه او حیوانه بخش هر صاحب نظر
تواند بود می تواند بود و چند آنگه عقول در برین و فهم در برین
در غصه امکان و فصاحت در آن دور این کرد بغیر از آستان آسمان
رفت و حضرت جنت خضره بلیقین زمان ملک کجاست نشین

سلطان خواند بر جهان **پنجم** آنکه در عهد خلافت لشکر سید و ششم
 و آنکه بر سر عفا شش را در زمانا بوده لاه **هفتم** در مورد با شرف غفلت و کتف
 که توان که در اندر سایه چشوش **هشتم** زهر او در دست خورشید
 شمس کرد و در هفت ماهه لطفی که **نهم** عصه الدنيا والدین بدیع الجمال
 خلد الله ایام سلطنتها و ابتدا تا بعد ازها بدست نیامرد و قانون
 کلی سعادت خویش و دفع اضرار دولت خود عجز از نظر کرمیا
 خاصیت آن صاحب قران که خاک در کاه او شفاه انواع حوادث
 و دفع اسباب کلام رانی و دفع علمیات بی طالعی و بی هیچ طرف
 اقبال و جامع متفرقات جلال است توانست تلخه تیر و لست
 که بهین عتایتش علی طر کشته بر لایب بصیرت و صاحب حکمت
 مبارک باشد والله الموفق والمعين **بدرنگه** این کتاب مشتمل بر دو
 مقالاتت **کتاب اول** در مدایره مفرد و اساسی آن بلغة هر طایفه
 و ابدل و اصل و منفعت و مضرت آن **و مقالات دوم** در
 مرکبات مشتمل بر این کتاب اختیارات بدیعی نام نهاد **فصل**
فصل نباید دانست که ادویه یا نباتی یا حیوانی یا معدنی بود
اشبات استعمال از وی بزور بود یا اوراق یا قصبان یا از نهاد
 یا عصاره یا شمار یا صمغ یا لجن یا چنان بود که جمله وی مشتمل
 بود اگر مشتمل از نبات او را بود همچون سلاج و ماورایون
 و تانیول و امثال آن واجب بود که وقتیکه برند که در حنجرت نام

بدرنگه

شده باشد و غایت خود رسیدند باشد **نهم** در زنگ نرون و اسکر
 بزور بود مانند نیون و کزویا و کون و امثال آن باید که وقتیکه برند
 که در وضع مستحکم شده باشد و غایت آن و آلیه آن و وقتیکه برند
 باشد و اگر اصول بود مانند غلظت و جظطیا آن و همین و امثال آن
 وقتی که برند که اوراق افتادن که برند و اگر از نهاد بود همچون بنفشه و بر
 و لحنون و غیر آن و امثال آن بعد از تفحص تمام پیش از تغییر و تبدیل
 اون که برند و اگر قصبان بود همچون زرنب و سطر و خورس و خاشا
 و امثال آن بعد از آنکه تمام پیش از تغییر و تبدیل که برند و اگر غلظت
 فاقه و قز نزل و یا در امثال آن بعد از آنکه تمام پیش از تغییر و
 سقوط باید که وقت و اگر چهل و یک استعمال بود مانند لاجز و فطرین
 و قصبوم و امثال آن پیش از تبدیل و بعد از آنکه تمام که برند که حنجرت
 آرزو بود و هر ادویه که در اصول تشنج و در قصبان آن ذبول کمتر
 بود و در زور و امتلا و سمن و در هوا که آفتاب و زهر زرات پخته بود
 بهش و نیکوتر بود و کوهن ادویه نباتی در هوای صافی و آب تر باشد
 در هوای متعین بانزد یکسوی تری باشد و بر این نباتات قوی تر
 از نباتی بود و نبات جبلی اقوی بود از بری و هر کدام از نباتات قوی
 که در یون خود مشتمل بود و بطعم اظهر و رطوبت و خشک بود در با
 خود اقوی بود و اگر قوت حشاشین بعد از در و سالیانه سالیانه
 شود **نشا** وقت که در تن صمغ همچون باززد و اشق و حجا و شیر

و غلظت برند

وحلیت و مانند آن بعد از انقضای بعضی از غایت جفاف گیرند
 و پیشتر صمغ را بعد از سه سال قوی باطل شود و خاصه فریون است
 که قوت لطیفی چون شیطان و سلبی و ماهر هیچ و امثال آن وقت
 رسیدن شیخ وی پیشتر نقصان گیرند و کوفت عصاره غل
 آقا قیا و فریون و خصصه من مانند آن بعد از رسیدن نیت وی
 گیرند اما آنچه اقوی بود از هر طبقه مدت بقاء وی پیشتر بود اما
 و قوت که یکران بن تاز و اقوی سبب اولی آن بود که ضعیفترین
 نوع را بجای وی خروج کنند و اگر بنا بر نگاه و زایل شدن است
 حیوانی مانند فریون و مرارث و آب و لجن بود که از حیوان
 حیوان گیرند و در زمان ریح و از صبح المراج و از رسیدن تو آنچه
 از وی گیرند بعد از کشتن گیرند و حیوان می تواند غایت طریقه
 ادویه بگیرند اما معنیات مانند قلعش و قلعظار و غیره آنچه
 و امثال آن اولی آن بود که از عا د معروضه گیرند و آن اختیار کنند
 که چهره آن پاک بود و در هیون تفاوت نبود و بر همان طعم مخصوص
 بود است نگاه داشتن قوی ادویه بر پنج وجه بود اول جمع آوردن
 اجزای آن دارو و کوفتن و فرض ساختن و در نهایت خشک کردن
 همچون دارچینی دوم خلط آن دارو و با چیزی که حافظ وی بود
 بخاصیت همچون خلط کافور یا جشمه بوی یا فلفل اجوی و خلط
 فریون یا سلت یا با قلی یا بوسه یا دام تر و خلط فلفل سفید یا با قلی

فریون

دانه

و امثال آن بسبب قوت اجزای **سوم** قطره و فوخته بعضی ادویه را
 واجب بود که در ظرفی کنند که سر زنی تنگ بود و سر آن بموم کشند
 کنند قوت وی بیشتر و هوای خلیق را با زمانه مشک و کافور و عنبر
 و مشک و این تران بود که در ظرفی استری کنند و اگر بایست شود آب گینه
 و کافور هر ظرفی بکشد و اگر بایست نشود در دهانه کشد و بعضی
 ادویه در کوزه کشند و سر کوزه بخاک دارند مانند ترن و او را قی
 و بعضی در آب نهند مانند خرفه و کافور و لیس و امثال آن
 و بعضی را کشته کراس کافی بود مانند آقا قیا و بوسه و عصاره
چهارم آن ادویه در موضعی بود معده در حراره و بزورده
 و خالی از مرطوبه و در موضعی که نیک کشاده بود و موم پاج و
 بود نهند **پنجم** بنمادون ادویه بعضی لازم بود که هر یکی را بجای
 خود نگاه دارند تا ادویه حاره مانند مانند قهوه و فریون
 و ادویه که اقوی بود مانند حلیت و سکنج و امثال آن در
 مجاوره ادویه که استعدا د قیول آن رواج داشتند مانند **ششم**
 آن چار قوه وی ساقط شود مانند بنفشه و نیلوفر و امثال آن نهند
 چون این معنی مقرر شد که ادویه از این سه قسم بیرون نیست
 و هر چه از این سه قسم بیرون است از این سه قسمت و قوی یکی که در
 از غیر هم گیرند بسیار است و اکنون بدانند که آنچه ماکر و موشتر
 آدمیست از پنج قسم بیرون نیست یا غلک سلق یا دانه مطلق

آب گینه

یا اغذیه و دوائی یا آذویه غذائی یا ستم و آنچه خورده شود یا سهل
 الاستحاله بود و وقت بدن را با ما بروی غالب بود و آنرا بد اما
 بختل سازد آن غذا را مطاق بود همچون نان و گوشت یا چنان بود
 که اول بدن و بر تغییر کند یا روی بدن را در او از مطاق گویند
 مانند تخیل و قرضل و سندی و امثال آن یا چنان بود که اول
 وی در بدن تا آنکه تیزی ظاهر باریک در وی اثر کند و آنرا بد
 ما بختل سازد این را غذای دوائی گویند همچون سرکه و تخم
 و گاه و امثال آن و اگر قوه دوائی غالب بود آنرا دوائی غذای
 گویند مانند کون و اغضوا و کرفی و امثال آن و اگر چنان بود
 که قوت وی ثابت بود و دایما کفیه وی در بدن غالب بود و مفید
 بدن باشد آنرا ستم خوانند مانند پیش و شوکران و شکله و امثال
 آن و الله اعلم چون کالیق معلوم شده نوی در صورتات آریونا
 بیان هر یک چنان که التزم کرده ایم کرده شود و الله اعلم بالاهولیب

باب

آذربایجان است که ستم وی مستعمل است مانند ستم کرفی بود که
 در کسک آن بگوید زنده و بکلان بر بود و بغایت تلخ بود و آنچه
 سبز بود و قله بی از وی برتر بود و بر یک کون بود آنرا ستم
 خلوه دان گویند و آن آذربایجان است و غوره صری بود و این
 مولد کوبلان سوج از طرف او را گویند و هم آنجای رویند و آنچه

استخوانی بود یا چینی
 ستم خلیل گویند

دیو که کون بود

بجود

گوید که بود آذربایجان صری بود و خفیش و بر ارجال نظیر
 و بر ارجال آب خوانند و چون لاشیا طین نیز خوانند و گه شسته شود
 و طبعی است آذربایجان گرم و خشک بود در کون درجه دوم و ستم
 وی مستعمل است خاصه در مملوات بمق و برض و بغایت
 سوزنده است و بعضی آنها مستعمل کنند و بعضی یکدم
 از آن با دانه کی عاقر قرحا بسیند و بعضی بر شند و لغو کنند
 ساعه یاد و ساعه در آن آب بنشینند چندانکه عرق بکند و گاه
 باشد که همان نهران آبله زند و گاه باشد که روترد بکر تاشیا نه
 آبله زند و بعد از آن آب در وی بسیار تر آن روانه شود
 بقدرت ستم و جل و علاه لوبن آن موضع با لوبن انلام آریونا
 که این رحمت در موضعی گویند ستم بود روزه تر و آسان تر از ایل
 کرد و این ستم رست و بکرات جمیع این کتاب امتحان کرده
 و این سری تخم بسیار است اما بشط آنکه اول تنقیه بکن کرده
 باشد بعد از آن این دوا استعمال کند و باید که در تابستان
 باشد و قتی که آفتاب در غایت گرمی باشد و بعضی گویند
 که یک جزو نیم آذربایجان و پوست ماز یک جزو و در وقت
 یک جزو و مجموع کوفته و در روز هر روز سه دم بشرد که کوری
 بسیار است از برض خلوص یا بند باذن الله جل و علاه خاصه که
 در آفتاب هر روز بنشینند چندانکه عرق بکند و اگر بسیند آذربایجان

بر آن رنگ کرد

تنها و عسل گرفت بر سرشند و هر روز دو مثقال با یکدیگر میباشند
 با نوره رفته نواز لبشته برص بکنی تا لکه کرد و باذن الله تعالی و اگر
 آفتاب را کوفته و بخته در بینی زن دهنده بپخته بدین لایح **آفتاب**
 بزبان اهل دمشق و مصر عود مرچ خوانند و آن فشرایب آنرا پاره
 بسیاری پوست بیخ زهر شک خوانند و طبیعت آن که است در وجه
 اول و خشک است سرد و دم منفعت می آید که چون بچوشانند
 و بدان مضمضه کند قلاع را بکند در هر دهان که باشد و هر پنج
 قانع که باشد و بغایت بجز است و اگر بچوشانند در کلاب و در
 چشم چکانند طوبی که باشد خشک گرداند و سودمند بود
 جهت بقیت مدهای نوزن شده باشد و اگر پیش از در چشم
 استعمال کنند صحت چشم نگاه دارد و اگر بچوشد آن احتقان کند
 سودمند بود و جفته ریشها زوده و اگر بیشتر آب بر کچوشانند قیفا
 شانند نهایت نافع بود در لکه و مردم آن نرم کند و صاحب جمیع
 کوبد لطیفه ضرور دارد و هاشم بدلهای آن چینی مامیرانگی
 آرزویش میکند **آب آینه** که محرق است پارسی سر به سوخته کوه
 صنعت آن بستانده تاوه آهنین و سرب بر روی ناوه نهند
 قدری کوبد بر آن اندازند و در کوزه نهند و کاسه کوارعی
 سوخته درین آن کشند و بر سر وی نهند و بدینک تا آن زمان
 که سوخته کرد و بزدانند و استعمال کنند و طبیعت آن سرد است

آب رقیق و دیوار
 کفکس آینه شیشه
 ریشمال نسل
 بند

در هر چه دوم و منفعت و آنست که چون مغول کنند و غنچه ریشها
 چشم کند و دانسکه و سودمند بود بر ریشها و مفاصل و ذکر و خصیسه
 خاصه چون بر آن موضع زهر زهر کنند و به پیش از بواسیر و سرطان
 و ریشها زهرت و بد آن اثم است **آب کبیر** آن زینق سرا
 خوانند و بزبان ایشان زینق خلی نام دارند و در آن گفته شود و ریشها
 و طبیعت و منفعت و خواص آن **آب کون** لباب لغج است و لباب
 الغوم و لباب البریز کوبند و آن لباب را لجه خطه است و معنی نشا
 کوبند و بسیار بی نشاسته و در نوزن گفته شود **آب قز** در فقر است
 گفته شود **آب حلس** انجوسا است و خشک الحار و عاقر همها
 و شجره آتم و بر چهل الحما و حیدر و هوفیلوس و شنگار و کسار
 و انقلبا کوبند و بسویابی حا لوما و با فظلی دیگر با لقسر که هوش
 نیز کوبند این جمله اسم شنجیا است بسیار سی شنگار کوبند و هر چه
 کوبند و برترین آن بود که ورق آن سیاه رنگ بود و بیخ آن ریشها
 و ورق آن بسیار بود و طبیعت آن کم و خشک بود در اول در وجه
 دوم منفعت می آید که چون با سیرکه بر ریش طله کنند زایل
 گرداند و سبب نرم نافع بود و دیگرها را که کشد چون با سیرکه بود خواه
 خوردن و خواه ضما در کردن و بر فقر سخمه در کردن سودمند بود
 و چون با سیرکه بر رخا زین نهند تحلیل زاید و ریشها را نافع بود
 و مردم می جهه سوختگی آفتاب نافع بود و شقاق متد و چون

دولتتیا اور
 این کوبند کوبند
 همین کوبند کوبند
 جو ریشها آوار
 و آنست بر نوزن
 کوبند و آنست
 و معنی نشا
 کوبند و بسیار
 خشک و عاقر
 حیدر و هوفیلوس
 و شنگار و کسار
 و انقلبا کوبند
 و بسویابی حا
 لوما و با فظلی
 دیگر با لقسر
 که هوش نیز
 کوبند این
 جمله اسم
 شنجیا است
 بسیار سی
 شنگار کوبند
 و هر چه
 کوبند و
 برترین آن
 بود که ورق
 آن سیاه
 رنگ بود
 و بیخ آن
 ریشها و
 ورق آن
 بسیار بود
 و طبیعت
 آن کم و
 خشک بود
 در اول در
 وجه دوم
 منفعت می
 آید که
 چون با
 سیرکه
 بر ریش
 طله
 کنند
 زایل
 گرداند
 و سبب
 نرم
 نافع
 بود
 و دیگر
 ها را
 که
 کشد
 چون
 با
 سیرکه
 بود
 خواه
 خوردن
 و خواه
 ضما
 در
 کردن
 و بر
 فقر
 سخمه
 در
 کردن
 سودمند
 بود
 و چون
 با
 سیرکه
 بر
 رخا
 زین
 نهند
 تحلیل
 زاید
 و
 ریشها
 را
 نافع
 بود
 و مردم
 می
 جهه
 سوختگی
 آفتاب
 نافع
 بود
 و شقاق
 متد
 و چون

و فرقی بر آن کنند و با شراب بیاشامند شکم به بندد و چون
 بخایند و بر کزندگان اندازند بجمیع کزندگان بهیروز و پنج آن که
 شیرینی آن عمل بود چون زنبق پسته بر کزنده بچینه بهیندازند و
 درم صلب که در هر حجر بود خلیل دهنده بخورد بر کزنده و در آن
 نشستن و حیض براندازد قوی و مقلد استعمال از وی دو درم بود چون
 بسیار استعمال کرد در صلاح آورد و صلح وی روغن بنفشه بود
 یا کدو **ابوسلم** نیکوترین آن بود که پاک و نیکو بود و طبیعتی
 معتدل بود در گرمی و سردی و گویند گرم و خشک بود در اول و
 خونری گویند گرم و تر بود در اول بلغم و سودا پاک کند و بدن را
 فریب کند و قوی بدن دهد و خون را لایق کند و در وقت بکند و در وقت
 چشم بیفزاید چون در معاجین کباب کشند بجماعت از آن یاد که کند
 و غوطه آورد و نهی بیفزاید و در معاجین خونگون بولد از آن که
 سوخته باشد استعمال کنند یا مقراض و صنعت سوختن وی
 مانند صنعت سوختن صنوبر بود و در صداد گفته شود و آنکه
 مقصود بود لطیف تر بود از بقیه آنکه قوی و بی زاید بود و چون
 ابریشم سوخته بیاشامند فرقی تمام بود و جهت تقویة دل
 بغایت نیکو بود و خفقا از اسودهد و مقلد شرابی کله هم بود
 و چون بولد از سوختن بشویند جهت بر اینها چشم سودمند بود
 و پوشیدن وی مستحق نبود مانند کپسب بلکه معتدل بود

ابوسلم

و گویند پوشیدن وی شوشن بد کند و عهده مران بپوشد و چون
 خشک و قوی و صلح وی رب ریاسن آنچه بود **ابوسلم**
 جز از آنکه گویند و شوره العرین گویند و برین غصه نر گویند
 و آن تخم قنر سبز و کوهی است بسیار بی تخم و هبل گویند طبیعت
 آن گرم و خشک است در درجه دوم و طایفوس گویند در سوم
 و بهترین آن سیاه رنگ بود و فرقه و بهترین آن در ق سبز رنگ
 بود و نفعات وی آنست که اگر بار و شن کفشد بخوشاند در وقت
 آهسین آن سیاه شود و در گوش کچک است که ری زایل کند و چون
 بگویند و سپیدند و بر آنکه آفتاب نافع بود و اگر سه درم سفوف
 سازند که کوهی است بکشد و اگر بپایند و با عسل سر شدند
 درم و لعوق کنند حیض براندازد و بچینه زنده بکشد و زرد و پسته
 و اگر کرمه **ابوسلم** درم استحققت در پنج درم روغن کاد و پنج درم
 صلح همه بر شش و لعوق کنند و بپورک نافع بود و اگر استحققت
 و با سیر که بردا و العناب طلا کنند زایل کند و اگر نر بخوشتر
 بر کرد یا بخورد بچینه بپاشد و وی خضر بود بجز که و صلح آن
 خود آنچه است یا سولفان یا تخم اما و بدکنان جزو الشروات
 و دار صیدی مساوی و گویند بدل آن یک و نر نیم دار صیدی
 و گویند بدل آن بو نر آن سلیخه و بو نر آن جوز الشروات
ابوسلم در نوع است سیاه و تلخ و درخت آن بدختر غتاب

رب

چشم
چون
دردوزن او تخم نافع است

ابوسلم

مانند و هر دو نوع چون در آب نخلند در هر دو و به نون آن سیاه است
 املس قطب است آن کم و خشکست در هر دو و چون حل کنند
 باب و کلس سان در سید و چشم و نیکو روی از آب کند و سوسو شدت
 جهت سوسو کشی آنش و اگر سوزانند در دردی کوازی تا چون فتم شود
 و بشویند همچنان که آب از شکل کنند بجابت نافع بود جهت در چشم
 که از پوست بود و چشمه بخار چشم و شاره آن موی بر ویاند و اگر
 بسیارند سنگ کرده و مشابه نون ناند و اگر شاره آن صحت کت بجابت
 و بر رویهای از نشسته اند شکر که در آنکس و جامع این کتاب گویند
 شکر که شکرها که از چشم کارند و شمشیر بکار بند هم جرب تار نشان
 آب سوسو نیست و وی سنگ بر ناند و یادها شک تحلیل دهد و گویند
 بدل فی جو بکف نار است و صلیح آن صمغ عربی باشد سفرم پیوند
ابریک است او بر کایاب نون گویند و آن نفع العنکبوت است
 بهاری که گویند و بشیر الی کر تینه گویند منقعه وی آنست که
 چون بر جراحت منقعه خون درها کنند که آن جرح است ورم کند
 و چون سز که بر آن چکانند و بر قمل نهند در ابتداء آن ورمها کنند
 تا خشک گردد و سوسو مند بود ورمها کنند که دمل بزرگ شود و با نر
 گرداند و اگر نفس بید بر آن مانده چاه تمام دهد و اگر که چشمه
 که در تابستان باشد و کثیف و سفید باشد و در پوست بندد
 و در بار وی کسی که او را تبه نوج آید به بندد نر ایل شود و این لغت

و این صفت گویند که آن نوع که
 نافع است و نوع نوری نفعی
 که در بر کلس است در مقام
 و آن نوع از سوسو از کلس آید
 و هم آن غرض خالص ناند و دردی
 از سوسو اول بر براف چشمی
 راست و متعاقب و تافتی و نوری
 و کرم طایفه از بر کلس نوری گویند
 خصلتی بود و نفع آن نفع مانند
 قشور بود و از آن نوع و شکر
 کارد و گوشه کان سازند و نوری
 بسیاره خالص است بسیار خوب
 بود و مغز او که در آنکس
 باشد و در آن سوسو است نر نوری
 نافع بود و در آن نر نر نوری
 بر دوس و سوسو که بر نر نوری
 خصلتی بود و این نوع گویند
نوع
 که بر نر سوسو است بر او که
 جهت آن نر سوسو است که
 آن نر نر نر نر نر نر نر نر
 آید نر نر نر نر نر نر نر نر
 باز آمد

کوبید

کوبید اگر بای عینکبوت بر کسی بنزد که او را بشب تب آید تب از
 وی زیاد شود و اگر با یکا و عنکبوت بعلک بخور کنند هم بکرم بوند
 و اگر کرم ترند هم بوند **ابریک است** حی العالم است و گفته شود
 و معنی ابرون الخوی ابا یعنی همیشه زنده و نرک وی همیشه سبز
 بود و نر نر و در صفا گفته شود **ابریک لقطه** هم حی العالم است
 و گفته بشود **ابریک** اقله صغارا است چون از غله و غیره بر وی
 لایحی خوانند و غله آن مثلث باشد و آن در نر سوسو است نر نوری
 بمقدار چیزی بویا بود مثلث شکل و یک نوع مانند استخوان بلبله
 کرد شکل بود بونستی شکل نظیر و هر دو نوع فاقه کوچک است
 و هیل و هیل و خیر و نورا و هیل نورا و شوشه نر نر گویند
 و طبیعت آن کم و خشکست در درجه سیوم و به نون وی آنست
 که بوی وی بجابت نر نر و خاصیت وی و قوه وی مانند قوه
 قرفل است سوسو مند بود جهت معده سوز و جگر سوز و وی را
 باز دارند و گویند لطیف تر از قافله نر نر **ابریک است** شکر است
 بسیار بی کوشش نفع خوانند و پیشه بالک گویند و آنرا نر نر کنند
 و به نر نر آن کوشش بالک ذیه است که آنرا بالک ذیه خوانند
 و با نر خوانند و کرم سبزیان آنرا کرم خوانند و طبیعت آن گرم
 و تر است در درجه اول و همچنان خور در وی در هر صفت شود
 و معده مزاجیان دهد و قولنج آورد و اولی آن بود که نر نر کنند

کوبید

ابریک است

ابوعلس

اباطک بیاری کل خیری گویند و آن انواع است و طبیعت
 و خاصیت آن در باب خاکفت ششون **ابوس** بیله می باشد و گویند
 اگر آنه زن وی بکشد زینا و ششک کند سر و مند بر وجهه کردن
 جانوران نهر دله و اگر کس شود کشتند و خشک کنند و مثقال آن
 دفع ضربه باد سئوم بکند و اگر دماغ وی یا گوشت وی با سرکه کزبر
 ضرع است و مند بود و اگر گوشت وی خما دکنند غاصله نافع
 و اگر خشک کنند و با شراب بپاشند نهها از نافع بود و اگر سوزنا
 در دهی سیر و خاک تر آن با سرکه بر نقره طلا کنند سوزند
 و اگر خون وی بر خازیرالند سوزند بود و اگر چشم وی خشک
 کنند و ضرر و ع لاده نافع بود و بعضی گویند اگر کعب و کعب
 بیرون آورند آن زمان که زنده باشد و برین سندان است نه شود
 و مازنی گویند اگر در جعای زهر باشد و برین زهر بیاید فریاد کند
 و خوبها وی لاست بایستد **اشبته** ^{مانتله} **اشبته** بیله بلج است
 عوض سرکه آب خور کند یا سرکه مضعد و قندهار با ده باشد
 و حیوینهای آن با قهوه می خورد که با سرکه زرد و قهوه در یکدانه
 قندهار دام بکشد و در آن ریزند و طریقت آن ختم
 باشد و مانند زیره باج در خواص موافق معد و جگر باشد
 و مفرح و تقوی قلبی باشد **ان** خریده است و شیر و وی
 جهت مسلول بغایت نافع بود **انج** بیله ای شیر خوارند و بیست

نزد

نزد وی کرم و خشکست در هر چه دروم و گوشت آن کرم
 و تر است در هر چه اول و تخم آن کرم است و در وی اندک
 نظوی است و تر است آن سرد و خشکست در هر چه دروم
 منقعت وی است که کلفت نازیکند چون طلا کنند و خفقا ناز
 که از حراره بود خوردن نافع بود و صفر با بکشد و کشته اطعام
 باز د بکشد و مال جزایا که از صفر آه سوزخته بود سوز من بود و قوی
 دل بدهد و دفع خما و یکند و در وی تر یا قیه هست و نافع بود
 جهت کزندی مار و جزار و کزندی کان سوزی و جهت برقان نافع
 بود اما سینه و عضلهها از زبان دهند و صلیح آن شراب خستخاش
 بود و بکشد آن آب لیمو بود و بوی بید آن دفع و با غنونه هوا بکند
 اما دماغ کرم را زبان دهند و صلیح آن بنفشه است و قهوه آن از زردی
 قلبی است و مفرح و تر یا قیه هست در وی بوی و همان خوش کند
 چون در دهان نگاه دارند و بر صراطه کنند نافع بود و اگر در طعام کنند
 قوی هضم برده و عصاره وی سوز مند بود جهت کزندی فنی و اگر
 همچنان خما دکنند همین عمل کند و اگر در خمر از ناز زرد ترش
 کند اما گوشت وی بطریقه الهضم است و مفرح را بد بود و مفرح
 آورد و چون سر با کنند با غسل سلالم بود اما دونه وی سوز مند
 بود جهت کزندی فنی و جهت کزندی عقرب چون دو مثقال قهوه
 کنند و آب نیم کرم بپاشند و با شری بنخته و اگر بکوشند بر آن

و بر آن منضع طبله کنند فایع بود و وزنم ها را تحویل کنند و اگر در میان
 جامها کنند زنده جامها را که دانه زان خوردن و در بقوه و بدون
 گوید دانه زنی بخورد و با دو جزوا دخر و فضل سفید سخن کند و زنی
 بیاشامد در حال عجز ریب لاند و بخورد کردن وی بواسطه برانافع بود
 اما قوه و برقی آن محققه محکم است طعام راهضم کند و سخن
 معده بود و سده بلغمی را یکجا بد و سنگین نفع بود و مقوی و جان
 و لختا و منفعت وی نزد یک است بقیشا و ملا و رفی ففاح و یطیف
 ترا و قشراست **انتر** را بر ریب است و انتر را نیز خوانند و انتر
 باریش نیز گویند و آن زهر شکست بسیار سی زهر شک گویند و یک کوفتی
 ترا چو گویند و گفته شود **اشد** کحل الصفا فی است بسیار سی و
 سبها ای گویند و آن معدنی بود که شفاف و بی سنگ بود آنرا بر
 کاه و جزیب کنند و بیونان ترا آنکس نقطه سیاه که بر آن باشد
 بسوزند پس بایند و یکبار برند و طبیعت آن سرد است در درجه
 اول و خشک است در دوم و گویند سرد و خشک است در دوم و منفعت
 وی آنست که اگر در چشم کشند آب فتن از چشم باز دارد و صفت
 چشم را نگاه دارد و گوشت فریاده بخورد و اگر با سپهر بر سوختگی
 اکثر طرا کنند فایع بود و اگر همچنان شود بر جراحات تازه بگردد
 سودمند بود بغایت است چون نیک به شود اثر سیاهی ماند
 و همچنین ریش قضیب و اعضائی که مزاج وی خشکی کراید

و خشک آن بود

دومی

و قولش گویند چون اقلیمها و مساکت کرضه رفیق در چشم کشند
 صلیح را زایل کند و باید که در صواب اصبغ کشند و اگر زنی بخورد
 بر کبر خون حیض ز دارد و اگر در پی دم خون که از نشاء و صماغ
 آید باز دارد و بدله وی آراست و وی صخر بود پیشش و صلیح
 وی شکر و یک پی را بود **اشل** از جنی اطراف است و گفته شود صفت
 آن **اشل** آثر است و گفته شد **اشل** امر است و سبستان
 و سز ساد و لغین السراطین و سسکبویه و سسکبویه و لغین
 و صحت العفقد و ظاهره و فظفا فی لون و ذر خسته و اوراق از جنه
 اسم فحش است و بنحش است و بنحش است نیز گویند و بسیار سی
 فلفل رقیق خوانند و شیر زربان ختم دلا شرب گویند و در کسار
 روده ها روید و ختم آن گرم و خشک است در درجه دوم و چوب یک
 گرم و خشک است در درجه سوم و چوب وی باید که استعمال کنند
 و منفعت وی در باب ذال در ذر و خسته و اوراق گفته شود
اجاص دومی است سیاه و سفید و آن سیاه را عمون البقر
 خوانند و آن سفید را شاهلوج گویند و صفت آن گفته شود
 و آنرا آن سیاه بسیار سی الوسیاه خوانند و بجهت آن بود که بقا
 خود رسیده باشد و بزهرک و شیرین بود و طبیعت آن سرد است
 در اول درجه دوم و تر است در آخر آن منفعت وی آنست که
 طبع را براند خاصه که آب وی صافی کنند و نبات و ترنجبین

در آن محل کنند بدمی که سهیل صفر بود و در تنگی ساکن کرد اند
 و در لب دل پاشاندا ماضی بعد بود و در دل خلطی مانندی بود
 مضره و بی بکشد که کتد و کوبند مضر است بسرو صلیح و بی هفت
 بود و صاحب تقوی کوبند بی مضره بود و مضره آن و صلیح آن
 کل یکبزن یا غسل بود و کوبند بدل و بی مضره تر است و ساقی
 خواص در باب شایه گفته شود **احراق الرضی** افسون است
 در بنار و عمل و عین البقر و میشمار و عین اعلی و کاک و چشم و کاک
 نیز کوبند پیاری یا بونه کا و کوبند و در افسون خاصیت و طبیعت
 آن گفته شود **اخیرین** بهم و بهرمان است و خروید و عصفور
 و سریق و نقل نیز کوبند و پیاری خشک کوبند و در عین و در عین
 عصفور گفته شود منفعت و طبیعت و انواع آن **احلب دبا**
 شیره است و گفته در شیرین **اخیریط** طیطان است و گفته شود
اخیرین لاس لافعی خوانند و آن مضره نباتیت مشابه بر اثر لافعی
 و بیخ آن از آن گشتبار یکتر بود و در کمان سیاه بود خاصیت و بی
 آنست که چون با شراب بیاشامند که در نگی مجروح جانوران را نافع
 بود و اگر پیش از آن کوبند بیاشامند که بکن و در مضره بوی نرسد
 و بیخ آن و در قرآن و غیر آن همه این خاصیت دارد و اگر بیخ آن
 با شراب بیاشامند هر دو بیست ساکن گرداند **اخیرین** خیرین
 کوبند و آنرا خود سه و خود کوبند و بعضی کوبند که در ماکشته

مضره

مضره

در مضره اها از دین آنجی مشتق است نباتیت که در مضره دیگر آنها
 روان زوید و آبها ایستاده زوید و مضره سیاه رنگ دلمرد و کوبند
 و کوبند سفید و دانه بی در دار و بی چشم استعمال کنند و کوش و اگر دانه
 و بی مقدار در درم با جله درم با غسل یا مین در کشتن قطع سیلاب
 رطوبت از چشم بکند و اگر عصاره و بی کاک کوبند و نظرون یا مینزد و
 در کوش چکانند در د کوش ساکن گرداند **ادام** افسون بصل است
 و گفته شود **ادام** ششوق است پیاری الوجه کوبند و آلو
 جیلی و آلو کوش نیز کوبند و طبیعت آن سرد و تر است در درجه
 اول ششوقین خراب است کند و سهیل صفر بود است مضره مضره بود
 و مضره و بی فند است **ادالقی** دوا بی هندی است و انزجمله
 سموم است و در طلاها استعمال کنند مانند کاکف و جرب و قویا
 و اگر بر عرق البشاماد کنند نافع بود و این سولف کوبند در طاعون
 نیز طلا کردن و در ماسه با فناد و بعضی در قویا مضره استعمال کنند
 و طبیعت آن بهایت گرم است و اگر بیخ نیز در چشم هلاک باشد و بیخ
 و هندی آنرا کجا بخوانند و آن سم بیشتر جویوان است خاصه حیوان
 که در نیال داشته باشد و اگر بیخ کوی بخورد مدها و آن بی کشتند و
 نانه در وزن بادام و مرق سفید یا ح جرب و لعابا با بار و فون
 بادام و کل نافع بود و جبهه قلقه است سفید بود **ادام** نافع است
 و نفسیانی بخوانند و اهل غرب در باس خوانند و گفته شود در

و قطران

مضره
کجده

مضره

مضره

اذناب الخبز کیا حدیست که بعضی اذناب الخبز کویند و تروی
 هوفطیلاسن باصفاها فی شنگ و آن لحیة التیش است بسیار پی
 اسپنج کویند و در لحیة التیش خاصیت و طبیعت آن گفته شود **ادب**
 آذر بویه کویند و آن پنج خاریست و یکی چوبک دارد در دزد و آن پنج
 سافلار و کوار و قلار و کلیم شوی و قصب شوی کویند و آن پنج
 عطشنا است و فعیلاستوس نیز کویند و سطرینون هم کویند
 بشیرازی و پاری جوی که اشنان کویند و بخور منجم نوعی است
 طبیعت آن گرم و خشکست در سوم منفعت وی آنست که چون بکیر
 بسلیسد و بر داء الثعلب ظاهر کند تا دفع بود و خاک تر وی با ستر که
 بعروق النساء طرا کند تا دفع بود و چون زن بخورد بکیر و بیدار
 و این ماسویه کوید و سودمند بود جهت زهر طرا کند خاصه که نزدیکی
 جانوران چون با مثلث یا با شراب بخند بیاشامند و اگر زن کلابین
 نکرد و بخورد بکیر آستان کرد و در این کویند در د و بکیر است
 دارد و مفتح شده مصفاة بود و عروق نابیل کند و بوی آن بغایت
 معطرش بود تا حدی که اگر زن آستان بوی وی بشود از عطسه
 بهم آن بود که چپه چینی اند و وی مضر بود با حفاة و فصل آن رب
 مورد بود و بدل آن بونرن آن حسنه ترنج است و چهار دنگ فزین
 آن دین التیز و نیم فزین آن با آورد **اذناب الفار** ناعلی است
 و سمش و سمشه مون و ریحان دارد و سمشین و عیسوب و عنقر

اذناب

اذناب الفار

باد رتوبه

در

و در قوش این جمله اسمم مرز خوش است و مرز جوش نیز کویند
 بهاری مرز بکوش کویند و بیوانی مر و سلفط معنی آن آذان الفار
 و حقیق القانین خوانند و طبیعت خشکست آن کم و خشکست در دوم
 و کویند در درجه سوم و جوب آن کویند سرد ترست در اول
 و بیفتین آنست که کل وی لجر دمی رنگ بود و جهت صرع و لقوه
 بغایت نافع بود جهت صرع خوردن و جهت لقوه بعصاره آن
 سهوط کردن و سودمند بود جهت کزندی افعی چون با شراب
 بیاشامند و اگر با ستر که بر کزندی عقرب صفا کنند تا دفع بود و سود
 بود جهت و جعلها که از ستر وی تری برد و ضلایع که هم از ستر وی
 باشد و در لقوه اثری عظیم دارد بدان سهوط کردن و سختن
 معد و احشا و مجمل نفع بود و ستر یکشاید و در مار بول کند
 بغایت و مطوبت معد و احشا و معاشفک کند و در مایه المزهله
 سرد با کند و سختن کند و فیه باب وی و اندکی حساس تر فر کنند
 و جوب وی چون بر وضعی بیند که خاری در آن باشد بزود آورد
 و وی سختی منانه بود و مضر بود بمثانه و مصلح آن بزود بقله الحفا
 یا بزود طولی بود **اذناب** رخا ل مامون است بسترانی صحت کویند
 و بیوانی صبح میس کویند و با فطیله دیکر طویلسن صبح و نیز کویند
 و بیوانی مکه و کربله دشتی و کاه مکی نیز کویند بهاری که کیا کویند
 و بیوانی آن عربی بود ستر رنگ با یک و خوش تر وی و طبیعت آن

۱۶

در

کم و خشکست در دهجه اول و درجه کوهها باشد و نیز از زانین
 باشد طبیعت نوعی کم است در اول و کوبند در دوم و خشکست
 در اول و اسحق کوبند کم و خشکست در سوم و مقوی و حی است
 سنگ کرده و خانه بر زنند و منضج و ملین بود و در امر بول کند
 و خون خبیض براند و محلی نفع بود و قفاح و بی سودمند بود
 چغندر نفع دم و در ده عدل و در آن و شش و دیگر مکره و اختنا
 رخم را نافع بود و در بعضی معالجه است است از جهت
 در هم ضلیمه در دیگر مکره بود ضمنا در کون نافع بود دیگر چغندر
 در دهها اند و بی خاصه رحم شود مند بود و اگر بیشتر آب بخورند
 بول براند و سخیق باشد سرد بود و محلی جمع نفعها بود که در
 بدن سبب شود است اسحق خور دن فعل و نر باد است از شرف
 باشد استایج وی سود مند بود اگر در جاره بچغندر مفاصل سرد
 بدهند و چغندر تبها بلغم در آخر آن با سکنجبین بدهند و اگر
 بخورند در آن بنشینند و افق بود چغندر در هم های کم که در چشم
 و در پیچ آن قبض را بدت تر از قفاح بود است در قفاح ششخیز بیانه
 بود است قبض و جودست در همه اجزای وی و بکلی وی خصیب
 الذمیره است و کوبند و صلیع بود و مضج بود بکره و مصلح آن
 کلاب و ضدل بود با عرق نیا و فرا **اذان آفتاب** فلیجرت است
 و گفته شود **اذان الجندی** لسان الحمل است و گفته شود

اذان

اذان اللامی اذان الشاة کوبند و اذان الغزال نیز کوبند و آن
 نوعی از لسان الحمل است و گفته شود انواع آن در باب کیم **اذان القند**
 و اذان الغزال نیز کوبند و آن در زانین است و گفته شود **اذان الله**
 بیونانی قلوب کوبند و آن بوضی است و گفته شود و این است بلان
 سببش نماده اند که بیخک مانند و حی است **اذان فیون** نوعی اثر
 نریک الجبل است و گفته شود انواع آن در صفت آن در حرف ترا
آن فیون آذر کون کوبند و در دم نیز کوبند و چغندر قولی صاحب
 جامع آنست که نوعی از القوان است و کل وی زرد بود و سرخ بود
 و این خلوه است کل القوان بجز زرد و سفید نباشد و کوبند تا
 آن بمقدار یک کوبند و سولف کوبند نبات القوان یک کوبند تا
 نبات آذر بیون از یک وجب پیش نباشد و بر کسان نیز کوبند تا
 مطلق است کل وی بغایت سرخ رنگ بود مانند آتش و میان کل
 وی سیاه رنگ بود و از کل القوان کوچک تر بود بمقدار کل القوان
 کوچک تر است کل القوان با میان وی زرد بود و گندار وی سفید
 و ذره ها را کنار کل سرخ بود و میان سیاه و این نوعی از شقایق است
 جشقیق و طبیعت آن کم و خشکست در دوم و نفعت وی
 آنست که چون بار و عن بیاید و بر دره ها و صلب خصا د
 کند و تسلیل دهد و سود مند بود چغندر در دل که کهن شده
 باشد و رکفت طرا کردن نافع بود و در وی قوه تریاقیه هست

از

و جالبیوس کویله و قوالبیوس و در مفاصل و لغوه را نافع بود
 و در یقوت و زردوس کویله که آن کدک جانی را نافع بود و در پشه های شیش
 و جگر و معدله را چون سفت کنند و با روغن کل بسرشد و طلا کنند بر
 بویله و شقاق را نافع بود و قوالبیوس می را بسزاید و دانه العنقل را شود
 دهند چون با ستر که سخت کنند و طلا کنند و در قله شش می را زردی که می
 باشد و ضرر است به سر و مصلح روی عمل بود و در آن نافرمان است
 با دانه **اذان القیس** قوالبیوس است و آن نوعی از میزاج عالم
 و گفته شود در **رحا امسال** در حجت که در است و کا در کف کند
 و گفته شود **امسال** جوی می است خوش روی و آنرا که غیر خوانند
 و مانند قوالبیوس است و در پشه آن که بوی آن هم به بوی قوالبیوس است
 آن شیخ اگر شش کویله کم است در دم و غنکست در اول و آنچه جانس
 کویله روی تبصره تحریف بود و منفعت وی آنست که سوزنده نبود
 جهت در دهان و بوی دهان خوشتر کند و قوه بیخ دندان بدهند
 و اعصابه را قوه دهند و اگر بر همه آنها که هم ضمه اکتفا نمود و قوالبیوس
 آن در چشم را نافع بود و قوالبیوس دل و دماغ بدهند و شکم به سبب دین
 آن خوب کاوی است و مصلح آن سبب لب و بز و قوالبیوس بود و اگر با
 شیر بپزند می به بفرزیدن **امطاسیا** از طبیبان کبیر آن اطیب است
 و با قیاسف و بز نجاسف کویله و گفته شود در باب **امطاسیا**
 بهیچ است و گفته شود **امروزه** در حجت صفتی است که بر می دهند

نارنجی

و از وی زرقت سارند و در نهان معرب بسیار بود و طبیعت آن
 گرم و خشکست **انزله** پاری برنج کویله و طبیعت آن سرد و خشک
 و کویله گرم است در اول و خشکست در دوم و کویله معتدل است
 بهیچتر آن که کربالی بود و بعضی آن خواهری و بعضی آن کیده بی
 منفعت و می کنند که شکم را به سبب سبب با اعتدال اما برنج شیخ
 شکم را سبب شکم بدینند اما آنچه کربالی بود چون بنویسد و بر
 با دام یا روغن کویله یا دانه بپزند شود و در حجت **انزله** بر
 نافع بود و با خشک دانه بپزند سوزن را نکند و طبیعت را نرم داند
 و اگر کالی که برنج سرخ در روی خوش باشد با سبب با بعضی از ویه قایض
 حقیقت کند و حجت **انزله** برنج کرده نافع بود اما برنج سفید لون نفعی در صافی
 کدو بدین را فرزند کند اما ضرر بود با صواب قوالبیوس و مصلح آن سبب
 بار و غن و مصلح بی قوی کویله مصلح آن عمل و شکم سرخ است و جالبیوس
 کویله شکم به سبب و چون با شیر بپزند می به بفرزیدن و شکم به سبب و دین
 کویله برنج پاری نافع بود و جهت بخون رفتن شکم و جالت کرده و ممانه
 و اخشاق مخرجم و تزخر را بغایت نافع بود و قوالبیوس کویله برنج فانی
 تزخر را شود دهد و جالبیوس کویله بدین آن بشت جواست
انزله برنجی دانه بیست مانند بیاز شکم که از بیستان خیزد
 و منفعت وی آنست که چون بر روی سبب بر طره کت نافع بود و لکن
 بیاشامه بخون حوضه را بر انداخته **املا** مصلحی است و گفته

کربالی معدله

انزله

شود و خللا لغیر خون آن در و تکس موی خوانند و کیه نیز گویند و گفته
 شود **ارشد** حجل الثور است و گفته شود **اردم** از مویون است
 و گفته شد **آرد فانی** زهرا و زینب است و این نام مشتق است
 از آن سطور و گفته شود در **ارسل** انبیا است حجل ای و در
 طلا بکار بر نه چنانکه در یکی جانوران خاصه زینب و وجهه در چشم
 طلا کردن نافع بود و آن وقت که الحیدار است و گفته شود **ارمیتا**
 طبا گویند و آن نوشاد است و گفته شود **ارقان** رتوانست
 و رقان و ابرقان و فغولین و بزنا و بزنا و بزنا این جمله اسم حنا
 و صفت حصا در باب حا کت شود **ارمیتا** اقل است گفته شود
ارم شیران نوعی زهر است و گفته میشود در موی انواع آن
ارمیان موی در پای است و اثر اجرا را الحجل گویند و آن در دست
 کوچک نیز که بهای سبک به پای خوانند و ماهی بر میان خون و تا که
 چه صلا جماع یک موی که آرد است که با لغت حاصل نام نومی نرنا
 بونه است و قوی دیگر کرده است که آن به است و این هر دو
 قول خاره است آنچه محقق است گفته شد و طبیعت آن گرم و
 خشک است و گویند تر است و بهترین آن ناره است منفعته می
 است که باه از مزاده کند و طبع را نرم کند و گویند غل او صالح دزد
 اما اصح آنست که حجل غلظت ناله و می حاصل شود و آنچه خشک
 کرده باشد بی فک و لکن سرد و بود و ضلح آن روضه بادام شود

ارسطو بنیاده
اروصافی

ارسیان

دیوکل

و بدان آن ریشها **ارمجان** لوزن اکثر است و گفته شود **ارمجان**
 همان در حقی است بسیار بی آن از خون خوانند و آن به نام **ارمجان**
 میخوانند و طبیعت آن سرد و خشک است و پوست بر آن اگر چسبند
 و آب آن بسیار است تمام آرد و این نیز است و آنچه خوب وی بسوزند
 بر آرد مالند موی بز و باند و سیاه و اینو که داند و اگر از هاروی حجل
 ساند نفع خوار بکند و نافع بود **ارمقان** تخم پیست سیاه مدق و بک
 بعایت صلب بود و در میان عنبر می باشد بسیار بی آن از سیاه که گویند
 منفعته است آنست که چون آرد وی با سیرکه و آب پسرشند و شش با صفت
 در آفتاب خشک و در آن آب تنها دیگر پسرشند نیک و بر مویها آرد
 صلب صفا کنند نرم گرداند و در آن زایل کنند **ارمقیب**
 بناحیت که آنرا زهر گویند و گفته شود **ارمقین** این حجل است
 قلع است و گفته میشود در قاف صفت آن **ارمقین**
 لاغشورس و لاغشورس و لاغشورس خوانند بسیار بی حجل گویند بهترین
 آنست که لوزن آن بسیار میزند و بسیار با بی بود و سبک و شیر که دره بنام
 و طبیعت آن گرم و خشک است خون و چون گرم بود بر بلق و کلفت
 طلا کنند از آنرا که در خون و بی بزبان کنند نافع بود جهت
 سموم و سنج و او جلا می چشم برده و دماغ وی بر آن کرده حجه
 رعشه بغایت نافع بود چون بمالند خاصه که از عقبه صحت حادث
 شده باشد و چون صفا کنند دماغ وی بزجای دندان نرود بز

ارمیتا

ارمیتا

و در خواص آن و در آنکه با یقین چون برضی بند ما دام که با وی باشد
 آستان سفید و غیر طوبی سر و یقین بسوزانند و با یقین خیزد و سر که
 طاه کنند و در آه آنکس با نافع بود و سینه و پاره و بی اگر با نیک با یقین با یقین
 با غسل حل کنند و با یقین که بیانشان در نافع بود و چون زن بعد از
 طهر سه روز بیانشان با یقین که منع آبستنی کند و اگر زنی که هرگز آبستنی شود
 بعد از طهر بخورد آن بر کوفت آبستنی که در آن با یقین که بیانشان در نافع بود
 بود و آن با در نفع و زهرها آکنده است از آن الله تعالی خاصه که در آن
 آنچه و کویسوی وی بخورد از نفع است و از وی نفع است و اما اگر شستنی
 خوبی غلیظ از وی حاصل می شود اما فرق آن در نفعش و مفاسد آن
 بعسل فرق نفع است که نفع است و کویسوی آن بود که با روغن
 بهین در شانیت و اگر بریان کنند بخار آب به نفع بود و وی مکرر بود و بوی
 و بی با زرد بود **از نبت بحر** حیوانیست که با یقین کویسوی که در نفع است
 سرخ رنگ بر سر وی سنگ را به نفع است که بر وی بسوزانند خاکستر
 آن نافع بود جهت در آه آنکس خاصه اگر با یقین خورس طله کنند البته
 می بر وی باند و اگر در چشم کشان خاکستر جلا دهد و بی نفع است
 موم قتل است و خون وی بر یقین و کفایت چون طله کنند از آن که
 و خاکستر آن چون سنون سازند در ناز اجلا دهد و علامه خوردن
 آن صبیق الفسوس و سرخ چشم و سرخ شک و دشواری بود و نفع
 دم و دود معد و در د کرده و نون بول غشی می خورد و شش را

از نبت بحر

از نبت بحر

میشد که در آن زمان سوزانند که کشتن بود و عالی آن بها با ت
 و در وقت با دام شیون و شیر زمان و خجاری و خطی کینا **سایقون**
 نریخ نریخ دست و کفنه سفود در باب نریخ نریخ نریخ نریخ
از نبت بحر اطفا است و کفنه شود **از نبت بحر** بیانیست که بی نفع است
 خشک است که بر وی رود و بون نزد یک عقابو النعمان و غرق
 باشد که فرق نکند از نبت بحر النعمان و مؤلف گوید که بشیر از آن
 ما این ناسخ خوانند و نفع است آن است که در نبت بحر چشم پاک
 گرداند و مرق وی چون ضمما کنند بر چشم و نهم آن ساکن گرداند
 و در وی قوه تجله و تحبیل بود **از نبت بحر** در حقیقت در
 کرکمان و بر نهم زمین خوانند و در نبت بحر هلیله و در
 طهرستان طاهک کویسوی بیانی در نبت طهک کویسوی و طاق
 کویسوی و به نبت آن بیانی بود که نون آن بسیار نریخ و طبیعت
 آن گرم است در سیم و کویسوی خشک است در دم با در نبت بحر
 اول و مرق آن اگر با یقین بخورد میبرد و خوب وی نریخ نریخ
 دارد و عصاره و بی نافع بود جهت دفع سم اگر با غسل یا شامند
 و نریخ مند بود جهت قوی و سوزن بکشاید و قلامه نریخ آن سه
 منقال بود و مرق وی مؤلف کویسوی جهت سوزن بلغم نافع بود و اگر
 و اگر چه صاحب نریخ و صاحب نریخ و صاحب نریخ آنکه کشتن است
 اما هر چه که امتحان کرده شد خلافت و مرق وی سویی ما

از نبت بحر

در کمره آنما که بلکن سوزش و کولمان در مزاج کردن موی
 و قشقه علاج است **از مریخ** خنک و قوی است و کفتر شود **اسفیداج**
 باری اسفیداج است و نیکوترین و قوی باک سفید و خوش روی
 بود و طبیعت آن سرد و خشک است در ذوقم و کوی سبب خشک
 در سیم و چنانچه کوی سوزشها و سغده و بنزه و داء التعلب
 و داء الکلبه چون با روغن کل طرا کنند بعبایت شود دهنند
 و کوی ریدوس کوی برهتر و جراحیها موی بود که در ظاهر بدن بود
 چون در هر هفتاد استخوانا کنند و نیش از او بود و دانه از نیشها
 چشم را نافع بود و اسفیداج قلع چون بر کوی عرق جری و نیش
 جوی همانند نافع بود و صفت شفا نافع بود و نیش ترا نیک که داند
 و مسکن درم کم بود طبعه کردن و خوردن اسفیداج کشفه بود و
 قوی و طبیعت سرد که نفس نسون و مزاج باج و افسندیان و کول کنند
 و صاحب قویم که بواسطه و قوی بقتد و متع عرق کنند و بدل اسفیداج
 قلع خنک را صاف بود **اسفیداج** و نیش از کوی کوی سوزش و نیش
 کوی و کوی نیش در بایست بدن سبب که چون دست بر
 نیش خود را در کشند و قوی که هرگز آب و نیش را بسا جلی از نیش و کوی
 بنیانیت در بای و نیش محقق است و بای خلاء هست و طبیعت و قوی
 آنست که نازه بود و طبیعت و قوی کم است در اول و خشک
 در دم و متع و قوی آنست که چون بسوزانند خشکتر و قوی

بوی زه شاسته را کنند

سفید

که در سینه زده باشد بکلن خشک است که نفع بود و کوی شامند
 خون روان باز داند و بختف و قوام بلغمی و در پیشها بود و کوی خشک
 و قوی بسوزش چشمه و در چشم سوزد و مند بود و جلوه بای تمام بدهر و شمع
 الرئیس کوی چون بارفت بسوزاند قطع نرفد دم بکنند و ناله و قوی
 بخور بود با خشک و مصلح و قوی رت غره بود با روپاس و انحراف و قوی
 بکی آنست که اکثر آب مریخ بود و قوی را در شریک ناله ناله بجهت
 بکیر و و کوی نهند که چنان مستعمل کنند بمرض ناله کنند بکلن
 نتوان کوی و سبب و خشک و نیش باشد و چنانچه نیش نماند بقتد
 هر شقه خوانند بهای نیش و فکره کار نماند و در هر جزو کار نماند آنرا
 بی نماند و آب بر مریک و نیش مانی مالند چنانچه نماند نماند
 معنی آن موقوفه ناله است و آن جزو که نماند نماند نام آن جزو
 سخاوت بدین سبب اسطوخودوس بخوانند و آنرا شافیه هم
 روی خوانند و طبیعت آن گرم است در درجه اول و خشک در
 دوم و بهترین آن بود که نازه بود و نون آن سفیدی نیش نماند بود
 و طعم آن تلخ و در آن خرافت بود و متع و قوی آنست که دماغ را از
 اخلاط پاک کند و صرخ را نافع بود و سکه بکشد و در مرضهای عصبانی
 را سوزد مند بود و بلغم نیش و معر سوزد و براند و کوی نماند نماند
 بود و طبیعت و قوی سبب خلط سردا و نیش است خاصه را نیش و معر
 دل بود و قوی جمیع اعضاء باطن و همه بدن است و در نیش

سوزش

بدل اسطوخودوس و کوی نماند

بسیزگی مایل بود

نیش

قلب و ترکیه فکرها بست و نافع بود و جفته زخری که خورده باشند
 و کن دکی جانوران را نیز خوردند بود و اگر کبک بزوی بر فاضل صماد کنند
 در دساکن کند و اگر در جغری اسطوخودوس و یک جزه پوست پیچ کبک
 کوفته و جفته با غسل بر شد و استعما اگر کشته نافع بود جفته سرفی عدله
 و خطاطی است و شتر زوی زوی قد را رسد دم بود و عدله و اشغال از انچه
 بدیا کنند و معصم را نافع بود و بدین آن فراسیون است بوزن آن و اگر
 بد آن بونه آن مو است و گویند بدل آن انتمون است و ویضه
 بنشیند و هشیان آورده و کرب و صا و صیفی گویند صلیح آن صمغ عربی و کبک
 بود و صاحب منجیح گویند صلیح وی سخا و گویند با اثر است **استرخار**
 نرنج سنج است و صفت نرنج کشته شود در لاسیون گویند ک
 صید است و آن سنج است سبک که نرود بر آن شود و نرنج در نرینا
 عکس برقی بندد و اگر از نرنج اسبوسر خوانند و جالینوس گوید آن
 سبک است سنج است مانند بکر استخار صلیب نیست و سفید تر بود
 و نومی بز نرنجی زدن و چون بنزدیکه آن برزد زبان را بگردانند
 و یک است که چون با آرد با قلاب بر نرنج صماد کنند نافع بود و سودمند
 بود جفته و دم سپر چون با کلس و سز که طرا کنند و نایب عید بود
 و اگر با غسل اشوک کنند سودمند بود چهره بر پیشش و زهره و کب
 قوه آن از جگر زیاد باشد و تیکور را فروری بود و چشم را قوه دهد
 و جلا بخشد و سفیدی چشم بود بکلی بر آید که چون در چشم کشند

انجور

انجور انجور است و آن نومی زهر است و در مرم که کشته
 شود **انجور** است که آرد اسخورد کنند و آن اسخراست
 و کشته شود و گویند نومی از سرش است **اسنج** سلیقون گویند
 و اهل عرب مرقون خوانند و بیوایی سبید و قرو آن سنج است
 و کشته شود در سیرن **اسطلس** گویند قهر الیه و است و کشته شود
اسفغور سفغور است و سفغور نیز گویند و کشته شود **اسفغور**
 حیه السوه است و آن نومی از مار است بسیار سیسید ملام گویند
اسفیل اسفیل الفار است و صلیح الفی نیز خوانند و آن صلیح
 العنصل است و صلیح الفار از آن بهتر آن گویند که موش را میکشد
 بسیار پیاز دشتی گویند و در میان ترکش نر بسیار باشد چون آن
 بر کشته خصی باید کرد و داغ قوه وی باطل کرد و و خصی کردن
 وی چنانست که نر از آن میان بر کشته داغ آنست که سفالی
 آرد مگنون کنند و بزین او بنهند و مشوی کردن و کوی چنانست
 در خصی بریزند و بعد از آن در کمال گیرند و در نر نر نر نر نر نر نر
 نایب نر شود انگاه پوست و نر از آن کنند و بکار نر چوبی در پاره کنند
 و در نر
 بسیار نر
 و حشین گویند در سوم و بهترین و نر آنست که بغایت خرد
 رسیدن بود و سروی کشیده بود و در مطعم وی شیرینی بود

سین

باز تری و تلی و کربنی و منفعت وی آنست که چون با غسل بر دانه الخلب
 طلا کنند جای نافع بود و مجرب و مزکی و بوجه صرع و با ایضاً سوزند
 بود و خوردن وی تری چشم را زیاد کند و سوزند و بوجه ریزش سال
 مزین و نافع بجهت صلابه سپردن و زایل شدن و برقان و سبب عادت منبتی
 و تری کوی چون بر آن کنند با شستن چنانکه غلط کنند و در مشقالات آن
 باشد تا با شستن غسل اخلاط غلیظه بود و اگر قوی آنی از مزین آن وی بسیار
 فی معتدل کرد و بی غصن و مشقه و چون بخدمت روضه ریزش چو شانه تا بجهت
 شود و بعد از آن صافی کنند و زدن و چون خواص که استهلاک کند در کف
 هر دو پای همانند در دانه خواب رود و بجهت غرضی تمام آورده اما با بارایی
 بر زمین نهاده و هفت روز چینی کند که قوی تمام چشم و قوی قوی عده
 بود و بول بر آن نافع بود بر برقان و اشتقاق و صاحب بله لاج کوی
 مخرج بود بعبص سلیم و کویین و صلح وی حیال است و مسیح کوی چون
 بغسل چو شانه طبیعت را نرم دارد و معتدل چشم را نافع بود و باید که مشقی
 کرده استغما کنند و غیر مشقوی قطها استعمال کنند که کینه و مشعل
 آن شیر تازه است که بعد از آن بیاشامد و کویین بهتر است بصل و صلح
 آن آرد کینه است و صاحب تقویم کویین صلیح بود و در آرد و مرد
 و صلح آن سنگ کویین فانی بود و سرکه وی در باب عادت شود و صفت
 و منفعت آن و غم وی بجهت قوی که حضرت بود و در وی آن بنویز نافع بود
 چون کویین بخورد و یا شراب بر رشتن و صحتها سازند مانند خود و کربنی

انوی و بجهت دم

انوی

از آن بیشتر آن کنند و بعد از آن آب کم که در وی بوزله از تری چو شانه باشد
 بیاشامند و این خواص و تری وی آنست که اگر کسی از تری وی بیاشامد
 کند تا شکر و کینه از لایست که چیزی در فیه بارک الله احسن الحاقین و بکل
 با بیوسلست و کویین لا سوزد و بون و کویین و کویین فرماتا و و ج
اسرینک قیطس خوانند و عطار کویین و اسلما خوانند و بسیار بی تری
 و برترین آن آن خسروانی بود تا آن و طبیعت آن سزوست در اوله و خشکست
 در دویم و منفعت وی آنست که شکم را بپزند و عرق و خون که از نخله اخضا
 رود باز دارد و شکم را بیاضاً نطول کردن نافع بود و چون بسوزانند
 بوی بکند خون کند و سوزد و سوزد بوجه و مزهها اگر کم و سوزنی آن چشم
 بر آن باشند و نافع باشد بجهت ورم چکر کرم و مقوی دل و معدن بود
 و خفقان را بکند و غم و بی چکر سوزد را سوزد و سوزد و شکم چندان و تا
 بود بجهت کردن کویین و سبب و کویین بکند آن نافع بود بجهت بخار کرم
 و تر و اگر صاف و کویین چشم کشند قوی چشم بدهد و آب فون آن را
 کند و چون بخورند و در آن آب بپزند چنانچه بیرون آمدن مفعول
 و مخرج نافع بود و چون رفته رفته باز دارد و وی را بر ویانده خاصه
 روضه و قوی قوی قوی بدهد و لئون آن سیاه کرداند و اگر چشم وی
 بچو شاند و پیش از غروب بخوردن قدری بیاشامد و منع بخار بکند
 و اگر زن مؤرد را در شب خورد بخور کند خون رفته از رحم باز دارد
 و غم وی نشسته بیاشامد قوی را باز دارند و بکل آن و تری قوی است

سنگ

وگوند عصاره زهر نیک و قوی طبیعت به سبب آنکه در سینه آویزد و مصلح
 بنفشه تازه بود **اس سرفی** مؤثر در استفراغ است و در هر یک گفته شود **شکر و گندم**
 سفولوقند بیون خوانند و حیثیت الطمانین گویند و در هر یک گفته
 خوانند و چند گرم دیگر دارد و در سینه گفته شود اما اسقوی بلوغت
 یونان کاویت در آن با و قند بیون آنرا خوانند که طعم آن بود و بیون
 این دانه و در آنکه سینه را سینه را این نام نهاده اند و گویند هیچ کس
 روی است و گویند بوی آنرا سبیل است و این هر دو قول خلاف است
 آنچه محقق است بنامی سخن آبی است بسیار زنی دانه خوانند
 و در سینه خاصیت طبیعت آن گفته شود **اسقوی بیون** سقوی بیون
 گویند و قوم الحیه نیز گویند و آن قوم بری است بسیار پیوسته گویند
 و طبیعت آن گرم و خشک است در هر چه چنانم و منفعت وی آنست که
 حیض بآید و از جهت آذویه تریاق فاروق است و منفعت وی در باب
 نادره است قوم الحیه گفته شود بدل وی قوم الذکا است و گویند فصل
 گوچک است **اسفندلسفند** خرد است و خرد سفید نیز گویند
 و در باب خاکسته شود **اسلر و ن** هیچ کس نیست بزرگ مانند بزرگ
 نبات لادن خرد تر و شکوفه وی از روان رنگ بود و طعم و بوی آنند
 غلاف بود و بعضی شکوفه وی سفید رنگ بود و تخم و زهر آن خشک
 دانه بود و در کوهها از روم و مصر و در همه بلاد نیز یافت و آن در نوبه بود
 غلیظ و رفیق و از یکسج در نهایی بسیار باشد و یکبار آن ناردین امانتیه

اسقوی بیون

نوری

ناردین باریک تر باشد و رنگ ناردین زرد بود بزرگ ما بهر آن است
 اسارون آنچه در میان باریکی و سستی بود نیکو تر بود و طبیعت آن گرم
 و خشک است در هر چه دوم گویند اسارون هیچ سنبلیله و پوست و این
 چله است که ناردین هیچ سنبلیله و میست و گفته شود اما منفعت
 اسارون آنست که نیکو بود جهت دردها اما زوی و مطف و غیر
 بود و اگر یک شقال بسیار دانه اشکاب بسیار شاد طبع بود جهت عروق
 و وجع و بزرگ و مفصل و ستر چکر با یکشال و مشعل بلغم ترنج بود
 که در مدهک و سرجع شده باشد و به را زباده کند و بوی دهان خوش
 کند و جهت نزول آب و سبیل و دواء العلب و خیه نافع بود و عقوی
 معده بود و بسیار از او امراض دماغی بر آید و در سستی از وی
 سبب شقال بود و با ماء العسل و نافع بود جهت استسقا و حیض بر آید
 و نافع بود جهت صلابة طحال و مثانه را قوی دهد و کرده و در نوبه
 آورده اند که اگر گویند و باشند تا به چسبند و صفا دهند و کندان هم
 و رنگ باه را بر آید و در اینها خرد تمام آورده و بجز نیست و گویند صفت است
 بیشش و بجهت اعصاب بود و مصلح آن به سرج است و گویند مصلح
 آن مؤثر است که در زعفران با دام خوب است باید باشند و بدل آن بک
 وزن و نیم و نیم و ذائقه و نیم وزن آن خاما و خالی نوس گویند بله آن
 نیکو است **اسقوی** و اسم هر دو اسم آن است گفته شد **اسقوی**
 بشوین و بر عرق نیز گویند و بنویسند و آن بر قطره است

شود **اشفاق** جان پاره بلع کوبید و طبیعت آن سرد و تر است
 در اول و کوبیده مخلوط بود میان خوراک و برودت و مالتین بود و سرفه
 و سینه را سوزاند و در وی قوه جلا بود و وقتی زود از معدة
 بگذرد و طبع نرم دانه بقراط کوبیده در سینه و ششها که از کوبیده
 و در دشت دستور نافع بود و وی مضرب بود بر اجزای سرد و صلب
 و بی نم و قلیل نافع بود و **اسفون** خبث الحار است
 و کثرت شوق **اسفون** اصطفا بر است و اسطون نیز کوبید و **اشفاق**
 و کثرت شوق **اسفون** اصطفا بر است و کثرت شوق است **اسفون**
 کوبیده با مازنیون است و صاحب جمیع کوبیده حقیقت است که از آب
 و بویاقی حاصل آن اتم خراب است و حاصل آن اتم مازنیون است
 و این شهر بدین سبب که دانه و هم صاحب جمیع کوبیده و بعضی است
 گفتند لهذا **اسفون** خراب است که بویاقی حاصل آن ماس کوبیده و بعضی
 آن مازنیون سیاه است و صفت مازنیون و خرابی آن و کثرت شوق
اسفون بویاقی او سهون کوبید و آن نوری است و کثرت شوق
اشفاق کوبید و صفت است و کثرت شوق **اشفاق** شبیه العجی بود
 و کوبیده با جلا دی کوبیده پاریزی دانه خوانند و دانی و دانی
 مشک نیز خوانند و آن برد رخت صنوبر و جوزه و بلوط و غیر آن
 شود و بهترین آن سفید خوش بوی باشد و آن نوع مضرب بود
 و آنچه برینا بود بد بود و آن هندی است و **اشفاق** در وقت کوفت

نم کنند تا زود کوفت شود و طبیعت آن جالینوس کوبیده کرمی و سوزی
 معتدل است و در وی قبضه ای ترک هست و خندان کوبیده کم بود
 در اول و خشک بود در دوم **معتدل** وی آنست که سوزنده بود
 و در وی جبهه صریح بلخناق کرم و هم را قوه دهد و اگر بخوانند
 و در آن آب بنشیند قبضه را براند و صجرح رحم را نافع بود و وی قوه
 پیوند و در آن کوبیده را قوه دهد و خفقان را نافع بود و قوه دل
 بدهد و سده رجم بکشاید و اگر بر ورم های گرم طرد کنند ساکن
 گرداند و تحلیل صلبان به مفاصل بکند و در دگر جفیف را سوزند
 بود و تحلیل اخلاط بود که در غرور جمع شده باشد و شوه باه بر باد
 کند و بی بیغرایند و قوت و ضعیف بدهد و شیرینان ز یاد کند
 و چون بسیار در چشم کشند جلا بدهد و اگر در شراب پزند و آن
 شراب بسیار سوزنده بود و در جبهه کرم در کبک جانوران و اگر جمل
 منومات بود و اگر نیز در شراب بفرج کنند و مقدار کم تا در دم
 همین عمل کند اما **اشفاق** مضرب است بروده و صلیح آن اینست
 و بیدان قرمانا است **اشفاق** بوس و در شیعان است و در
 دالکنته شود **اشفاق** نیز بجیل العجی خوانند و بعضی اشفاق
 شوکالجهال است و آن بیخ انجدان خراسانی است و آن نوعی از اشفاق
 و انجدان از بایان خرو و از باده در دم خیزد و بهترین آن نوعی است
 و صفت انجدان کثرت شوق و طبیعت اشفاق کرم و خشک است

اشفاق
 کوبیده با مازنیون است و صاحب جمیع کوبیده حقیقت است که از آب
 و بویاقی حاصل آن اتم خراب است و حاصل آن اتم مازنیون است
 و این شهر بدین سبب که دانه و هم صاحب جمیع کوبیده و بعضی است
 گفتند لهذا اسفون خراب است که بویاقی حاصل آن ماس کوبیده و بعضی
 آن مازنیون سیاه است و صفت مازنیون و خرابی آن و کثرت شوق
 اسفون بویاقی او سهون کوبید و آن نوری است و کثرت شوق
 اشفاق کوبید و صفت است و کثرت شوق اشفاق شبیه العجی بود
 و کوبیده با جلا دی کوبیده پاریزی دانه خوانند و دانی و دانی
 مشک نیز خوانند و آن برد رخت صنوبر و جوزه و بلوط و غیر آن
 شود و بهترین آن سفید خوش بوی باشد و آن نوع مضرب بود
 و آنچه برینا بود بد بود و آن هندی است و اشفاق در وقت کوفت

در آنجورچه هر سه بیوم و بیوهتا کوی کرم و خشکت خردوم و در وقت غارت بلبل
 و فی سرتکه است از کرم در سرتکه بر سرش بعد از آن استخوان کشتند و صبح
 از رئیس حصه را که کوی سرتکه و فی جبهه مده نافع بود وقوع و فی بهند
 و استطابا و زد و هضم را قوه دهد و اشتغال از شستن مده بود و دفع
 متضرع موم بکند و در وقت بزرگ کوی سرتکه را که از غنچه بلبل
 سوخته بود نافع بود و جابجاست سرتکه و فی نزدیک باشد سرتکه غنصل
 و بدل آن آغیلان است و کوی سرتکه کوی چرم و فی مغبی بود و صلیع و فی
 شل و غول و در میان غول **اشنان داور** مده و ناخشکت و کفت مشور
اشموسا استموسا است و کفت مشور **اشقاق** اشقاق اول و مسفاقل
 و شش قافل و شش قافل و هشفیل بر کوی سرتکه و آن جز را قلیطی است
 بیان می کرم البرخو آند و بهترین و فی سرتکه کرم که کرم بر سر دی
 و بوزن سنگین بود و طبیعت آن کرم است در سیم و در سیم خشکت
 در دوم و کوی کرم است در سیم و ترست نه در مفعول و فی است
 که باها زیاد و کت و مضرب مرقه دهد و از ما بر قول کند و شیرین نان
 بیزار آید و کرم زرد بخورد بر کوی سرتکه و در زمان آن کوی سرتکه و با سرتکه
 بسیار ترش و بر سرش خوردن لطیفه را که داد است اشقاق اول و مقله سرتکه
 از و فی سرتکه باشد و مضر است بشش و هضم آن عمل است و کرم
 آن جگه خورده است یا بوزن آن **اشخص** صر در رخت در وقت است و آن
 منجی از مار و بوزن است و آنرا خاما لاون لوقن کوی سرتکه و تقبیر کوی سرتکه

اشقاق اول

کرم

سفید بود و بعضی افسه خوانند که در هستان غیر از بیا بود و آنرا
 پی سوزانند و شیر لاری و را بار و شی پیش خوانند و باهضم آرد و با خا
 لاون ما اسن و تقبیر با اسن یا بود و در زمانه بوزن صفت هر دو کفت مشور
اشق اشق خوانند و کلبانی نیز گویند و آن لراق الذهب است و صفت
 لراق الذهب کفت مشور اما اشق صاحب جامع کوی در صبح بخورد است
 و صاحب بلبل کوی در صبح بخورد است و لراق کلبانی کوی در صبح
 بناجست که از ایپاری بهر آن خوانند و طبیعت آن کرم است در
 دهم و بهترین و فی است که سفید بود و دانه در شش بود و در وقت
 کوی در صبح بخورد و سرتکه کرم و در زمانه و خلیل صلا بهترین
 بکند چون بر و فی طلا کنند و اگر در قله یک کرم با سرتکه بخورد در
 سرتکه را بکند از آن و اگر با اسن خلط کنند و لغت کتبه مفاصل و عروق
 النساء و صرع را سود دهد و خضار نیز و کرم را بکند و اگر بهاء الشعیر
 خلط کنند و بیاشامند مهورا و در خوار و فی نفس نافع بود و در وقت
 با اسن جبهه صرع نافع بود و سرتکه را لغت نافع بود و نیم مشال با اسن
 بخورد و در ششغال نافع بود و چون با او را خلط کنند با غم غلظت لرح
 ما بر آید و مایه اصغر بر آید و اگر من چشم را بدان بمالد جز سرتکه
 و سفیدی چشم و تان کوی را از آن کت و جبهه در ششال کت است شود
 سند بود و جهت خشاق که از بلغم و سرتکه سودا بود نافع بود و جبهه

لادا و اول

شش

مردمانه یا زنده بیرون آورند که چو زنده و بخورد بر کوزه و اگر با سرکه کشند
 و برده هله باغی و صلب و خندان و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب
 کند چون با زیت برشته و بر کف و در حق بمالد نافع بود و اگر با آب
 بکشد آن را در آن شوره کشد و با کس و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب
 آن سودمند بود چنانچه در کوزه و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب
 مضر بود بجهت و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب
 و کوبیدن آن سبب نافع است و کوبیدن بدان خوردن سبب نافع است
 اصل المصنوع است و قول صاحب جامع آنست که در اصل المصنوع است
 و سلب و کرده است و صاحب جامع و صاحب تقویم درین معتقد
 بیان می سرور کوبیدن و طبیعت آن گرم و خشک است در دروم و چون
 بسوزاند گرم بود در درجه دوم و خشک بود در سوم و سودمند
 بود چنانچه در اولی چون طلا کند لکن در نفع هم معده بود و سلب
 و کوبیدن و در نفع طلا کردن و بر روی هله باغی نافع است
 و بکشد آن را و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب
 و بیاشامد بول بر آنکه و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب
 و آنرا سوزانند و بهترین آن باقی است سبب نافع و با زیت و سلب
 نزدیک کوفه و لطیف ترین آن سبب بود و طبیعت آن گرم است
 در دروم و کوبیدن گرم و خشک است در سوم و سلب و سلب و سلب و سلب
 آنست که نفع سلب بود و سلب و کوشش زیاد بجوزد و نیم درم از

بکرده از

الرائی

مشانه

ماسو بویوم

عشر الاول

عشر الاول را کشفاید و کردیم از زیت حنظل آرد و سه درم مسهل مایه
 مستحق بود و نیم درم زیت حنظل بجهت زنده یا زنده بیله و زده درم از زیت
 سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب
 مصلح و کوبیدن سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب
 غصاره مایه است و کفند و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب
 کف باقی است از زرد و سفید و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب
 خل و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب
 کف عایشه و کوبیدن نیم کوبیدن و طبیعت آن گرم و خشک است در دروم و سلب
 فضله المصلح بود و چنانچه سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب
 بغایت نافع بود و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب
 غصایی را نافع بود و دردهای و کوبیدن ساکن کرداند و سلب و سلب و سلب
 بغایت نافع بود و دردها و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب
 در نفع جنون یک و نیم هر از ایشان و چهار دانگ آن سلب و سلب و سلب
 مضر بود با لایه بول و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب
 فجاج سوزنجان است و زرد و سفید بود و بهترین آن سفید است و سلب
 جامع کوبیدن نیم فجاج سوزنجان است و صاحب جامع کوبیدن نیم
 در درم سوزنجان است و قول صاحب جامع محقق است که کوفه سوزنجان
 طبیعت آن گرم و خشک است در دروم و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب
 کهن را نافع بود و نیم درم مصلح و کفند و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب

رصاص

مس

در مفاصل بود خاصه در وقت نزول ماه و صلوات بر سید عالم کویله قوی
مانند شورباجان است و بوییدن آن نافع بود جهت صلح سرد و باها که
ذراع بود بکند و سده او بکشد و باه را زاید کند خاصه باز بجزایر
و قوی خوری **اصابع المصاب** افزونی شکست و کفنه شود **اصل الشوشون**
اصل المذک است بیاری بیج که کویله با صفهانی اند طبیعت آن
معتدل است در گرمی سردی و ترکی و خشکی سردی و در گرمی تر خشکی
بسیده و قصبه شش خلق و تشنگی خندان و در بقره و در سر کویله
عصا و وی و قوی که تر باشد در چشم کشته باشد ببرد و نافع بود سیاه
و شعله ای نادان و جرقه بول و اختلاج **اصبع مصعب** و اگر بیج شکست
خشک کرده بچق کندی و در چشم کندی همان خاصه عصا در او
و ناخن و گوشت زیاد ببرد و عصا وی بجهت در سینه و جگر
و جگر و مثانه و در در کرده نافع بود در مری و بیخ و وی نافع بود جهت
انواع سرفه را و بدل وی نیم درین و بیج رتب الشوشون است **اصل اللورق**
دیو نافرین طس خوانند و آن بیج فله شول است و بیو بلای در اقبولان کویله
و طبیعت آن گرم و خشکست در درجه سیوم منفعت وی آینه اخلا
خلیظ لایح را دفع کند و سده بکشد از کویله و سینه و کویله و نافع بود
جهت ریشها بد و اگر با سر که کویله بر سینه طرا کند سوده شود **اصل اللورق**
بسیار است و کفنه شود **اصل المصعب** بیاری بیج کویله و در
توق جاذبه هست که کویله و بر غصه وی که آهن در وی باخته اند

اصول

اصول

اصول

مکون

بیرون آمدن چون سخت کنند و با سر که بر شند و بر وجه مفاصل
کشد نافع بود و با سر کف کف کندی ببرد و اگر سینه را نماند
آن جا خیر کنند و بر سینه سندی بویله بویاند و قوی **اصل المری**
بیج لایس است و آن بیجی از قلیجی است و ترکان آنرا کویله
و خاصه وی در باب مایه صفت لایس کفنه شود **اصل اللیثون**
قوات و فاضله نیز کویله و کفنه شود **اصل الشوشون** بیج سوسن
اسفیلست و در مری در میان بقیه بیروید و باطراش بیروید
مشهور است بر بیج بقیه و آن قسط شیرینست و در باب نافع خاصه
وی کفنه شود **اصل الشوشون** بیج لایس است و کفنه شود
اصل اللفاح بیجی است بیاری بیج کویله و کفنه شود
در باب با صفت آن بیج روح الصم و انواع آن و خواص آن **اصل اللفل**
فلق کویله است و کفنه شود **اصل اللغنی** اثرش است و کفنه شود
اصل الکرفس بیاری بیج کفنه است و خاصه وی در باب کاف
کفنه شود **اصل الهندیا** بیاری بیج کاشفی خوانند در باب ها
کفنه شود **اصل الکبر** بیاری بیج کویله و طبیعت آن سردی
کویله و خشکست در مری منفعت وی آنست که بر رخا ز بر طرا
بایس که تحلیل کند و عرق النسا و بواسیر نافع بود و مقصع
و ماسطه بود و بیوست آن جهت در دندان که آن سردی بود نافع
بود چون با سر که ببرد و بدان مضمضه یا غنجه بخایند و اگر بایس

ببرشته

اصول

بسیارند و در کتب و بعضی سفید و کثیف و نافع بود و صفت سبز و بجا است و کوی
 بود خوردن با سرکه و یا با سرکه و غسل کردن نافع بود و در کتب خلط
 غلیظ را نافع بود و قطع کند و با بویله بر آن در صبح و بکنن نافع بود
 و حیض را آن و چون بدان غرض کنند با نعیم را قطع کند و اگر به پیشه
 بد باشد کویقه با ضماد کنند و صلاح آفرند و در کتب اصلی بکل را کند
 و مسهل را نافع بود و مغز و زخم شانه و وصله و کوی غسل بود و بویله و کوی
 و کوی در آرد و سبز یکدم جلینت را سکنجین بود **اصطیق** استقیق
 و کثیف است **اصل نه طینشا** آدرین است و کثیف است **اصل الاضیل** **الحرا**
 اشرفا است و کثیف شد **اصل الکبر** است و کثیف شد
اصطراک سطرک کویند و آن صفت بزرگ غایب است **اصطراک** کویند که
 بسیار است و نافع است خلوقی رنگ و دیو و کوی و کوی توچی از بیضا
 و کوی صفت که از درخت دوم حاصل می شود و جالیوس و کوی
 کوی صفت زیتون است و درخت و کوی فایم مقام سخا کند بود در همه
 جوی و کوی و کوی است صفت زیتون است و طبیعت و کوی کرم است و کوی
 و خشک در اول و منفعت و کوی آنکه بجهت سعال مؤثر است و کوی
 شود و حیض بر آن درازی کوی کرم و خشک در دوم و وصله
 رحم را نافع بود چون بیاض کنند یا بخورد بر کوی و صاحب منهلج
 کوی صفت بود و وصله آن را نیز یا است و شربتی از کوی یک درم
 نایک درم نیم باشد و صاحب شوم کوی و کوی صلاخ و نبات بود

من

و وصله آن خبثه و بنفشه با شراب بنفشه فراست و بدل آن کوی بند پیوست
اصل الکلب بفاع است و کثیف شود **اطهار الکلب** قوی است
 و کثیف شود **اصطیق** بیان می باشد و خوشند و آنرا در قطرها زرد
 طبیعت آن کرم و تر است در هر صفت خود شود و مند بود جبهه سبز و در
 و شرف چون بافتن و مرغن با دام اضا کنند یا چسبک و اگر با قهقهه
 بهزند یا لسان اللؤلؤ و مند بود سوره نغش دم و منفح و بطری الاخذ
 بود و وصله و کوی فایم بود و سعتر و فودج بود و بعد از آن مثلث
 بعسل و قانید یا زنجبیل از خورن نافع بود **اطهار الکلب** درخت عرب است
 و در قین کثیف شود **اطهار الکلب** مخاطب و تیز کویند و آن
 سپستان است و کثیف شود **اطهار الکلب** ناخن بریان کویند و نا
 خن صد و کوی و کوی ناخن و کوی و طبیعت آن کرم و خشک
 دردم و ماسه و کوی در سیم منفعت و کوی آنست که چون رنگ در
 شیب شود چو کثیف و حیض را نافع است و اخفاق رجم را نافع بود و صریح را
 نافع بود و خفقان و دردم معد و جگر و رجم را سود مند بود و درازی
 کوی که بیاض اند با سرکه رزم کند و بسیار و کوی سنج آرد و وصله
 و کوی کل خورم یا قوی بود و بدل آن قصبه المذنبه است **اعین**
السلطین سنکسبویه است و کثیف شود **افیرس** خورم و کوی است
 و درم باب کثیف شود **افیرس** آملق است و کثیف شد **افیرس**
 شیل است و کثیف شود **افیرس** بزبان یونانی میفهم کوی و کوی

اطهار

افیرس

انور محمد

بجمله بخورکین بند و خواص آن در مزکیا گفته میشود **افسون** دهن
 القبل است و در مزکیا گفته میشود بسیار سی روغن زنبق کوهیست
انور محمد و گفته میشود **فرغی شک** فرغی شک و بلنگ شک و بلنگ شک
 و قلیج شک و قلم شک و بلنج شک و برنج شک نیز خوانند و صلیح
 فسات هم خوانند و بی قرینل ستا خوانند و بشیرازی بالنگ کوهی
 روی خوانند و در بوستا نهار وید و برکن آب معدن بسیار بود و بیقر
 آن کرم و خشکست در آجر درجه دوم بویزد آن سن و ماغ را بکش
 و شود و در جبهه خفکان که از بلغم و شود ایود و جبهه بواسیر
 بعبارت نافع بود و دیگر در دل و معدن سرد را قوی دهد و غلظت و طریقه
 هضم کند و بوی دهان خوش کند و در نزل سخت کند و بویزد آن
 مضرت است در ماغ کرم و مصلح آن بنفشه بود و بدان آن **فرغی شک**
 فرغیون است و گفته میشود **افسون** خنجر خوانند و آن انواع است
 خراسانی در وی و سوسنی و هر سوسنی و پنجی و سوسری کوبند و کوبند
 مویز از دره بنه است و مویز کوبند و مویز برنج است کوهیست و کوهی
 بشکل انحراف و طوی آن بطنی صبر تره یک است اما کل انحراف سفیدی
 دارد و آن نلره و نیکوترین آن روی بود و طبیعت آن گرم است
 در اول و خشکست در دوم در چشم که کهن شده باشد نوردند
 بود جبهه معدن سرد و سوسنی صفا از معدن بود و قوی بدن بدهند
 و بویزد و نیکوترین آن را اگر برود هم صلب هماد کنند نافع بود و بویزد

بل افسون شیخ ابرار

نشین

دهن

و جویز بر آن چون با غسل بخورد بر کوی و جبهه کز لیدی عرق بیدار شود
 مند بود و در تقویت معدن و جگر نافع بود و جبهه نطفه کهن و بواسیر
 و شقان معدن و صلب است آنکه زنی هماد کردن و آشابیدن نافع بود و در
 القلب و الحیه و تخمین استا خور بود جبهه معدن کرم و صلیح بود و
 مصلح و بی افسون است با مصطکی و بدان آن جبهه با شیخ آن نیست
 و در تقویت معدن اسارون با هم نزن آن هلیه است اما صاحب
 جامع آورده است که مویز معدن کرم بود و پاکه دانگ از داخل حاده
 و جبهه مقاصد بنای نافع بود چون سبب آن خلطی کرم بود و چون بپزد
 با سرکه و طحیل از هماد کیند نافع بود و اگر بار و عن و دام بنزد و لنگی
 زهره یز اضا فتر کنند بعد از آن در کوش چکانند بخورد نافع بود و
 کوش را پاک کرده اند از جراحت و نافع بود جبهه کرم شوی از آن
 یکدم تا چهار دم باشد و آن خواص و آنست که مویز در آن تغییر نگاه
افسون شیخ نجلی است و گفته میشود **افسون** عصان خشکاش
 سیاه صبری است و آن را بنفشه اش خوانند باید که در آب کرم
 اندازند تا در حل شود و در آن آب کرم نمشند نرم شود و آنچه مغشوش
 آب از تره کند و در دست بمالند و عیش و عیش و مایه و بر جگر
 کنند و آنچه بر نافع بود بغایت خوشتر آن بصمغ عربی پی کنند **استا**
 طبیعت و بی سرد است در درجه چهارم و خشکست در درجه
 سوم و مصلح کویزد سرد و خشکست در چهارم و مصلح و بی آنست

نشین

سولامعاد الدین و در زمانه
 معمار و نافع افسون نطفه
 کرم لا فون سه و نزن آن
 برز الیخ یا مغز آن نم نشنا
 عصا ره جبر و حمت و نفع
 شوی بر و حمت ۶۶

کشته بود و مسکن همه در ده روز چنان طلا کشند و اگر پاشانند شریفی
از وی مقوله ای بود دارد و کس زیاد نمیکنند و در وقت اشک که دادند
و سودمند بود چهره و زلفها که کم و اگر باز نماند تخم مرغ بریان کرده برین غرض
طلا کشند در ده سال که گذاردند و خواستند که در آن روز که در آن روز نماند
بود و اگر بار و عن کل و زعفران در گوش چکانند در گوش نماند و اگر
بغیر زمانه تخم کشند در ده سال که گذاردند و اگر بار و عن کل بر سر و اند
صلح نماند و چهره بخت و خنجر و سبها از نافع بود و در وقت تخم از وی
کشند بود و مصلح وی و فصل بود و در ارجحی و سبکی و صحت
بی دست و فرغیون بعد از آن و سخته و سزا بکن بسیار و بعد
از آن ستم و بعد از ستم آشها و جزب و صاحب تویم کوی مصلح
و در خورد هندی بود با عود اویج و بدل آن سه در زمان آن بره ایج و یک
زمان آن تخم لفتاح است **اقصیون** آن بر می و زهر می و قطبان
خرد است و بهترین آن افریقین یا مقدسی است و افریقین بخت نیست
بی زهر و قطبان اما مقدسی تخم و کل و جو سبزه دارد و مضر است
بود و طبیعت آن بقراط کوی بزرگ و خشکت در ده ساله سوم نافع بود
چهره صرع و تشنج است و بوی و مصلح است و در بلغم بود و چهره مایه
بعایت نافع بود اگر افسانین بیانشانند یا تنها و باید که در مصلح نماند
نخوشانند که قوی و بی باطل شود و قطبان و فی آفرید و شریفی از وی د
طبیخ از پنج درم تا هفت درم شاید و کوی زیاد درم و صاحب مصلح

آرد

آفریده است که شریفی از وی از یک درم تا دو درم و از وی کوی زیاد
درم تا شش درم و محتاج مصلح نیست و صاحب مصلح آفریده است
که بر وزن با دام چوب کشند اگر چنان استعمال کنی کشند در مصلح
و این ماسویه کوی مصلح وی است که پیش از آن روغن با دام استعمال
چرب کنند و اگر چنان خشک است استعمال خواهد کرد و شریفی از یک درم تا
دو درم و اگر نفخ خواهد کرد از دو درم تا چهار درم را از وی کوی زیاد
آن در مصلح است و با بوزن آن تر است و دو دانگ وزن آن ساق
و کوی بد آن یک و زرد و نیم حاشاست و کوی بد آن آن سطر بود
و مصلح آن کثیرا و صاحب تویم کوی مصلح آن شراب کشند
یا رب سیب بود **الحوان** اخلاق المرضی خواستند و گفته شد و در هر صبر
که کاش خواستند و بدانی فرمایند و در مصلح شخصه الکافور و باری
کا و چشم و بر می عین البقر و بشیرای با بوندر کا و خواستند و بهترین وی
است که یک و بی سبز بود و بیرون کل و بی سبز بود و در موی نرد
و در بطن وی تلخی بود و یک نوع دیگر هست بشکل کوچکتر و در شام
بعین الحبل خوانند و نوری هست که ترک سفید ندارد و طبیعت وی گرم
و خشکت در دو و حیث کوی بزرگ است در سیوم و خشکت در دو
و منفعت وی است که مفتح سینه و سینه بود و محل رطوبت و مصلح بلغم
و سودا بود و سنگس کرده بریزانند و مرغی بر آن و محل خونیها سفید بود
و ناصور را نافع بود و صله به رجم را تحلیف کند چون زن در آن آرد پیشند

توسه
و بعضی گفته اند بزرگان
مششع بزرگان بک است
۱۳

و اگر بی آنکه خضرت نبوت در آنجا بود برکت بود بکشد از آن
 همچنان خشک کرده که کوبند و آب کنند باین با آنکه بیاضا نه و نه به الیغم
 درش شود بود و صالحی جامع قولش بریت آمده است که آب و بی چون
 بکوبند و بر اشغضا بی که نذر کما نشینند و در یکین بود طله کند در وقت
 بدغد تمام و اگر او زمان بوسیدن آن کنند نبات و نرزد و اگر برقی بیوسند
 خواب آید و نرزد و غدا در شتر از بی سده دم بود اما سخته بود به معنی و سپین
 و صلی و بی اینسون است و گویند که شتر در وقت بود **اقربا و سنون** و بی
 بلسان است و گفته شود در بافته صفت بلسان **اقابا عصاره** قرف است
 و قرف غنیمت خاریست که در نیم بوی در باغ می کنند و جالیوس کو در صفت
 اوست و بعضی گویند هر بیت شجره خروبه است و گویند عصاره بوست
 اما راست و این قولها چنان در بلسان عصاره قرف است و در حضرت شطوط
 خوانند و قرف بسیار بی کره کوبند و آن صفتی بود و قرفیل نیز خوانند و بی
 آن سرد است در هر چه در دم و جگر است در هر یوم عیدی کوبیدن است
 در اول و خشکست در دوم و بهترین و بی آن بود که صلب و سبزه و سیاه
 رنگ بود و منفعت و بی آنست که چون بخورد بر کوبد قطع خون رفت کند و چون
 بسیار است شح را نافع بود و اشغال دوی و این شتر خاه معتقد در نیم و حکم
 بندد و خفته کردن و خوردن و جگره آبله چشم نافع بود و اگر بادار و ها
 بود و و شتاب چشم بغزاید و در نظر او که شکر است که غصه بود و الی بود
 و اگر بر رویها بکند گرم طله کنند شود مندی بود و بدل و بی خضرت بود با شکر

آقا

دوی

و در وقتش بوزن آن **اقطاع الرمان الهندی** لا نه قله است و گفته شود
اسون کوبیده بویاست و گفته شود **اقلیمیا** قلمییا کوبید و در وقت
 گفته شود **اکارون** عود الیج است و گفته شود **اقار علی** ماء العسل
 و گفته شود **اقط** بیاری کنگ کوبید و بید کوبید و طبیعت آن سرد
 و خشکست شکم را به بندد خاصه چون بزبان کنند اما در هضم بود
 و معده را بکشد بود و صلی آن بعد از خوردن آن کل ناکب است **اقطی**
 خوان کوبید و آن د و نوزعت بزرگ و کوچک خوان بزرگ سبزه کوبید
 و کوچک خاما اقط و گفته شود مکره صفت آن و ثمر آن بکوبید **اقطن**
 بلغشاهل عن ماشل است و گفته شود **اقشا الوبی** بیوانی مغنی آن
 شکره البیضا است و آن باد آورده است و گفته شود **اقشال البیضی**
 بیوانی مغنی آن شکره العربیه است و آن شکامی است گفته شود
الچ نقاح بری است و آن زعفران کوبید و گفته شود **اکوفس** کرفس
 و گفته شود انواع آن **اکروهک** از مروت است و گفته شود **اکروس**
 جوهر روی است و گفته شود و اغیزس نیز کوبید و گفته شود
اکشوف کشت و است و شکو تا از نخراشد و هر چه کوبید و بی
 آن در باب با در بزم آن گفته شود **اکلیل الملک** کبابی قیصر خوا
 بیاری کلیل الملک کوبیده مریز و بی آنست که تانه و سبزه بود و بزرگت
 نرخی بود که بشایدی زند و چون بیکافند دانه و بی آنه بی طبیعت آن
 گرم و خشکست در هر چه اول و منفعت و بی آنست که شکر و مملوین او رام

نوع

کند

صلیب است که در زمان اشد بود و اگر با آهن تن از صفتها بیکر و سپر
 و حاشا صفا کند تا فایز بود و چون با شراب چو شامشند و بیات شامشند
 معدن سالکان دادند و عصا و قی چون قی باشد با برنج و حبیبی برود
 در کوشی کلسد صد کوشی اگر در اندام بسوزد و زعفران کای برکت شد
 در مساکن کند و چون به شفق میزند در زهر می آید که در چشم و برنج
 در معده و انشیه این بود و جدا شدند نرم کرد اند و چون به شفق میباشند
 اخلاط بکلا دادند و در زهری از وی مفلا که درم باشد اما مفر بود و این
 و فصلی وی عسل بود و بدل وی فرا بسوزن است بوزن آن با بوزن آن لسان
 با بوزن آن با بویج و نیم وزن آن و زرقا و بویج **اکفمت** صالحه منج کوبد
 جویت هندی و نم او کوید و زهر هندی است و کوید اطوط است
 و این قولاها صاحب بر علاج همه سزهاست و خطا و فو اصلح جامع
 در اینجا معبر است که از اجزای العقاب و حیزر السرخوشند و حیزر الولا
 نیز کوید و بویج و اناططس و معنی این است که آن سنگ است که
 زاید آن سان میکند و اول کوبد و در اندام حیزری مفلا چو بویج
 رنگ بود چون بچکبات مغزی در اندام زن و می چکند و بیایست که سز
 صلیب بود و در خوار چکن باشد چنانچه چندانند که سنگت و سبک
 بود و چون بشکند مغزی نام طعام در اندام زن وی بود و آن مغز
 بشکل فرشته با لوط است و بیشتر از آنرا که از المیزر که در وی خفته
 ابلیس و مقرب وی است که زان استن کند و ادهی و مجبور

محمد

خونوات چون در شجیل ایشان نمند آسان بر آید و اگر در صفت
 در زمان دن آست تن سبب آسان بر آید و اگر در صفت کندی و با شیزر آن
 بستم با بدن بماند و زهری که زاید چو زهری که در ان خلاصی تعالی
 آستن کرد و بیشتر از در خواص وی آید و است که چون در دستکند
 و با کبی نخا صفت کت خضم زهری که زاید و اگر زهری سبب که
 قهری انلامه در یکم زهری که زاید و این ماسویه کوید بدل آن فاولی است
الونیان رخی الحمام است و گفته شود **اکلمه** فو قیون است
 و گفته شود **السا** آسوس است و آسوس کوید و سایریم و آن ناخوه
 و گفته شود **البطوط** که کشت بر کشت است و گفته شود **الاطموی**
 لبلاب است و گفته شود **السنه العصار** فی لسان العصار فی زخاوشند
 و گفته شود **الرج** نوعی از نبات مخصوصه است بهایی کاز به یک خوانند
 و صفت آن در هباب چم گفته شود **الط** تمام است و تمام الماک
 نیز کوید و زهر قویون و آن سبب است بیاری به سبب کوید
 و گفته شود در میان **الایون** راسن است و گفته شود **الیب** بیاری
 دشب کوید طبیعت و می گرم و کرسیت در هضم شود و غذا بکدهند
 گرم شود و غلیظ تر از بیه باشد نافع بود و حبه عصبها آنت خورد که
 چون بر آن خما دکنند و این ماسویه کوید و زهر مغله بود و محلول
 او را مصلب و فصلی وی زنجبیل و فلفل و دارچینی و فرفری بود و چون
 از استیال آن خوردن بعضی جوهرات نافع بود **الاسون** حمانا

و این خواص و قی است

الساس و زهر نیم
با هم ماسر گفت

گفته شود **آسوس** را بشویند و بخوابد و گفته شود **امعاب** و **امعاب** را
 نگار که خواستد آن را طرز است گفته شود **امعاب** بلفظ رومیان
 خصم تر خصم است بسیار بی آبروی گویند و منقعات او در باب حنا
 در هفت خصم گفته شود **امعاب** را بشویند و گفته شود
آسوس بسیار بی آبروی گویند و گفته شود آن سوز است
 در دم و گویند سوز است در اول و خشک است در دوم و گویند که کم نیست
 بهر حال خشک است بی خلوف و منقعات و بی آنکه معوی و غده و معده
 و اعصاب و دل بود و اشترها و طعام باز در یکدست و بی جهت بر سوز
 و سوز و بلغم زیاد و عبارت معوی و دل بود و حفظ و ذهن را زیاد کند
 و معوی همه اعضا بود و معوی را بسیار کند چون با آن و جانشنا کنند
 و چون در دم از آن نیم گفته کنند و در آب شیرین بخورند و ساعه
 بعد از آن صافی کنند و سه نوبت در نیم کمانند و معوی که در دم بود
 نافع بود و این معوی است و سوزی از وی سه درم بود در آنها است معوی بود
 به نوز و فصل آن غسل است و بدل آن شوره را **امعاب**
 در خشک است بسیار بی آبروی و معوی بود و معوی که المصرتیه و طبیعت آن سوز
 و خشک بود و قابض منع خون را خشنا و سوز آن از نیم بکنند و در
 آن دریم لسانه و سخل را نافع بود و معوی بندد **امعاب** را بنامیت
 که در کباب و جویبار و بید و سوز و رنگ بود و سوز آن شنج و شنج خواستد
 و امعاب را از او به شریفه است خاصه سوز آن و معصا آن را مانند

امعاب

امعاب

بر

آب نشاء توت بود و عقلت سوز یک منقعات و بی آنست که یک شفا الاله
 آن نیم گفته شود و با قدری قند و میخک بسیار شفا است گفته شود
 نافع بود از هر عضو بی که است از غصه شستن و حباب پینه و میخک امعاب
 و بواسیر و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور
 رساند و در پیش شش یک کند و دفع می بکند و شکستگی اعضا را نافع بود
 و خاصیت و بی بسیار است **امعاب** شکل است و کتور و کتور و کتور
 خوانند بسیار بی خطی گویند و گفته شود **امعاب** بسیار بی زهرنگ
 خوانند و مزاج خوانند و زهرنگ هم خوانند و بهترین و بی آنست که عقلت
 خود همین بود و زهرنگ و بی سوزی که بسیار بی زهرنگ دار و طبیعت
 آن سوز و خشک است در دم و معوی است و قند معده و کتور و کتور
 بدهد و بی از دارد و پینه بشاند و میخک را نافع بود و بر همه اعضا کم
 ضما در کدن سوز و معوی و قطع زهرنگ بکنند و معوی بکنند کم بود
 چون با او و دیگر کم مثل شابل شط کنند و شکی که از سردی بکنند و با او
 بود به سوز و معده که ضعیف بود و سوز بی نفعی نافع بود است معوی
 بود بجهت کبی که طبع ایشان سوز بود و فصل آن خراب بود و کتور
 آن بوزن آن تخم کل و جوار دانک و زهرنگ است **امعاب**
 مرز معوی است و آن آذات الفار است که گفته شود و صفات **امعاب** را بی
 گویند و مرز معوی است و در او و گفته شود **امعاب** را بی سبطون
 گویند و سبطون و نیم و حن و کتور و کتور که معوی است بسیار کتور

کوبند و برین جلد را و بشوید و برین کلبه که در باب جبهه گفته شود
انجیل حشیش که انگلیس خوانند و شوشه نیک کوبند و کرات سبب می
 و شیره انگلیس فراموش است و گفته شود **انجیل** پاره ای از پاره
 مروی است و آن دروغ است آنچه در وی بود و کمال آنخواه بود و آنچه
 غیر از وی بود و غیره سنانا ماند و بهتر است و بی رطوبت است و طبیعت آن
 گرم و خشک است در هر دویم و در وی اندک قیظی هست بود بر آن و سیاه
 که در بکم بود و غلبه آن حد و از آن صبیح بدن و قطع سیلان رطوبت
 بکند و در موضع غرق بر آید و پیش که پیشانند و بکم بینند و در موضع
 بینی بخور کنند صلاح سرد و زرد سرد را نافع بود و سله جگر کشاید
 و شفته و جمیع را نیک آید و دفع مصدق سموم جانوران بکند و چون
 غش کنند و بار و غش کل با سوزند و در موضع جگانه در کور را نافع
 و جبهه اشسته او نفع معده و قراقریب است نافع بود و چون در چشم
 کشند سبب کلهن و سله جگر و سینه و ممانه و مردم بکشد از
 غش کنند و سنون سازند بجهت کند همان که سبب آن از غش است
 آنک و بن دندان بود نافع بود و فصلی آن غش را زبانه است و بولد
 آن غش طبیعت و کوبند بدل آن کرد یا است **انامک** کوبند و خشک آن
 و گفته شود **انشا** از بنیبال است و از اجزای کوبند و گفته شود
انجلان در نوع است پاره ای از آن کوبند و آنکوان نیک کوبند و آن
 در حق درخت جلیب است و شیره و فصل آن است و جلیب صفت آن است

دین

و در قرآن سفید بود و سیاه بود و بهترین آن سفید طبیعت بود و آن سیاه
 مشتمل بود و جلیب طبیعت صمغ انجلان است و جلیب مشتمل صمغ
 انجلان مشتمل بر همان خوردن روپی سبب الیوس است و تخم آن کاشتم خوانند
 و گفته شود و انجلان خرد سالی یعنی آن اشتر با است و گفته شد اما طبیعت
 آن گرم و خشک است در هر دویم سوزد و منند بود و جبهه تر زهرها کشند و بر خندان
 ضما و کردن محلول کنند چون بازم و مرغون نیت بود و بار و غش شدن
 صفت هر و الفسا نافع بود و چون با سوزک بپزند در هر دویم سنانا و صفاد کنند
 بر روی سینه نافع بود و چون با سانسند با ذره خرد و نه کشند بود اما صحرایم
 بود و صحرایم سانه و شو و منند بود با سیرابول و ستر و بی حذر و حیض
 بر آید و رطوبت است غش کشند و غش و غش و دروغ و دروغ و دروغ و دروغ بود
 و چون با سوزک بود لطیف کشند غش بود و نوزده هضم کند و بولد آن را
 آن با در آنک و بن آن جلیب طبیعت کوبند بدل آن زوفا است و کوبند
 تخم کرم **انفاق** نافع است و آن از نیتون نار سفید کوبند و در باب
 ناکه شود **انجیل** انجیل کوبند و آن غش است و گفته شود **انجیل**
 شقایق است و گفته شود **انزویا** کاشنی شایع است و طبیعت آن
 سرد و تر است در اول شود و منند بود جبهه جگر گرم **انجیل** خرد است
 و وضع و غش و کله نیک و حسیل نیک کوبند و آن با در بخار است و گفته
 شود **انزویا** صمغ خار بیت که آنرا سبب است و سوز و سوز و سوز
 باشد و فرود و آن کله خار حاصل می شود و چون حرارت آن کتاب در وی

بنفشه زرد
بنفشه سفید

انوکن و کون کرد و در شیح کرد و آواز اثر مرزوت و غز و د و کفین خوانند
و پان یکی کورد کویس و از کوه شبانکار و لورجان چیزی در بهترین و یکی
سین و بود که برود قیامال بود و زود نسیبت شود و طبیعت آن گرم است هر وقت
دشمنک در اول و بعلایت تلج بود و اگر با سبیل و تخم مرغ یا با شیر تخم کفین
دشمنک کنند و در دانه کویس کنند در چشم نافع بود و بنفشه زرد در
بعضی از بود و صغرا و شیرین از دین از نیم صم تا یک صم باشد و طبع آن بود
برده و مضطربان صفح هر طبیعت و نافع بود و جوهر در زها اصفاد که کویس است
در نیم و جوهر سبک انجم و برص که در چشم آید و آنکه سندن چشم باز دارند
و با صغیر و بهیضا بود و معطر است چون تخم کفین در بود که در نظر و ن و بر وقت
که بر کون بود مانند خازن بر طرا کردن نافع بود و تجلیل از آن و اگر کفین را به نظر
بیا آید و با آن در دست بود که در آن در کون که نیم آن و در شیح و در نسیبت
جمله در صفت آن و از سر سب است و بیل آن نیم زمان آن صبر است و هر چه
آن صفح هر طبیعت است **شکر سوره** جند و راست و کفین شود **انالیق** از آن
و کفین شود **انالیق** خود است و در دین کفین شود **انالیق** بسیار بی بنفشه صلا
و طبیعت مجموع بنفشه تا گرم و دشمنک محسوس و با طبع و در سبب هر دو نافع
در عین است مفصل اکثر شود **انالیق** بسیار بی بنفشه مرز کویس
و چون با سبز که بیاشامند صرع را نافع بود و نیم مغال با دانه هر که کفین بنفشه
بود و مانند جوهر کویس که قیاط از دین چون با شیر آب کفین بنفشه بیاشامند
نافع بود همه کز دینک مار و عقرب و بجم کون کند کان و اگر زین آبتتر شود

مخمر

بیشتر و ای شکر کوش و ای بنفشه کون و یکی با شیر آب نافع بیاشامند فرزند کویس
و اگر بنفشه را به ماده بزدند فرزند ماده آورند و اگر مقدار با قهوه بی با شیر است
بیاشامند آب ربع نافع بود و از بنفشه زیادت و اگر بنفشه را با کفین با عیادت
نافع بود و از بنفشه کفین و اگر کون کان بیاشامند از صرع این بنفشه همة
بیشتر با ایها الرصاصیه دارد خاصه سحر کوش چون بسز باشد با آب و در
بیشتر بنفشه زرد از بنفشه سفید باز دارد و اگر بنفشه بنفشه بخورد فی کفین و بنفشه
در اشک و یکی بنفشه زرد چون قند بی بنفشه دهند نافع بود و اگر زین بعد از
طهر یا بنفشه کویس بر کویس بر کویس بیاید دهند و اگر کفین از طهر بیاشامند
سر در نیم آبتتر کفین و با سبک سبیلان و طبع آن نیم کند و بنفشه کفین
و شیح و زده و در نیم صم سوله سوله بود و اگر با حطی و زینت بر صغیر کفین
کسار با بی در با نجاشه بی سرب آورند **انالیق** در سندن بود جعبه
اسهال مفرغ در بنفشه زده و در نسیبت آن **انالیق** و **انالیق** و **انالیق**
انالیق و **انالیق** و **انالیق** و **انالیق** و **انالیق** و **انالیق** و **انالیق**
جعبه دفع زهر شوکر آن و فطر و شیرین از دین نیم مغال بود و چون با سبز که
بیاشامند و افروز بود جعبه سبب بنفشه و صغیر و نافع حشف که از بنفشه بنفشه
ایر بود چون زین بعد از طهر سر در زین بنفشه بر کویس آبتتر بیاشامند از دانه
الین صاحب جامع آورده است که بنفشه را به شیرین از دین نیم مغال بود و یکی با سبب
گرم بنفشه از نجاشه بیاشامند قوه با آن زیادت ترا زده اند و با ما با بی
دهند بغایت و بیشتر با بخورد شقی و اهو و در سندن کویس چون با سبز کفین

نافع بود چنانچه بشیر که در معده بپزند و آنرا بپوشانند و در وقت مائت شیرین بپزند
 بود و اگر با شامانگ صفت صیغ و لجنها را در معده نافع بود و در وقت صبح از لجنها آنچه
 بپزند بود و نافع بود چنانچه بشیر که در معده بپزند و در وقت صبح از لجنها آنچه بپزند
 بکند زانند و آنچه که باخته بود بپزند و آنرا در **باز** در است و در وقت صبح
 در وقت آنست که باخته است در وقت صبح و در وقت صبح در وقت صبح
نصفه انگه این نفع در خواص آرد است که بشیر و با بجز در وقت صبح
 چون بسیار است و در وقت صبح و در وقت صبح و در وقت صبح
 آن در باب با در برتر است و در وقت صبح و در وقت صبح و در وقت صبح
 آن در وقت صبح و در وقت صبح و در وقت صبح و در وقت صبح
 ساقه در وقت صبح و در وقت صبح و در وقت صبح و در وقت صبح
 در وقت صبح و در وقت صبح و در وقت صبح و در وقت صبح
 مندرجه در وقت صبح و در وقت صبح و در وقت صبح و در وقت صبح
 بود چنانچه تا یک چشم چون در چشم کشند و اگر چشم درم با جگر که آب
 بسیار است از راه طعم بر آنند تا خوردن آن نبات و آب شیرین آورد
 و باید که آنکه که خوردن باشد تا عمل کنند تمام **نصفه انگه** و **باز**
 و قوی و با خواص آن عصا ره و قشای العجا است و در وقت صبح
او سجد نوعی از نبات و در وقت صبح و در وقت صبح و در وقت صبح
 ضعیف و علاج غلیظ بود و در وقت صبح و در وقت صبح و در وقت صبح
او در اسهال کفر خجل است او را بیوی با بیجیل است و سالینون

کفری

کفری و آن قطر اسهال بود است و گفته شود **او قفس** بیونالی با لیمو
 و گفته شود **او قفس** بیونالی با لیمو است و گفته شود **او قفس** بیونالی
 مرغابی گویند و آن نوع بزگترین مرغی است و آن بود طبیعت آن گرم و تر بود
 فواید آن در لیکر بین نوزادان فاضله غلیظ است و آن بود که چنانکه
 گفتن در وقت صبح و در وقت صبح و در وقت صبح و در وقت صبح
 بر آن کشند و در وقت صبح و در وقت صبح و در وقت صبح و در وقت صبح
 آب را گویند و در وقت صبح و در وقت صبح و در وقت صبح و در وقت صبح
اهلیلی بسیار است و در وقت صبح و در وقت صبح و در وقت صبح و در وقت صبح
 قوی بود و طبیعت وی سرد است در اول خشکت در دوم
 چنانچه چشم که آب از نافع بود در چشم کشند و در وقت صبح و در وقت صبح
 نافع بود و سهولت صفا نمود و آنرا که بلغم نیز بر آنند و در وقت صبح و در وقت صبح
 هفت درم ناده درم بود اگر فرغ کنند و اگر فرغ نماند بود از درم تا
 پنج درم در باغ معدن بود و مقوی و نافع بود چنانچه استخوان معدن
 و صورت بود بسفوف و مصلح وی که کوفته با آب بخورند و در وقت صبح و در وقت صبح
 و اگر مخطوب بود در عتاب و سجان و اوسیا و مصلح آن بود و در وقت صبح و در وقت صبح
 آن پوست آنرا است **اهلیلی** سرد بسیار است و در وقت صبح و در وقت صبح
 و شیراز بان سو بزرگ خوانند و بهترین وی هندی است و طبیعت وی
 سرد است در اول خشکت در دوم سردی و در وقت صبح و در وقت صبح
 و گویند که مست لون را صافی گردانند و جداگانه را سوزند و در وقت صبح و در وقت صبح

و ده مسبوته و نهي مسهل شود آيوذ و بواسطه نافع بود و اگر بيان كنند
 شك بكنند و اگر چه چشم كشد قوه با حسه به شد و شرف از نهي متعوق
 آنچه دم ناده دم و غنچه متعوق از سه دم نايچ دم و خورن آن متعوق بچك
 و صطح آن غسل است و كركه آن جليله كاهلي **هائيل كاهلي** بهترين نوايست
 كه قوه بود و اگر چه آب نازك فرودد و جبهه آن سرد و خشك است و كوكرد
 كه مستعملان عقل حفظ بغيرا برونه دست و انگشتها و بنها افزون بايد
 كند و اگر بپايد كه شك بكنند و بر بيان نكند مسهل الهضم و سودا برونه و نوي
 و نافع بود و شريف از نهي متعوق آنچه دم ناده دم و غنچه متعوق از سه دم
 نايچ دم و بدمه نهي كه مسهل صفر آيوذ اما بجا صفت مسهل خطه اقليظ
 چون بلغم و سودا برونه و خفقان نافع بود اما متعوق بود بستر و خطه
 آن غسل است و نربا آن متعوقه عدك بود و هضم طعام بكنند و خرف
 معده را حك كنند و بواسطه نافع بود و سكه بلغمي يا بكتايد و نوي ذنبا
 دافوت دهند و اگر يك الهمه نيز يك هليلجه خربا بخورند و سياهي نوي با
 بگاه دارد **ابن سنا** است و فقط و دم الاخيرين نيز كويد و مه مال
 گفته شود **ابن سنان** خربا بيا بانيست و هضم خربا بگفته شود
ابن سنان چهل نوع است بگفته شود و در چغنها و كثار روده ها و صفراها
 كردد و آن نوع نيز نيك بود و لطيف ترين انواع ابله است و يك
 نوع در كوهها و عمان و بجز نيلند و آن بچگونگي خوانند و يك نوع در
 و حل خوانند و دره امون كوهها و بيان درختان كردند و دره نيز

بگفته

باشند و يك نوع ديگر بقرا الوشتر كوشيد و همه در جبهه است مانند كركه
 و بريايشان چون سسه شود ما بخورند و جبهه بايد و بقرا الوشتر
 بهايي كا و كوي كوشيد و نوي چون بپايد و نوي مار نازك و به نفس
 مار بچو كند كشد ما بچو ابرو و او كيد مانند آهن كه بچو بچو چو كند
 و از دنبا ان مار بخورند ن كيرد و ما را خطه را بكنند تا جاني را غصبا
 و نهي بچو و چون تمام خورند جديت و شور بچي در چشم نهي بيلا شود
 بچو د و آب ان چشم نهي روانه كردد و در نايچ چشم نهي كوي هست تا جاي
 جتمع شود و بدسند و بچو نيز در كار مانند نايچ كردد چاه خرد
 كوش نهي باشد و چون نيز بكنند آن و نوي را بچو دره دره نموم محل
 نيز از نوز و قويم كنند و صلح بچو نايچ آورده است كه دنبا ان نشان
 چهار ستم آنچه نيم مي شود خاصه كا و كوي كه دنبا ان نوي ستم نايست
 اقله آن بود كه در زمان كفن دويرو بايد ناهزد و با هم چون بچو
 بكنند بي دنبا ان نشان و در جاليد نور كوي خون كوي كرا كوشيد و نهي
 حاجل نهي شود و غليظ بود و كوشيد نشان در هضم شود و نوي نوي
 كوي كوشيد نشان با وجود غليظ زود از عدك خورند و نوي بر نند
 و در آن نيك بيا بهتر است كه تازه بود و در زمان گرم صند كرده باشند
 و بايد كه در چغنه نهمه شود و با نوي نيز بچو و بعد از آن شراب
 اخير و ماء العسل بيانمانند اما نوي ايشل ديوه بچو نوي بچو
 بسوزانند و در و شقال از آن با كشت بريا باشانند جبهه نعت دم و نوي

امعاء و فیسها الکلکون و در زمانه منسوفه مند بود و جهت نازک باض
که سستل و زهره باست از جهت ایشان آید و مؤثر است که باشت نافع بود و چون
یاد نوبه موافق این جهت بود بیاشامند و صفت حر و آب سستل است که آن
در هر یکی که ای کشتند و در هر یک که نهند و در هر یک که نهند و در هر یک
حتمام و شبیه است که سستل نافع است و مانند قافیای سستل و باقی بود و چنانچه
چشمی که ماده و در هر یک که نهند و در هر یک که نهند و در هر یک که نهند
و اگر چنانچه که نهند که نهند که نهند که نهند که نهند که نهند که نهند
کشتند در زمانه نافع بود و در هر یک که نهند که نهند که نهند که نهند
سوزنده سفید با سستل و بر برص و هر یک که نهند که نهند که نهند
و اگر بیاشامند که نهند که نهند که نهند که نهند که نهند که نهند
شفاق دست و پای و زهره طلع کنند که نهند که نهند که نهند که نهند
که قلاع داشته باشند طلع کنند نافع بود و چون برستان و زهره طلع
خیض براند و گویند چون قوز است که نهند که نهند که نهند که نهند
و در هر یک که نهند که نهند که نهند که نهند که نهند که نهند که نهند
چون در هر یک که نهند که نهند که نهند که نهند که نهند که نهند که نهند
بود و این زهره گویند که نهند که نهند که نهند که نهند که نهند که نهند
نکردن البته و در هر یک که نهند که نهند که نهند که نهند که نهند که نهند
قوزها امعاء و قطع سیلان و اینها نافع بود و چون بیاشامند جهت
جهت ستم سرهام اگر چنانچه نافع بود و نافع بود جهت که نندی ادنی و گویند چون

من

خون و بی بیاشامند مشک کرده و مانند بریزانند و قصبه لب و بی چون
خشک کنند و بیاشامند و با شکر آب بیاشامند باه با زیاد کنند و بر یکدیگر
و نغوظها و زرد و اگر بریزانند آنکه نهند که نهند که نهند که نهند که نهند
و این زهره در خواص و زنده است که چون در شبال و بی هجیان با پوست کشت
و استخوانی و زنده است و چون کشتند و با شکر آب بر قصبه لب طلع کنند و بریزان
در مطا نغوظ آرد و بر هر حیوان که طلع کنند همه صراحت کند و همه گویند
که این را زهره نیست و چون بریزانند و بریزانند که نهند که نهند که نهند
مشک طرا مشیح بخورد و بینداند و گویند که نهند که نهند که نهند که نهند
و نافع بود تا حدی که گویند در سلامت ساکن که نهند که نهند که نهند
اسمان کور است و نام و نزل اینها از بهر آن کرده اند یعنی قوز و شقیخ
و کل و بی زهره و سفید و لاجوردی رنگ بود و بهترین بیج و بی سسیاه
و صلب بسیار که بود خوش بوی و طبیعت آن گرم و خشک است در مدوم
و منفعت و بی آشت که فالج را و تشنج و صلاخ مزمن را نافع بود و تشنج
و مغزی لطیف بود و چون بر کف و غش طلع کنند سرد و سبینه
و ششزرا از اخلاط غلیظه پاک کند و بول و خیض براند و بر کزندی
ماں بر موضع زخم صمد کنند نافع بود و جهت سوزن بلغم نافع بود
و چون با سرکه بیاشامند جهت که نندی جانوران و غلیظ لان عیال است
نافع بود و اندام و ماضر گویند و مند بود جهت حده زهرها
کشتند و او بر ستمه و لیکن هفت درم از بی با ماء انعکس اینها

مشبه بلغم غلیظ بود و چون صفرا برآید و خوا آب کوزند و جدا کنند و کوبند
 عرق آتش از نقرس و فالج را نافع بود خاصه روغن که در روغن بخت باشد
 چون با غسل نقرس کنند و بزنجبیر بکوبند و روغن بخت را نافع است و چون
 مسافر کنند بر بخار از زرد و زردیها آصلیضا دکنند نرم کند و اگر
 بخون کنند و بر بیشتر که لا صورتی باشد یا شسته کفایت برود یا نذر و اگر
 بار و غیره کنیز که بر سر ضایع کنند در دست را نافع بود و روغن بخت
 چون در بختی جگانه کند چینی برود و اگر بطبیعی روغن مضمضه کنند در
 دندانها و ملان را نافع بود و اگر در آن ضعیفند صلابت بخیم و در دهان با
 که از سردی بود نافع بود و چون با شراب بیاشاید هر دو یکدیگر را
 نافع بود در روغن بختی چون در گوش جگانه است که در گوش با سلاکون
 کنند و منع نزل است بکنند و روغن بختی مفتح افواه بواسطه بود و اگر
 کوبند بدل روغن در اسهال آب و در آنک در آن سار میون با سلاکون
 کوبند لیس است و روغن بختی کوبند ایرسا محض بود و مصلح آن
 غسل است و ایرسا پارسی بختی سوسر محض را بختی خوانند در دست و دم
 بسیار باشد و مؤلف کوبند بختی از شمله منویمات بختی است و اگر بختی
 قهقهی بردندان نهند که چند کس بر نژاد آگشته و با نیکه بر نژاد
 دیگر نرسند و الله اعلم بالصواب و البسمه المرجع والمآب
باب در روغن کوبیدن و آن نافع است و کفایت می شود **باب** در روغن کوبیدن

نقرس

و قول نیز خوانند طبیعت و بی نژاد بکست با عتال و کوبیدن سوز دست
 در اقل و خشکست در دوم و در روغن بختی فصلی نیست خاصه نقرس
 و بختی و بی آنت که فزاید بود و بزرگ و خشک بود و تر بود و کفایت
 را بر آید کند و بر اطراف کوبند غدا نیکو دهن و صحت را نیکو دهن و چون
 متعرق کنند و در نقرس کنند و بر زخم که خون آید نماند خون باز دامد و
 از خواص روغن آنت است که چون در نقرس نماند غدا نیکو دهن و کفایت
 بکوبند و بر زخمها کوبند که آن هفا دکنند روغن بختی با نژاد و کوبند
 بر موضع که موی سست و ده باشند همین عمل کنند و روغن بختی نافع
 با بویست و هضمین با قله سینه و سرفه و نفث دم را نافع بود آنتا
 بغایت نافع بود و در شش آرهضم شود لیکن هفا کردن بر زخمها
 گرم و نرم انشیان و چشمان که شش در روغن بختی بسته باشد عجايب نافع بود
 و قطع آرد را را لیبول کند و چون با آن دخیله و غسل با میند محملان مایه
 و زخمها بر کوشن و زخمها که شیب چشم را که با شیب همان و زخمها
 بر زخمها نافع است که کفایت محملان را نافع است و چون با آب بپزند و با آب
 چینی نژاد اسهال که از فرجه امعا بود و بر زخمها نافع است و قطع کن و او را
 بود که چون یک دو جوش بزند آن آب بپزند و آب دیگر با نجا بکند
 که نفع آن کمتر بود و با قله کفایت نفع او کمتر بود که نافع و با قله کفایت
 زیاده کند و چون با قله بکوبند یا با سیاه بختی بکند و آرد و روغن
 رفیق بپزند و روغن با دلم و قله صافت کنند و بسیار شامند سرفه

چون از روغن کوبیدن
از ظاهر باز ایستد

گرم که بکوشد

و خشونت سپیده و خلق با سواد مند بود و آنچه با پوست برین دفعه و می
 زیاده بود و خارش بدن با زردی کند و ضلع و قیامت که مشرف گشتند برین
 در روضه مطهر کشند و با نمک و سعن زرد و آد جینی و قند
 و انجیران و قودج بخورند و بعد از آن زنجبیل را با بعضی از اجزای نباتات
 نافع بود **با قی قحطی** جاس است و کفشدن **با زرد** قته است بیاری
 بهر زرد گویند و بیشتر از بی بر روان سه بر است برقی و جزی و سبیل و زرد
 دونه است که سینه سبک و آن خفک بود و یکی نرم بود نه زرد که است
 حسل صافی نیز بوی و این نوع بهر بود و طبیعت آن گرم است در پیوسته و
 خشکت در دم و غیره است جبهه زوالی است و غیره نافع بود مثله در
 و چون ناز خود برگیرد و در غیب خود نیز خود کسب می کند و بچه بیاید
 و چون با شراب و غیره صافی بیاشناسد بچه زرد و بدین راه دفع زهرها کند
 خواه مار و خواه عقرب و اگر در موم کشند و برضای بر طبله کنند نافع بود
 و گویند که در دم با آب بیاشناسد برایش میرد و چون سله نوبت بیاشناس
 هرگز خود نکند البته و در می گوید بحر و مزاج را نشاید که اشتغال کند
 و شیخ الرئیس گوید سواد مند بود جهت ضلع سرد و در کوش که از سردی
 و دم آن غلیظ است و در قی وجهه جزیب چشم نافع بود و از آنکه
 حاصل از باج بود و شنبه تخم بود و شیخ الرئیس گوید مفید است بود و
 حل کنند بعد از آن که کندن کرده بکشاید و سکنجانب برین آید
 و در ایند زشتی که در اما خضر بود بسز و صلح و می اشوق است و جالی

کوز

گویند بدل آن دو وزن آن سبک نفع است و اشق بن عمران گویند بزرگ
 آن بوزن آن سبک نفع است و نیم وزن آن جان شیر **با قی قحطی** و **بخت**
 و کشت شود **با زرد** بهر باد نه بود است و با زرد نمک گویند و نه بجا کشند
 و نقله اشجیه نیز گویند بهر بی بالنگو گویند و بهترین آن ناز بود طبیعت
 آن گرم و خشکت در دم سرد و سوزنده جهت مجموع عطرها البقی و سوزنا
 و بوی دهان خوش کند و نافع بود جهت جزیب و سئل و دماغ بکشاید
 و قوت جگر و دل بدهد و قوتی تمام بود و در بقویست دل و تیغ آن
 نظیر زرد و خفکان را نایل کند و هضم را قوت دهد و قوی را نایل کند
 و زهر را با صافی کند و عقلا بر شریک آب و می بیست درم باشد و اشقی
 گویند که سوزن بود و بزرگ و ضلع آن صغیر است و اگر با شراب و زرد
 ضما کنند بر کزندی عقرب و بر شریک و کزندی سگ دیوانه نافع بود و اگر
 بیاشناسد هرین عمل کند و اگر بطبیخ آن ضمضمه کنند جهت در آن
 نیکو بود و اگر با هم ضما کنند زخما زنجبیل با بند و همچین بر دزد
 مساجل ضما دکنند سار کز داند و از خواص و می است که چون قندی
 از در می و می و تخم و می و شیخ آن سبک خفک کرده در جوفه کند
 و با بریشم حکم به برنزد و در جزیب نگاه دارد تا دام که با خورد داشته
 باشد هر کس و نیز اینست دست دارد و محبوب خلق کرده و دائم
 شادمان بود و مؤلف گوید ریاضت مجرب است و بکرات امتحان کرده
 و خوردن و می مقوی دماغ و جگر و دل و مغز بود و جهت خفک

سوزانی یا خفقان که از بلغم سوزنده بود بقاوت نمودن بود و آنرا
 منقح قلب الخزون خوانند و بلغمی که در منقح بوزن آن آبرینم و جها
 دانک وزن آن بوسه شایع است **باد زهره** بخورالبتسخر خوانند و کشت
بادا و مرد شکر که آب پخته گویین و نبات و قند و کوهها و زنبورها را یکدیگر
 رویند و ساق و قند و سبزی ککشت می شود و قدر آن بقدر که باشد
 و کتر و جسته در قند زمین بفرماید و رنگ و قند سفیدی نماند و کل
 قند بظرف بچکاند و سوزن و سبزی می شود و قند و قند و قند و قند
 دانه بود و نبات و قند و خارها در این سبزی بود و جسته ترین
 و قند است که در قند و قند سفید بود و نازه و طبیعت و قند و خشک است
 در ده جبه اول و گویند سوزنده است و رنگ و قند و قند و خشک بود
 منقحت و قند است که سبزی بلغمی بود و در قند قوت منقح و خشک
 هست خاصه شحم و قند و نافع در جبهه اول و بلغم و منقح و قند
 و تبها بلغمی که در صنف صند و در دندان چون بطبع آن صنف
 کنند و از دندانی جامه آن و کونند یک غریب چون بر قند خمداد کنند نافع
 بود و در قند و کونند قند و قند چون جگر شاند جبهه منقح و در
 معده و بارها که نافع بود و بول بماند و بر او رام بلغمی خمداد کردن
 نافع بود و چون شحم و قند بیانشند که از او نافع بود و کونند جانوران
 و چون بر شاه اشعلب شیخ آن سر کنند بجای نافع بود و مجرب و سوزنی
 از وی یک دم و نیم بود اما صفت بود و ششم و صلیح آن اشقیق بود

منقح

و شیخ آل تکیلی که بزرگان در تبها بلغمی شایع بود و روستای آن
 شیزاز و قند را بوزن و در خوانند **باد و حیان** انب و قند و و عد و حرق
 خوانند و بهترین وی نارینی شیرین نان بود و طبیعت وی گرم و خشک
 در دم و در روضه بر بار کنند شکم براند و اگر در سوزن که در سوزن نماند
 کند در معده و خاصه سوزن آید و سوزن چشم با بد بود و حرقی بسیار از او
 حاصل شود و قند و سوزن آید و در سوزن آید و سوزن و سوزن را بسیار کند
 و شیخ الرئیس که بر کون و قند بود و نانه سلام بر بود و حیان و صند
 و قند آبی آید و نوله سوزنات و کلف و سوزن جگر بود و اگر سوزن سوزن
 سوزن جگر بکشد اما سوزن سوزن و نوله سوزن که در سوزن جگر است
 و شیخ کند طله نافع بود جبهه سوزن و اگر با حیان روزه با روضه بر
 به بند و از آن روضه سوم روضه سوزن در شفا و کونند و میان کونند
 طله کنند بجای نافع بود و اگر کل و قند با روضه با طله کونند آن کونند
 و بر روضه سوزن سوزن و بر سوزن طله کنند بر میان خدای تعالی بسوزد
 البته و اگر با حیان سوزن سوزن و خاک سوزن با سوزن که بر سوزن و بر ناله
 طله کنند سوزن البتر و ناله سوزن را می گویند و او سوزن قوتی معده
 بود و قطع سوزن بکنند بجای نافع خوردن وی و او فی آن بود که آب
 نمک بخورند سوزن با سوزن و کونند بر روضه کونند و با دام بران کنند یا با سوزن
 و کونند یا با سوزن سوزن با سوزن کونند سوزن و قند است که کونند ناله
 بود و بر رنگ و طبیعت و قند گرم و خشک است در اول و منقحت و قند است

که قشقرق و طیف بود و بخار آن در جبین بود و در آنها صلب می کرد اندک بود
 سرد را نافع بود و همه آنها خاصه است که صفون است با هم شود و صفت آن بود
 در آنها اختلا و اگر چنانچه در هر آسکن نشینند که کرده بر آن آسکن و پیش
 و بی آن آسکن و بجهت جبین آن و اگر با شمشیر بخشد و بی حقیقت و صفت
 نادر است طرفین آن را و در آنها که در آنند قشقرق تمام را که بر صفت آن
 گفته بود و قشقرق آن را به دماغ برسد و صفت آن در آن بر وجه آن بود و صفت
 و بی در آن خوردن نافع بود و اگر آب و سرکه بریزد و در آن خورد
 سرد و بخار آن در آن چشم را پاک کند و در آن سرد سازد و در آن که در آن است
 و اگر چشم با آب بلورین آنها بشویند سرد سازد که در آن است و در آن است
 بخار و صفت آن است و در آن و کجی در قشقرق دماغ و در آن که در آن است
 بر چنانچه است **باد مزاج** حرکت آن در آن نوبی از چنان که چنان است
 در همان که در آنها با طبیعت آن گرم است در دم و خشک است در اول
 و گویند طوری فضل در رطوبت و بهترین و بی آنست که خوشتر بود
 و منفعت و بی آنست که از آن در ویه قوی بود و اگر عصاره و بی در چشم
 کشند چشم را جلا دهد و طوری که از چشم را و در آن بود خشک کرد آن
 و اگر بسیار خورد آن که چشم را درد و شکم نرم دارد و با باه را بر آن کند
 و قولد بر این بود و بول را که در آن است و شکار هضم شود و اگر برین که در آن بود
 و عطر بر عصاره دکنند نافع بود و اگر با روغن صفت آن است جو بود
 و در آن گرم صفا دکنند نافع بود و اگر با هم خوردن و بی گرم در آن است

ک

کند چون بخانند و در آن است که در آن آن بول کند و در آن که در آن است
 آفتاب چنانچه در آن کند چون در آن بخانند بیانی در آن سالان در آن در آن
 باشد آفتاب و اگر چنانچه در آن بول کند در آن بول کند در آن بول کند
 آورده است که در خوردن و بی هیچ منفعتی نیست صفا دکنند در آن بول کند
 بود و آن خوردن و بی خلطی است و در آن بول کند در آن بول کند در آن بول کند
 و صفت و بی بقلة الحقیقت است و در آن دو و در آن سه است
بارود در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
 سیاه است و گفته شود **باطس** نوبی از علی است و صفت آن در آن است
 غیر که در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
 و گفته شود و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
 و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
 که از آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
 ثمره الطراف است و گفته شود **بجشاش** عصاره ای است و گفته شود
 و بر سیاه از او اثر بسیار دارد و بطباط و جص و شمشیر و هر چه
 و هو فسیاد است و بر کوبیدن و چند اسم دیگر دارد بیانی که گفته گویند
 و بر هانی سرخ موز میز کوبند **بجنور** نوبی است و آن خرد است
 و بی آن عطرینا است و صفت آن در آن است و در آن است و در آن است
 میزیم و جلیبوس کوبند و طبیعت آن گرم است در آن است و خشک است

و صنعت و گی آنت که قطع و شکل و منقح و وضع در این جنس به هم رسد
 بخورد و بکریه یا بر شیب سف طلا کند و چون بیاض است که در آن روغن
 دان برین لایه و حیض و آن و بجز مرده و بیست لایه و بقیه نافع بود و
 برده و بر سر بزرگت عدس طلا کند نافع بود و چون با غسل در چشم
 کشن شود منزه شود چنانچه در کتاب معتوف چشم و چون با شکر کشید
 نه هارا نافع بود و داد و یک کشن و خاصه از آن است که در آن با شکر
 بیاض است که بیاضی را که کند **بیلون** مفراست و کفتر شود **بدستان**
 بجان و بکشان و بدشان نیز گویند و در آن سبب و کفراست که بر گویند
 و آن خنثی است کم و خشک است اما لطیف و محلول بود نافع بود و جگر
 اخصاب چشم و بر طوبه را نیز گویند برله و بی نیم در آن در روغن و بر
 کرمانی بوزن آن بود **بجسطه** است و کفتر شود و غوم نیز گویند و
 قطع نیز گویند **برج** و آن در روغن کفتر است برنگ گویند و ضعیف
 و بی کم است در آن خشک است در دم و آن در روغن است از ترک
 و کوچک و بهترین و بی کوچک است که لون آن سبزخی زرد و در دم
 از وی مسلول به هم نوح بود و از قیلاست دود همی دیده بودی
 غیر شد و مفاصل را مسودند بود و جیستر آورد هاست که شکر آن در
 ده دم با بقیه تازه بود چنانچه در الفرج اما بیخ مضرب بود برودها
 و بقیه آن کثیر است و بر لسان بود از آن روغن و بوی آن قشیر است
 در آن سوسو بگویند بر لسان بود از آن روغن و در آنک و در آن قشیر است

و غیر

بر حلیب از آن که از بیخ است و کفتر شود **برسانه** در عضو الری است
 و کفتر شود **برخیزت** مملول و عمالول و فوهر لگویند و آن قشیر است
 و شکر آن بوق کویس و در قاف کفتر شود **برس** قطره است و طوط
 و عطب و کفر نیز گویند و شکر اهرض کفتر شود در قاف و نوازش
 و کفر آن قضم گویند **برنجشک** از جنس شک است و کفتر شد و حقیق
 القریه بی نیز خوانند **برسد** لسان الحلیب است و کفتر شود **برقوی**
 بر سر قطره است و کفتر شود **برسانیا** قاشق است و کفتر شود
برخیاض بر بی شوی را خواستند بیان بی بر تراست که گویند چندی
 اسم دیگر دارند و کفتر شود و بهترین و بی نبرد بود و طبیعت و بی کم است
 در دم و خشک است در آخر در جگر اول و صنعت و بی آنست که در جگر
 سرد صفا در کدن با نطول رعایت نافع بود و ملطیف و مفرح بود و صفا
 دوار و سرد را نافع بود و سسک کرده بر بلند را که طبع بی آن نشیند
 حیض بر لاند و بر سر چشم با که فائد و بجهت بیست دارد و بجهت را بپرون
 آفرید و قدم رجم را نافع بود و اگر بهر دم از وی بیاض است که همین عمل
 کند که یاد کرده شد و اگر بیوزن است و خاکستر آن بر پیش روچ افشانند
 خشک گرداند و اگر با غسل بیاض است که بکشند و حبس الفرج و سسک بیخ چشم
 را نافع بود و اگر طبع بی و بی بیوزن خوردن و بی مضر بود بکرده و وصل آن
 المیون است و لایه بی گویند بر لسان در همه در سو با بیخ است و گویند برله
 آراف تین است **بردی** نباتت که در آب میوین و در همه در زوی

در زبان عقیقت
 که گویند

کاهنسانند و دولت گوید بشیر لای و بر آن کاهنسانند و سخاوت میان و بی
بیز خزانند و در وقت ماندن قراط اس است و در سوزنده و بی ضعیف
نوده بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و در دم و چون در جگر خنک
تر باشد خشک گرداند و چون در سینه که خویسانند و خشک کنند و بزر
ناصو رکندند نافع بود و خاکش روی آنگاه در دهن بود سود دهد
و خنک نفعی در دم بکنند و آنچه بر روی بود عدل آید و چون بر کشند
و بر کشند مانند کبر بود **سپاساوشان** شعر الجین و شعر الخیار و شعر
آلهن و لعینه اللماز و شعر الخیار بزر و ساق آنگاه و الوصل است
و کزین البیضی نوز خزانند و آن شعر العنق است بی ای بی سپاسوشان
گویند و بگردانی گویند و خزانند و بهترین و بی است که خوب و بی
سیاه بود و در وقت آن سبز و گویند بهترین است که خوب و بی
زند و طبیعت و بی معتدل است در گرمی و سردی و گویند که در گرمی
و خشکی دانه و سردی از وی سوزانند و سودا بود و خشکی و خنک
از قضی و لظیف با کندی و کلمه و بر قان و بی سوزان نافع بود و بی
و خنک بر آن و سنگ بر آن چون سپاسوشان و حکم بنشد و بشیره
بیزون آید و خون باز دارد و کون و کسک دیوانه و مایه نافع بود
و دیگر چنان آن سودی چون باشکب بسیار است و ملطیف و بخار بود
و آه العلب مانافع بود و بی بر و انداختن از بی و دیبالات بخار بود
کند و چون بسیار است و در وقت آن و شعر العنق نافع بود و صبر را آید

بسیار است که همیشه
برکت را بسیار بود و در وقت
آن بود که صفت است چون
افزاید یک رنگ بسیار
هر که کاوی چاره روز بود
او را بکشاید از خون او را
کیاره و میند و برین نام نبرد
کرد

بسیار است که همیشه
برکت را بسیار بود و در وقت
آن بود که صفت است چون
افزاید یک رنگ بسیار
هر که کاوی چاره روز بود
او را بکشاید از خون او را
کیاره و میند و برین نام نبرد
کرد

نور

و در وقت خوردن و در وقت سوزن و در وقت شراب بسیار است و بی خوبی که
بزرگ است و کند دیگر بزرگ و بی آن حکم دانه و اگر بسوزانند و بر سوزن کل
مانند روی بر و با آن و اگر با سرکه و زیت و خاکش روی بر آه العلب
سوی بر و با آن و چه تجرب چشم نافع بود و آنچه گویند و غیر است و بی
و فصلی و بی مصلحت است و کاری گویند بدان که در سردی و مندی و بی
آن بنفشه با نیم و زردان رت الشرس است **بهر قوم** بلغث اهل بحر و طبیعت
و گفته شد **بهر قطران** آب ای سفیر سخاوتند و بیوانی فسلو و بی
آن بر روی و بشیر لای بنکو گویند و آن در نوج است سفید و سبز و بی
وی سوز است که نیل سیاهی بر آن و فرقه بود که چون در آب کشند درین
آب نشیند اما سفید بماند سرد بود از سیاه سرد و بر تر و طبیعت
بنکو سرد و تر است در دم و گویند در سوز و گویند معتدل است خشکی
و تر و حراره بنشاند و بی شکب اگر گویند و اگر بر آن کشند و در دم با کله
کرم بسیار است طبیعت بر آن و اگر بر آن کرده بود بار و غیر کل شکب به سوزند
و سنج لاناغ بود خاصه بچکان و لعاب و بی حفره خشونت به بند و
در وقت و نافع عدل نافع بود و بر روی و کرم خفا کردن نافع بود و بر غیر
و در سردی با کله ر سوز مندی بود و بنکو کوفه نشاند که استعال کنند
کشدند بود و سوزن آن بنکو مقدار در دم بود و مدا و آه مندر کچی
که بنکو کوفه خورده باشد سفید است و قلیل و حلیت با بیاند کنند
و در آه مشک و بدل و بی در تکیه طبیعت حبس السفیر بود و بر آن

بسیار

ضم قوتک از

و در تریب و طب بر نیکو خلق است **بزرگوار** طبیعت آن کرم
 و خشکت در دم بول و خضرت آن و سده کرده و جگر یکاید و قوت
 که از این است بود سود دهد و غریبی از وی **بزرگوار** بود جگر آن که جگر آن
 نافع بود و شرف در خواص کرده است که تخم کرم خون بکوبند با آب
 قند و روغن گل و جوی کندی و سه روز به پاشانند از آن زیاد کنن بعبادت
 اما غلای گوشت خورده و خورند و بدل آن قطرا سالیز است و گویند
 ده بسکه آن است و نیم فن آن قطرا سالیزون **بزرگوار** قطرا سالیز
 لیون است و کفتر شود **بزرگوار** بهای بی تخم خور و گویند و کرم این
 بزرگوار طبیعت آن مغز است در جوارن و طویله و در جوارن و طویله
 و به تریب از تخم خطی خورنده سینه را نایل کند و تخم را در پیش روغه
 بعبادت نافع بود و وجهه کرمی را نایل و سه نافع بود و چون در یاد و به
 حقه بود دفع صغره او در حاده بکند و بدل وی تخم خطی بود
بزرگوار بهترین وی است که سیاه و رسیده بود و طبیعت وی
 سرد و خشکت و گویند که عاقل است در جوارن و طویله و چون
 با سز که بر بقیق طرا کنند و بر آن تاب نشینند نافع بود و طبیعت بزرگوار
 سود مند بود و خورن رفتن بکرم بپزند و در جوارن که جفت فالت
 سازند نافع بود و شکم بپزند و سبک کرده بریزند و بدل وی تخم
 خیار است **بزرگوار** نیز القلاح و نیزه القاصه و نیزه البیت
 و نیزه انقش و نیزه القصبه کوبند و آن نیزه اعلا است **بزرگوار** است

و در تریبها نافع بود
 اما خور بود بشو و مصلح
 آن خاصا است ؟

کرم

کوبند و بهترین وی نهد و قوی باشد و طبیعت آن کرم و سرد بود و در وی
 نفعی بود باه از مزاجه کند و جگر است مرقوم دهد و شیر مزاجه و بدل وی
 درم هلیجین تخم شلغم بود **بزرگوار** بهای بی تخم کرم که کرم آنست
 و شیرازی که کرم خراشند و بهترین وی بسنای فریه بود و طبیعت آن
 کرم است و خشک و سرد و گویند در دم سوخته مندرجه شرف البول
 و بر عطر طرا کردن نافع بود و باه را بر لکیزد و جهت درم سابق نافع
 بود مقلد کرم دم واکر با سکنجین و آب کرم به پاشانند و قیاسی بود
 اما صبر بود و در مزاجه کند و بول بر آید و نارگی چشم آورده و کرم
 بپزند و بر کفنه روی طرا کنند و زایل کند و اگر کوبند و جوی کندی
 بزرگوار تخم مرغ نیم رشت کنند و پاشانند و جگمعت را بر لکیزد
 اما شکر خور بود و خور است به شانه و مصلح وی کثیر است و بدل وی
 لاری کوبند نبات و نبات و گویند بدل وی نود است و جگمعت
 کوبند بدل جرجیر بزرگوار است و در مزاجه بزرگوار کرم که طریح بلای
 خرد است **بزرگوار** حب القلقا است و کفنه شود **بزرگوار** خسته
 بهای بی شکر کوبند و با صندلی ها کشی و شیرازی سولزون و کرمی
 سر اشوه و در باب خاک کفنه شود **بزرگوار** نیزه القطف است و صفت
 آن در باب قافه قطف کفنه شود و طبیعت وی معتدل بود در جوارن
 و بر نوده و خشک بود در اول و گویند کرم است و در مزاجه بزرگوار کرمی
 و خور بود بسفرا و مصلح وی قند و کلاب بود **بزرگوار** نیزه القلقا

فرجه و فنج و غده السباله و غده الزهره و غده لبه و غده نعل و غده
 و فرغش و فرغش و حفره و کویته و کویته و کویته و کویته و کویته و کویته
 غم برین و کویته و کویته و کویته و کویته و کویته و کویته و کویته
 فرجه بود و طبیعت آن سرد است در هر چه سیوم شود و مذکور است
 در جگر که از کویته بود و بهر اساده مقله بود درم از وی کویته بود
 کنند و شیره کویته و نبات و قند غیر نبات است و اگر چه در شیره
 جهت شیره که از حراره بود نافع بود و جهت دفع فوم معده نافع بود
 اما قطع شیره بود و قند لافرا کندی و ضرر بسیار به معده بعضی
 وصله وی قند بود و بد آن نیز قند را **بنام لافرا کندی** جهت قند لافرا
 و کندی شود **بنام لافرا کندی** بسیار غم کویته نافع بود و شیره
 شیره را بجز کویته و بول صفا کنند و اگر چه نافع است و با کویته و بول
 صفت براند و شیره عفن پاک کند و استرقار نافع بود و کویته و کویته
 و بول کویته خاصه در ساقون یک دم غم کویته با یک دم قند نبات است
 نافع بود و غیر نبات است و بد آن بوزن آن انیسون بود **بنام لافرا کندی**
 د و قواست و کندی معده **بنام لافرا کندی** بسیار غم سداب خورند
 و بهترین وی سیاه فرجه بود و طبیعت وی گرم و خشک است در هر چه نافع
 بود جهت غرایف بعضی وساکن کرد و آنست چون کندی نام و در دم با شرب
 بیاشند و نافع بود جهت دفع زهرها و کویته که جان را مضر است که با
 انجیر خشک و غیره کرد آن است که کندی نافع بود جهت غرایف

ان

اما قطع موی بود و وصله آن کویته است با وصله و بد آن سداب
بنام لافرا کندی بسیار غم کاه و کویته بهترین وی بستان سیاه فرجه بود
 طبیعت وی سرد و خشک است و مخزن مویته شیره جماع را ساکن است
 جهت کویته که اول آن حلام بسیار افتد چون بیاشند نافع بود و قطع شیره
 جماع و تقطیر وی کندی و خشک کرد آن و قند یک دم نام و در دم نافع
 بود و صفا کرد و جهت صفا نافع بود و نافع سیاه را که نافع است
 چون بریشانی صفا کنند و وی سیاه است و نافع است و وصله آن مضطرب است
 و بد وی دم او خور است **بنام لافرا کندی** بسیار غم نیک کندی و قند
 دیگر جماع الرجال و آن سر نافع است سیاه و سرخ و سفید بهترین وی
 سفید است و بعد از سفید سرخ اما سیاه و کندی بود و طبیعت وی
 سرد و خشک است در هر چه سیوم و آن سفید سر است در اول
 در هر چه سیوم و خشک است در دم عصا و وی در کوشش است و در
 جهت نفعش لدم با قراط سود دهد و در هاسا که دانند و برقی
 طلا کرد نافع بود و خوردن وی ضرر بود که کندی بود و مخدر
 و بناه کندی عقل و سخا و بخون آورده و درم زبان و ضمیر العین
 و تار کچشم و کانی کوشش آورده و نافع وی نفعی کنند آب گرم و مؤمن
 و غسل بعلان آن بشیر زاره و مرقه سفید با ج مویته و کوشش بن فرجه و بد
 آن انیسون است بوزن آن و صاحب مویته کویته صلیح بود و مخدر است
 بود و وصله آن غلا است و انیسون و اگر بر بر طلاء کنند عبادت نافع

باشند و غریب که در هیچ مضره بوی نماند و تخم خما را بسیار به تریت
 و تخم کدو بسیار با بلبل و در طبیعت آن سرد و خشک است در دوم سرد
 مشافیه جهت ماده صفا و سبب و همی که در اول در دوم مستعمل بود
 و غیره بود و سبب و مصلح آن تخم را زیاد کرده است **بزرگ کتان** یا **بزرگی**
 تخم کتان خرد و کشتار آن خرد و غشای آن بزرگ است و خردترین آن بود
 که ناله و فریاد بود و طبیعت آن گرم است در اوله معتدل است در ثانی و خشکی
 گویند معتدل است در گرمی و سردی و خشک است در اوله معتدل است در ثانی و در هر دو
 بود خوره و تخم گرم و خوره سرد آنکه در زمین و بیرون کف در برص مانع بود
 و در خان و بی زکام مانع بود و چون بریان کنند و در کرم چسند و اگر خام بپزند
 شکم براند و قله سبب هم مستعمل بود و در اوله معتدل است در ثانی و در هر دو
 آب آتشین در دم تخم خلیل را با عسل بود و در تخم و تخم شود و قله
 آنکب دهن و مضره بود با نشیبین و مصلح آن کل تکین بود با عسل بود
 و جالی سوز کوز مانع بود جهت شقا و قله در پیش شش و هر چه در آن
 خارج بدن بود بصلح آورد و غرقی اعصاب بود و در یقین و سوز کوز
 و قله کوز چون بسوزانند و بپزند و در پیش شش و قله شش خشک کرد و اند
 در اوله معتدل است در ثانی و در هر دو معتدل است در ثانی و در هر دو
 که چون با سوز و غشای در صفا کنند در آلت به است و چون بخورد
 مصلح را زیاد کند و در سبب مانع بود **بزرگ انجم** بیان در تخم پسته
 گویند در زمین و بی نشان بود سیاه رنگ و طبیعت و تخم و خشک تخم

بزرگی

را نماند و غریب که در هیچ مضره بوی نماند و تخم خما را بسیار به تریت
 بود افع بود و جهت و فراوانی از امشله بود و سوزند بود بغایت اما خمر
 بود و بشش و مصلح و کثیر است **بزرگ کتان** یا **بزرگی**
 مساوی **بزرگ کتان** یا **بزرگی** است و کف نشود **بزرگ کتان**
 بیان در تخم مانع بود که کوبند و کتان را خردند و کف ترین و بی نشان بود
 و طبیعت آن گرم و تر است در دوم معتدل است در اوله معتدل است در ثانی و در هر دو
 و قله بود و بشش زیاد کند و قله در دم مستعمل بود اما خمر نشود
 و مصلح آن عسل است و سوز را زیاد مانع بود و در اوله معتدل است در ثانی و در هر دو
 و بزرگی و کزندی و سوز را سوز و سوز بود و در اوله معتدل است در ثانی و در هر دو
 قرطم است و کف نشود **بزرگ کتان** یا **بزرگی** است و کف نشود
 خوانند و بشش را در دنیا و کوز تا نوز کوزین و طبیعت آن معتدل است
 گرمی و سردی و خشک است سوز چکه بپزند و سوزند و در اوله معتدل است در ثانی و در هر دو
 و خلط و اعراض از غرق و سوز آورده و بهها مرکب با بضم و غیره
 را مانع بود و در اوله معتدل است در ثانی و در هر دو مانع بود و در اوله معتدل است در ثانی و در هر دو
 و چون بخورد و سوز کوز و قله معتدل است در ثانی و در هر دو
 و سوزان و تخم را مانع بود و قله در دم مستعمل بود اما خمر نشود
 مفید بود و اگر طبیعت در بعضی از دست و پای بشویند و غیره
 دهن و قله در دوم مستعمل بود و استا بغایت تلخ بود و در بعضی
 تخم کاشفی بود در اکثر حالات و کوبیده صراست بشش و مصلح آن است

بیتد بزالت بزالت طبیعت است بیار پی تخم شاعلم گویند و بیتر است
 که سنج زیاده و طبیعت وی گرم و تر است و از زیاد کند و قلع بود چون
 در معالجه این بود دفع منوم آذوقه قشاله بکند و شریف صومعه انرا در است
 چون بزالت شایع بود از نیشدن نافع بود صفت گرم از این که در مجرب است و تخم
 شاعلم چون سیاه شد بطور آن در صفت در ها که از نیشدن بود و قلع سخت
 شده بعایت نافع بود اما صفت است بسوزد و صلیب وی بزالت طبیعت است و قلع
 دو هم از روغن شعله بود و صفت گویند که از خواص وی یکی آنست که جوهر کهن
 شود و تکسیر میان آن شود و کار دیگر اینست بر ضد لیه از آن بود است **بزلت**
بیار پی تخم بیار پی بود و طبیعت آن گرم و خشک است و در روغن طیور و طیور فایده
 با و را تخم بکند هر چه از این است **بزلت** بیار پی تخم چندان گویند
 و آن دو نوع است و کفت شود در پیوستن از طبیعت روغن سرد است و در
 قیاسی خشکی بود معده را از برون و یکم بر آن روغن و قلع باغبان بود و به
 آن تخم صلیب بود **بزلت** بیار پی تخم خیار از آن گویند و بیار پی تخم سکنجبین
 و بیتر آن بود که فریز بود و طبیعت آن سرد و تر است هر چه از این تخم خیار بود
 و بود بر آن در قلع هیچ هم مستعمل بود نادر در هم و چون بگویند در بیار پی
 کشتن برون بدین باشد که در مصلحت و گویند صفت بود بسیار و صلیب وی سکنجبین
 و بر آن بزالت است **بزلت** بیار پی تخم بیار پی گویند و بیتر از این تخم
 خیار را که صفت این بود که از خیار نرند که نرند و فریز بود و طبیعت آن
 سرد و تر بود نافع بود جهت شایع را از صفت او گرم که در صفت این بود

و در شمشیر گرم و بیتر از آن است و بیار پی تخم نرند و بیتر از این و صلیب وی کشتن
 بود و بیار آن تخم خیار **بزلت** بیار پی تخم خرمن گویند بیتر از است
 که بیتر از این بود و طبیعت آن گرم و تر است از نرند و با آن که در صلیب
 قلع و هذ و نه با ده کند و صفت این است و چون بگویند و آب شیره و قلع بکند
 بیتر از این جهت سرفه و سرد سینه که از آن هم گرم بود که با شد و خشونت
 در صفت و خضیر و جواهر و کرم که در کتیک نشانند و بیتر از این و بیتر از این
 آن صفت است سوزن بود و در صفت جگر که نافع بود و صفت آن بکنایه و بول بیار پی
 و بیار پی کرده و نشان را با آن کتیک و سوزن از قطع کند و بقیت و سرطانی که
 بود و بیار پی در هذ و در صفت گویند و بیتر از این و صلیب آن مصلحت است و قلع بود
 در هم تا به هم مستعمل بود و صاحب تقوی گویند بسیار در بیتر از این با خشن
 و صلیب آن عصاره نیر شکست و بیتر از این که در روغن آینه و بیتر از این
بزلت بیار پی تخم بیار پی آن بود که از کتیک بیار پی که بیتر از این است که شکست و قلع
 بز دلتار شکم کند و قلع از این کند و چون بگویند در هذ و بیار پی کتیک در هذ
 نافع بود و هذ و نرند که با کتیک و قلع در هم از نرند و نافع بود و نافع بود
 استماله ترابی و در نرند و هذ و نرند آن است که نرند و بیتر از این و صلیب
 آن کتیک بود **بزلت** بیار پی تخم شاعر هم گویند و بیتر از این و بیار پی کتیک
 و فریز و کتیک بود و خوشتر از این و طبیعت آن گرم و خشک است و کتیک بیتر است
 در کتیک و نرندی نافع بود جهت دوار و تر جاف و قیام صفر آپی و قلع بیتر
 در هم از نرند بریان کرده صلیب آن نافع بود و کتیک بیار پی و کتیک نرند و کتیک بیار پی

وینش و روزه را نافع بود و عسل را بر او مقلد کردیم مستعمل بود و در سرتون
 دندان را جلا بوی جام برسد نه از بی مکتب بخواه اول روزه است که از قول
 اسکندر لایق بود که اگر بسزید در آن عصر هیچ چیز نایاب برایش نماند و نافع بود
 سوزن و خون از وی روانه بود و سینه را گوارا سوده بر او باغی سبزه ها را در وی
 بوی خوشتر بود و در آن عصر است و این سخن گویند صفت است کرده و ضعیف
 آن کس که بوی **بوشان افروزه** و بوشان از نوزادین و بوی آن بود
 که در ماه خشک کنند و طبیعت وی سرد و خشک است و در روزه باک
 کند صحت است و قوه و جگر او را در آن صحت طبع و قوت کجایر و پستانند
 و قله در هم مستعمل بود و در آن صحت و قوه و در روزه و در ماه و ضعیف
 وی کند است **بشنامه** بشواری بنام آن خندان و بهترین در آن است
 که در وی بود که بسنجی زرد و خوشتر بود و طبیعت آن گرم و خشک است
 در آن کس که در دم و در صفت قوی بوده زیاد و خشک است که در بوی عسل
 و گویند سرد و تر است لطیف و لایق خندان در روزه است که در بوی و
 صلابت غلبه بود چون در هر هم کنند و بوی دهان خوش کند و شکم
 بشود و عده القوه و همد سینه را نافع بود و در روزه و جگر را بوی بود و صحت
 لا و نفع است که در سوزند بود و سلسله که از سردی بود و در بوی نافع بود
 بوی و جهت سلسله بوی خوردن و صفا کردن بلکه صفا کردن بوی نافع
 و هر دو بوی است سلسله بوی است که در صفا کردن نافع بود که خوردن
 و بر آن صفا کردن و در بوی و در بوی و در بوی و در بوی و در بوی و در بوی

و بوی آن کس که در ماه روزه و همد و غوطه آن در خصوص صفا کس که در بوی سرد
 بود و بوی صفت بود و در صحت و بوی و در بوی و در بوی آن سبزه را که
 چهارم در کس که در آن صحت و بوی و در بوی و در بوی آن سبزه را که
 نفع است و کس که در بوی و در بوی و در بوی و در بوی آن سبزه را که
 جبهه طبا است که در بوی و در بوی و در بوی و در بوی آن سبزه را که
 شود **بصل** بیان قوی از گویند و بهترین وی سفید بود و طبیعت آن
 گرم و خشک است در چهارم و در بوی و در بوی و در بوی آن سبزه را که
 در سبزه و در بوی و در بوی و در بوی و در بوی آن سبزه را که
 و تر است در سبزه و در بوی و در بوی و در بوی آن سبزه را که
 کند و شهورت را بر او کس که در بوی و در بوی و در بوی آن سبزه را که
 باز در بوی و در بوی و در بوی و در بوی آن سبزه را که
 دهد و نوزادین و در بوی و در بوی و در بوی آن سبزه را که
 در بوی و در بوی و در بوی و در بوی آن سبزه را که
 کند در روزه و در بوی و در بوی و در بوی آن سبزه را که
 در بوی و در بوی و در بوی و در بوی آن سبزه را که
 چکان کس که در بوی و در بوی و در بوی آن سبزه را که
 نافع است که در بوی و در بوی و در بوی آن سبزه را که
 و در بوی و در بوی و در بوی و در بوی آن سبزه را که
 و در بوی و در بوی و در بوی و در بوی آن سبزه را که

چون تروری صفا دکنند در مفاصل و هم آنرا سوزند و **بسیار**
 خوب است که از روغن خردل و بجزا و صابون استغشا کنند
 و طبیعت آن گرم و خشکست در دم کوشش بر عجلت بروداند وضع
 خون از هر ضربی که باشد و یک دره بیها خشک کند آن **بسیار** نافع
 بقدر خواست در اول شام شمشاد بخوردن در پی شمشاد گویند و در وقت
 آن مانند روغن فندک بود و بخدمت آن هم مانند تخم مزه بود و فایده بود
 چون صفا شود که با بیدار شود و شریف گویند نشانه خوب و در اجزا
 بسیارند و بر سر صفا دکنند و در نافع بود چون با سفید تخم مرغ
 و کرا آسیاب بر سر شده و روغن صفا دکنند نافع بود **بقایه لک لک**
 بقایه لک لک است و بر صفا دکنند و در کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
 گویند و بهترین روغن ناز بود و طبیعت در سرد و تر بود در پیوم و گویند
 در کجور و در صفا دکنند و در نافع با روغن و بجزا و صابون استغشا
 شمع و قیر هم یکس و با لک لک کوشش کنند در کوشش و کوشش و کوشش
 بود صفا دکنند نافع بود و آب و روغن بسیارند که در کوشش و کوشش
 جانور آن را سوزد و در روغن و روغن کلور کند و در کوشش و کوشش
 نافع بود و سوزش شانه و در آنرا سوزد و در خوردن صفا دکنند
 اگر کسی بود صفا دکنند نافع بود و صفا دکنند و در کوشش و کوشش
 کم سودند و خوردن و صفا دکنند و در کوشش و کوشش و کوشش
 حفت کردن نافع بود و بیها احاد و با سوزند و در کوشش و کوشش

چون تروری صفا دکنند در مفاصل و هم آنرا سوزند و بسیار خوب است که از روغن خردل و بجزا و صابون استغشا کنند و طبیعت آن گرم و خشکست در دم کوشش بر عجلت بروداند وضع خون از هر ضربی که باشد و یک دره بیها خشک کند آن بسیار نافع بقدر خواست در اول شام شمشاد بخوردن در پی شمشاد گویند و در وقت آن مانند روغن فندک بود و بخدمت آن هم مانند تخم مزه بود و فایده بود چون صفا شود که با بیدار شود و شریف گویند نشانه خوب و در اجزا بسیارند و بر سر صفا دکنند و در نافع بود چون با سفید تخم مرغ و کرا آسیاب بر سر شده و روغن صفا دکنند نافع بود بقایه لک لک بقایه لک لک است و بر صفا دکنند و در کوشش و کوشش و کوشش و کوشش گویند و بهترین روغن ناز بود و طبیعت در سرد و تر بود در پیوم و گویند در کجور و در صفا دکنند و در نافع با روغن و بجزا و صابون استغشا شمع و قیر هم یکس و با لک لک کوشش کنند در کوشش و کوشش و کوشش بود صفا دکنند نافع بود و آب و روغن بسیارند که در کوشش و کوشش جانور آن را سوزد و در روغن و روغن کلور کند و در کوشش و کوشش نافع بود و سوزش شانه و در آنرا سوزد و در خوردن صفا دکنند اگر کسی بود صفا دکنند نافع بود و صفا دکنند و در کوشش و کوشش کم سودند و خوردن و صفا دکنند و در کوشش و کوشش و کوشش حفت کردن نافع بود و بیها احاد و با سوزند و در کوشش و کوشش

خوردن روغن ناز که چشم و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
 بود و گویند و در کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
 بقایه لک لک است و بر صفا دکنند و در کوشش و کوشش و کوشش
 در دست دوم و گویند و در اول شکم را بیدار و در صفا دکنند و در
 در شمشاد و طعام باز دکنند و در کوشش و کوشش و کوشش
 نافع بود و در کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
 بقایه لک لک است و بر صفا دکنند و در کوشش و کوشش و کوشش
 شاسته است و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
بقایه لک لک است و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
 شود **بقایه لک لک** است و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
لک لطیف صاحب جامع گویند و در صفا دکنند و در کوشش و کوشش
 ذواللطیف گویند و در نافع است و کوشش و کوشش و کوشش
 برقی است و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
 شود **با روغن لک لک** است و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
 شاه با روغن است و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
 و در قشر و روغن که آنرا جفت خوانند و در کوشش و کوشش و کوشش
 در نافع بود و در کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
 و گویند و در اول و گویند و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
 در اول و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش

و در میان اشارت **بجنگت** دو خسته او مانا گویند که در خسته
اصلاح نیز گویند و در خست یکی که بر او خسته ها در وقت و یکی مانند در
شکل آن بود و شعله از وی گویند بود پس فرق و ختم یکی و خوب یکی
که در شعله آکنند و در شعله یکی مانده بود و طبیعت آن گرم است و اول گویند
در پیوم و خشکت در پیوم و در وقت خست بافتن و خست و لطیف
بود نافع بود صفا کردن و خسته صفا کردن و در وقت جگر و سینه و سینه
نافع بود و چون در شیب رفت بگفتند منع اجتناب و عود بکنند و زمان
چون شعله برایشان غلب کند و در شیب خود دو رنگت ساکن کرد و در
دو رنگی آن رنگان بریزند و خود یکی و یکی از رنگی سایر نافع بود و بر رنگی
سک دیوانه و بهر آنچه در کدن شود و در وقت شعله از وی یکی بگفتند
بود لیکن مصدق و شبست بود و چون بر او رنگت در دست گزارد و در
بود طبیعت و این گویند و در صفا و در طبیعت **بناست** صمغ العجم
و کف شتر شود **بج** گویند و در طبیعت شکر آن و بهار و شکر گویند و صفة
آن در زیر البسج گفته شد است **بظانورین** طبیعت است و گفته شد
بندق بهار و صفت آن که در طبیعت است و گفته شد
که است طبع آن را در طبیعت است و گفته شد که بر کف تر بود طبیعت و یکی
در پیوم و پیوست و یکی در پیوم و اما غریبی با او را بر داده که در رنگ
جانور است خاصه که رنگی غریب چون باله و سوزن است و صفا کنند
و گویند و غریبان یکی که برزد و اگر چنان طعام بخوردند پیوم را نافع بود و اگر

عوز

بعد از آن که فیه قرطاب و غیره و آب بخوردند و در وقت آن که در وقت
لا بد بود و چون بخوردند و اما آله الکلیه را با شکر و در وقت نافع بود
و اگر همچنان با پوست بسوزانند و بخوردند و با آب کرم با آب خوک با آب
خوردند و این در برد آله العلیه طرا کنند و یکی بر ویانند و بعضی گویند
سوزن خورن با زیت بسازند و بر میان سراطی که در پیوم و یکی از آن که در وقت
کنند از آن یکی را با کرم و سینه که در وقت سینه که در وقت سینه که در وقت
خوردن بند و در ساعت راقه و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
و نوله باح بود و بعد از آن در آن داره و در وقت بود و در وقت و در وقت
و بدل آن سفوف زردی و گویند و جعفری **بندق هندی** در طبیعت است
و آن شریک است هم قدره و زمانه که در وقت بود و در وقت آن را بهای زرد و در وقت
آنکه بود و چون از آن بر گویند و طبیعت آن گرم و خشکت در وقت چون
برضا از ترطوبت کنند با سکه تخمیل در حد و لغوه را چون سهر و زرد و در وقت
کنند و در بجان تا یک بنشینند و در وقت از پیوم و یکی در وقت و در وقت
با بد و صبر و سکه و ما لخوا را نافع بود و صفة آن در وقت آن که در وقت
و شکر یکی سحر و کردن با آب سحر و خوش نافع بود و در وقت آن که در وقت
آنکه بریزد و در وقت از وی زردی و در وقت از نافع بود و اگر چنان کنند
و فریضه سازند و در وقت بخورد بر کرم حنظل بر آن و در وقت از آن در وقت
و یکی شعله از آن و بلغم سالی سرد و صفر از آن یکی که در وقت و در وقت
و کف نافع بود و با سکه کخیان قوی نافع بود و در وقت از آن و در وقت

و چون با اندرین صفت کشتند در زمین و در کوه در هر سه سال که در وقت
آن واقع بود جهت کز آن در مغرب بخیزد و در کوه که در کوه است
با این صفت جهت جریب کوه و برش و خندام شود و در جهت آده که کوش
رودانه بود چون با این صفت با این صفت کوش کوش بود جهت کز آن
همه صفت آن واقع بود **بویا شام** کز آن صفت بود جهت هر دو
چون نظر کنند با این صفت در آن اول کوش که در آن صفت
نویسند و طبیعت آن گرم و خشک است و در وی طبیعتی هفت و نافع بود جهت
خوردن چون بر آن صفت در شریک کوش بود و در جهت کوش که در آن
میزان کوش چون بیاشامند جهت آن نافع بود و این صفت و وصله به طحال را
نافع بود و جهت جریب با این صفت و نافع است و در جهت کوش که در آن
و کوش چون در کوش کوش در کوش آن نافع بود **بویا شام** کز آن صفت بود
و جهت کوش که در آن صفت در کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت
و جهت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت
اعصاب و شقیق و جهت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت
بولی می بود و جهت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت
کوش کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت
که از بویا شام بود و جهت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت
بلکه بیاید و جهت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت
کوش کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت

میرد

بیاشامند و جهت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت
که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت
که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت
نافع بود و جهت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت
و جهت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت
کنند و جهت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت
بویا شام کز آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت
و جهت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت
و جهت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت
کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت
نظر کنند که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت
بود از آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت
سازگار که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت
و جهت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت
کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت
بویا شام کز آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت
دو نوع بود سنج و سفید و جهت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت
هر دو نوع کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت
با عظیم نافع بود و جهت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت
و جهت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت کوش که در آن صفت

تا پنج روز که با آب باشد و پس از آن خورند و ده طعم نزد یک خورد به نفع است
 که در ده روز خوردن بود و بی دردی آنها خورند که در اینها طعام با زمین
 کند و با قوه دهند و در آن اسج کنند و نشا طاعت و بدن را قوه دهند
 و خورند بود در آن که در آن وقت را درین دنیا اول و در آن زمان در دنیا اول
 و صاحب نماز کرد طبیعت خوی سرد است در اول و خشک در دوم
 و با بعضی و بخوبی بود و در آن وقت که در آن است در اول و خشک در دوم
 قوه که ضعیف بود و در آن وقت که در آن است در اول و خشک در دوم
 کند و در خشک زار کند و در آن وقت که در آن است در اول و خشک در دوم
 بود و غم خورد و با بد که با کسر صوفی و شیخ دانای و در آن وقت که در آن است
 کسری در این غم و در آن وقت که در آن است در اول و خشک در دوم
 در آن وقت که در آن است در اول و خشک در دوم
 اهل آن بود در آن وقت که در آن است در اول و خشک در دوم
 و گفت شود تا کوب بر زبان بر بوی فریور است و گفت شود تا کوب
 بر زبان بر بوی عاق فریور است و گفت شود تا کوب
 شد تا کوب در هب است و گفت شود تا کوب در هب است و گفت شود تا کوب
 کس است و گفت شود تا کوب در هب است و گفت شود تا کوب
 بشیرازی است و کوبید و کوبت و بی اینها کوبت و کوبت و کوبت
 شفقت است کوبت و کوبت و کوبت و کوبت و کوبت و کوبت
 از یاد کند و این زهر در خور است که در آن است که زهر و بی خور

باید که در آن وقت

کنز

کند در آن خصال و سوساس را که در آن کوبت و بی بر اینها کوبت و بی
 در کوبت بخورند آن نعمت را که در آن کوبت و بی بر اینها کوبت و بی
 خورند و بی اینها کوبت و بی بر اینها کوبت و بی بر اینها کوبت و بی
 در آن وقت که در آن است در اول و خشک در دوم
 و بر اینها کوبت و بی بر اینها کوبت و بی بر اینها کوبت و بی
 به عمل بر کوبت و بی بر اینها کوبت و بی بر اینها کوبت و بی
 طو کند طو کند و بی بر اینها کوبت و بی بر اینها کوبت و بی
 خواد کند و بی بر اینها کوبت و بی بر اینها کوبت و بی
 و آن ها که در آن است در اول و خشک در دوم
 در آن وقت که در آن است در اول و خشک در دوم
 پاک و صفای که در آن است در اول و خشک در دوم
 و کوبت و بی بر اینها کوبت و بی بر اینها کوبت و بی
 شاد کند و بی بر اینها کوبت و بی بر اینها کوبت و بی
 و بر اینها کوبت و بی بر اینها کوبت و بی بر اینها کوبت و بی
 کجرت و آشته باشد و بی بر اینها کوبت و بی بر اینها کوبت و بی
 بیاستند و بی بر اینها کوبت و بی بر اینها کوبت و بی
 بر اینها کوبت و بی بر اینها کوبت و بی بر اینها کوبت و بی
 حاصل شود و بی بر اینها کوبت و بی بر اینها کوبت و بی
 بیرون کند و بی بر اینها کوبت و بی بر اینها کوبت و بی

و در آن وقت که در آن است
 بی بر اینها کوبت و بی
 سرکه بیاستند که در آن
 کسری در این غم و در آن
 چون با سر که در آن است
 فریور است که در آن است

نقد ترا نقد بکنند و با یکدیگر با آنگاه یا نمک سفید یا نمک
 خورنیجا که در کوی بر لکان در جلود و در وقت آن با قوی بود و کوی در
 آن فوج است که در لکان شش ان قوی است و چون با سر که بزرگ و بر
 مناجات سر و صفا کنند تا نافع بود و در همه نماه یعنی جلیل کن و بر آن هر که
 خواهر کرده است که هر جا که کوه در آن بسیار داشته باشد و در آن بیشتر از
 که کوه چون بطریق روشنی تر از آن کند و بجز به آب قطع کند
 و در میان آن زده است که بمانند و بیغور کنند و بویست و بیغور کنند و در
 دیکه سینه کنند و بیشتر از آن بر آن بر آن زده است که آرا بوشانند و بیغور شاند
 تا بیشتر شش که در جلود آن مانند روی روشن کوه بر سر و بیغور شاند
 تا شش عقول شود و از آن صفا کنند بر آن صفا که صفا بر روی سوزان از اول
 خام ترنج بود پس اگر چه اندک است و صفا بر آن بود در هر که کند که در آن
 صفا کنند که صفا بر آن است و کوه در آن صفا بر آن است و صفا بر آن است
 صفا بر آن است و صفا بر آن است و صفا بر آن است و صفا بر آن است
 طاقون و بزرگ که در آن است و صفا بر آن است و صفا بر آن است
 البتة **ترنج** که در آن است و صفا بر آن است و صفا بر آن است
 و در سوزن سینه ترند و در سوزن کوه ترند و در سوزن کوه ترند
 و کهن و بار که بود و در سوزن کوه ترند و در سوزن کوه ترند
 هیچ نوشته بر سوزن ترند و کوه ترند و کوه ترند و کوه ترند
 اول صفا بر آن است و در سوزن کوه ترند و کوه ترند و کوه ترند

صفا

در سوزن نافع بود که در سوزن نافع بود که در سوزن نافع بود
 از خط سوزن که در سوزن نافع بود که در سوزن نافع بود
 واضح است که سوزن نافع بود که در سوزن نافع بود
 بود و استحال که در سوزن نافع بود که در سوزن نافع بود
 بود یا معا و بعد از آن که در سوزن نافع بود که در سوزن نافع بود
 که در سوزن نافع بود که در سوزن نافع بود که در سوزن نافع بود
 استحال که در سوزن نافع بود که در سوزن نافع بود که در سوزن نافع بود
 سینه و غار ترند و در سوزن نافع بود که در سوزن نافع بود
 که در سوزن نافع بود که در سوزن نافع بود که در سوزن نافع بود
 چنانچه در سوزن نافع بود که در سوزن نافع بود که در سوزن نافع بود
 پاک که در سوزن نافع بود که در سوزن نافع بود که در سوزن نافع بود
 نزد که در سوزن نافع بود که در سوزن نافع بود که در سوزن نافع بود
 از بلغم ترنج و غار ترند و در سوزن نافع بود که در سوزن نافع بود
 معده بود و در سوزن نافع بود که در سوزن نافع بود که در سوزن نافع بود
 که با کوه در سوزن نافع بود که در سوزن نافع بود که در سوزن نافع بود
 خلط کنند و با کوه نافع بود که در سوزن نافع بود که در سوزن نافع بود
 و در آن سوزن نافع بود که در سوزن نافع بود که در سوزن نافع بود
 بدان که در سوزن نافع بود که در سوزن نافع بود که در سوزن نافع بود
 در سوزن نافع بود که در سوزن نافع بود که در سوزن نافع بود

تو بخت الماست هر که در سینه اش آیه ای از قرآن دارد و لطیف خوانند و بوی
 کرمی و صفت کرم ترین و بی شایع بود معانی آن است که با بی شرفی و با بی
 و آنچه بقره بود بد باشد و همچون ناس نیکه و بقره سرد بود و آنچه در سینه
 بود و با صفت سرد و خشک و غلیظ بود و آنچه سینه بود و سینه کرمی دارد
 و آنچه سینه تر بود و نه ناس نیکه سرد و خشک بود و سینه کرمی که سینه بود
 معنی دل بود در هر آیه و بوی که در سینه کرم و بوی که در آیه کرم
 سرد و خشک بود در سینه و آنچه سینه تر بود معنی دل بود در هر سینه و سینه
 فضول کرم خاصه و سرفران و قنار قوی دل بود و قنار بعین صبح را
 لطیف کرم خاصه شای و قوه معده ضعیف بر عهد و اگر در میان سینه
 بریان کند بود سینه و صفت طعم و طعام و آنچه بود در سینه و در سینه
 و سینه قوی معنی سینه بود و سینه کرمی معنی سینه را نافع بود و قنار
 شیرین چون بخت کند و بر سینه کرمی که در سینه کرمی که در سینه کرمی
 و قنار سرفران کرمی که در سینه کرمی که در سینه کرمی که در سینه کرمی
 نه از قنار کرمی که در سینه کرمی که در سینه کرمی که در سینه کرمی
 بود و نه قنار کرمی که در سینه کرمی که در سینه کرمی که در سینه کرمی
 و طعام سرفران کرمی که در سینه کرمی که در سینه کرمی که در سینه کرمی
 خورد و با طعم کرمی که در سینه کرمی که در سینه کرمی که در سینه کرمی
 از قنار کرمی که در سینه کرمی که در سینه کرمی که در سینه کرمی
 از آیه کرمی که در سینه کرمی که در سینه کرمی که در سینه کرمی
 جهل کرمی که در سینه کرمی که در سینه کرمی که در سینه کرمی

کرمی

تو بخت الماست هر که در سینه اش آیه ای از قرآن دارد و لطیف خوانند و بوی
 کرمی و صفت کرم ترین و بی شایع بود معانی آن است که با بی شرفی و با بی
 و آنچه بقره بود بد باشد و همچون ناس نیکه و بقره سرد بود و آنچه در سینه
 بود و با صفت سرد و خشک و غلیظ بود و آنچه سینه بود و سینه کرمی دارد
 و آنچه سینه تر بود و نه ناس نیکه سرد و خشک بود و سینه کرمی که سینه بود
 معنی دل بود در هر آیه و بوی که در سینه کرم و بوی که در آیه کرم
 سرد و خشک بود در سینه و آنچه سینه تر بود معنی دل بود در هر سینه و سینه
 فضول کرم خاصه و سرفران و قنار قوی دل بود و قنار بعین صبح را
 لطیف کرم خاصه شای و قوه معده ضعیف بر عهد و اگر در میان سینه
 بریان کند بود سینه و صفت طعم و طعام و آنچه بود در سینه و در سینه
 و سینه قوی معنی سینه بود و سینه کرمی معنی سینه را نافع بود و قنار
 شیرین چون بخت کند و بر سینه کرمی که در سینه کرمی که در سینه کرمی
 و قنار سرفران کرمی که در سینه کرمی که در سینه کرمی که در سینه کرمی
 نه از قنار کرمی که در سینه کرمی که در سینه کرمی که در سینه کرمی
 بود و نه قنار کرمی که در سینه کرمی که در سینه کرمی که در سینه کرمی
 و طعام سرفران کرمی که در سینه کرمی که در سینه کرمی که در سینه کرمی
 خورد و با طعم کرمی که در سینه کرمی که در سینه کرمی که در سینه کرمی
 از قنار کرمی که در سینه کرمی که در سینه کرمی که در سینه کرمی
 از آیه کرمی که در سینه کرمی که در سینه کرمی که در سینه کرمی
 جهل کرمی که در سینه کرمی که در سینه کرمی که در سینه کرمی

کنند **توضیح** بوست یکی چون بکند سینه که کند در آن را نافع بود **توضیح**
حاضر هر وقت شایهترین و قویسها و بز که بود و آن سینه و در جوت
خشک کند تمام نفعان بود و طبیعت و خشک است هر دو دم
و کویند کاست و کویند خشکی و قوی در اول است و در قوی قوی بود و دم
ذهان و کویند نافع بود و قوی قوی نافع بود و قوی قوی نافع بود
کده و قوی نافع بود و خشک کده و قوی نافع بود و قوی نافع بود
نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود
مقدار با بجهت دم چون بیانشانند که کویند نافع بود و قوی نافع بود
و قوی نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود
و قوی نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود
سک آن نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود
کویند و قوی نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود
و قوی نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود
هر دو دم و کویند نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود
و قوی نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود
شده باشد و کویند نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود
ضاد کنند و قوی نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود
که در چشم بود با کده آن جوت با غلظت هر چه کشتند و کویند نافع بود
و قوی نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود

و

نفع که در سینه و شش بود **توضیح** اگر آب است به شش آن هندی بود
بعد از آن نرد بعد از آن که در شش است که در شش است که در شش است
خشک است هر دو دم و قوی نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود
افضل نجفات بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود
را نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود
خصوص هر قوی نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود
تغییب و قوی نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود
بوزن آن نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود
جوت بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود
و در سینه کویند که نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود
سرا کویند و در آب کویند نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود
آید و نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود
در قوی نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود
عمل کند بعد از آن که کویند نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود
آید و نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود
نویسند و قوی نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود
و قوی نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود
نماید با آن با هر چه نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود
خسار هندی یا سینه هر چه نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود و قوی نافع بود

بمنظر طوطی و سینه

و بصره سوزنده بود و خشونت خلق و سینه و قصبه شش را مله و کوفت بود
 و شرب زنی سرفه کهن آماغ بود و سرفه حبه که در سینه بکشد از ذره و
 و شانه را سوزنده شد بود و از سرفه از سینه خون ریزه و بیرون آید و چون آب
 و قهوه کشند خوارق علیلان همد و فضیحت آن بد عمل و بکشد از خوردن زنی
 خونی بکشد از سینه و کوفت شود و از زمان خوردن و شش سینه بد عمل بود
 و سرفه را از آماغ بود و سرفه دشت و قهقهه و کوفت بود و سرفه را از
 و از عاظمه آرزو و حکم بر آید و سینه را از خلط غلیظ پاک کند و سرفه
 بود و سینه بکشد و سینه سوزنده بود و آماغ آن بود که با سرفه کافور و غیره پاک
 خوردن و چون با فوخی و سرفه و خارش سینه از کوفت و شانه و سینه را پاک
 کرد آنند و چون بکشد سرفه را از سینه پاک کند و شانه سرفه را از سینه
 آنان بر سینه چاه کشند و آماغ بود و اگر با هم داده چاه را از سینه در سینه
 چاه چاه که در سینه چاه را از سینه پاک کند و سرفه را از سینه پاک کند
 بود و چاه را از سینه پاک کند و سرفه را از سینه پاک کند و سرفه را از سینه پاک کند

باب

تائیس تائیس از کوفت سینه و سرفه خوردن آن صفت شد از کوفت
 و کوفت صفت شد از کوفت و سرفه خوردن آن صفت شد از کوفت و سرفه خوردن آن
 و سرفه کوفت بر کوفت آن سرفه خوردن بود و سرفه خوردن بود و سرفه خوردن
 بود و سرفه خوردن خوردن دارد و سرفه خوردن آن سرفه خوردن است و طبیعت
 زنی بعایت کم بود و سرفه خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن

سرفه

فصلی بود و کوفت کردی و سرفه خوردن بود و سرفه خوردن خوردن خوردن خوردن
 بعایت کشت از سینه خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن
 ماند بعایت نافع بود و سرفه خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن
 و سرفه خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن
 سرفه خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن
 زیاده از آن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن
 و سرفه خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن
 بود و سرفه خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن
 و از آن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن
 کوفت بد عمل کرد و سرفه خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن
 و سرفه خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن
 و کوفت خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن
 باشد و سرفه خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن
 سرفه خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن
 کم و سرفه خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن
 زیاده کشت از سینه خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن
 و سرفه خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن
 و سرفه خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن
 و سرفه خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن
 و سرفه خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن خوردن

بیتنند و به آن بوی یک که آسان نشینند اما باغیان نشینند و آنست که
روی صفه فراوان نافع بود و در دوزخ چون نه که کشیدند اما اگر با آن
گویی که آنکه در نهاده آن و بشوید و بشوید که کشند و بیاندازند و بیاندازند
روی و سرفه را نافع بود و در وقت که در نهاده آن کشند و در آن کشند
فکه نه چشم که نافع بود و در وقت که در نهاده آن کشند و در آن کشند
بیا سوزنی مآل لشکر نافع بود و در وقت که در نهاده آن کشند و در آن کشند
بلکه آنکه سوزنی و شوهر کشند و در وقت که در نهاده آن کشند و در آن کشند
ر روی کلبه که نافع بود و در وقت که در نهاده آن کشند و در آن کشند
که نافع بود و در وقت که در نهاده آن کشند و در آن کشند
بلکه آنکه نافع بود و در وقت که در نهاده آن کشند و در آن کشند
انکه نافع بود و در وقت که در نهاده آن کشند و در آن کشند
چون نافع بود و در وقت که در نهاده آن کشند و در آن کشند
پیش نافع بود و در وقت که در نهاده آن کشند و در آن کشند
براج نافع بود و در وقت که در نهاده آن کشند و در آن کشند
کشند بر آن نافع بود و در وقت که در نهاده آن کشند و در آن کشند
شوند نافع بود و در وقت که در نهاده آن کشند و در آن کشند
بپای نافع بود و در وقت که در نهاده آن کشند و در آن کشند
و کشند نافع بود و در وقت که در نهاده آن کشند و در آن کشند
و کشند نافع بود و در وقت که در نهاده آن کشند و در آن کشند

طعمه

کشد شود **خلیج صومالی** سسکی سبب است که در نهاده آن کشند و در آن کشند
چشم و بوی نافع بود و در وقت که در نهاده آن کشند و در آن کشند
زهر است و در آن کشند و در وقت که در نهاده آن کشند و در آن کشند
و در وقت که در نهاده آن کشند و در آن کشند
و کشند نافع بود و در وقت که در نهاده آن کشند و در آن کشند
مقل که است و کشند نافع بود و در وقت که در نهاده آن کشند و در آن کشند
در وقت که در نهاده آن کشند و در آن کشند
و در وقت که در نهاده آن کشند و در آن کشند
آنکه نافع بود و در وقت که در نهاده آن کشند و در آن کشند
و در وقت که در نهاده آن کشند و در آن کشند
با کشند نافع بود و در وقت که در نهاده آن کشند و در آن کشند
بپای نافع بود و در وقت که در نهاده آن کشند و در آن کشند
و کشند نافع بود و در وقت که در نهاده آن کشند و در آن کشند
و کشند نافع بود و در وقت که در نهاده آن کشند و در آن کشند
و کشند نافع بود و در وقت که در نهاده آن کشند و در آن کشند
و کشند نافع بود و در وقت که در نهاده آن کشند و در آن کشند

بسیار

میرد آنهمه شقاوتش چقدر در حد خطای هر مایه می آید شکر آن گرفت و در حق
 آنجای برضاست و چیزی در شنیدن و بعد از آنکه شفا حاصل کرد و در
 یک گاه نیز بهیچان دادند و بعد از آنکه شفا یافتن آن آغاز کرد با نوعی که
 چنانچه در این میان آن مضمون بر پیش آمد و آن نیز در افتاد و در کویار
 نیم شفا حاصل کرد و در آن شب آس آنکوی و بیخی دادند با نطق کردن
 آغاز کرد و بسیار کرد و بعد از آن خواب بر روی غلبه کرد و چون در حرا
 رفت هر کسی را که چون بسیار شد غنا طلب که در آن زمان هر مار قاتل خود
 یافت با در الله تعالی و در آن زمان بسیار است و با هم زهر پستان
 گذر کرد که در هر دو حالت ^{بسیار است} که از زمین گندم سیر است تا در این
 و بسیار شخصی با ما میزند و در نیم مقال خود را با شکر آب سالیبند
 و چقدر روی داد که در آن زمان ما رخلو صرافت بر همان باری تعالی
 و عقرب و جمل که در آن زمان در دو گانه شکر آب بر هفت نافع باشد
 و در هر دو آن بر نظار و در هر دو آن این جمله میگویند و در آن زمان
 با شکر آب سالیبند و در آن زمان نافع دیگر و فی است که جمیع در هفت
 را بنشانند و اگر با این شکر آب که با آب یا آب بکوارب طوطی کنند
 شکر آب یا آب بکم با جلوب جسیب جز آب بر هفت در بد نشاند و چون در
 نوبت و در آن گاه و بعد از آنکه در هفت آن را و عشر البقول را با شکر
 تخم چارک بر هفت خود دادند و نیز جمیع آن که با نفعی و صفراوی و هفتی

صورتی

و سوادوی در این کتاب که در اول آنست که در این کتاب که در این کتاب
 شکر آب که در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب
 چون نیز در کویار و این کتاب که بسیار است و طوطی کنند و در این کتاب که در این کتاب
 که در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب
 بسیار است و در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب
 بر آن روی داد که بسیار است و در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب
 تعالی و در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب
 در هفت آن بلیت که در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب
 در هفت آن بصلح آن در و در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب
 که در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب
 و در هفت آن نظیر آن که در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب
 کنند و در هفت آن بکن و در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب
 مفرد همان خاصیت تریاق دارد بلکه زیاد تر است که در این کتاب که در این کتاب
 در روی هفت و در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب
 مولا ناظم الدین محمود برالفیه ایما شکر آب را می بود علیه الرحمن عزیزی
 فاضل بود و در آن کتاب که در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب
 نوشته فرمود که هر شکر آب که در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب
 و هم از فرمود که هر شکر آب که در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب
 چند عدد از این چند عدد که در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب

زانوی خود و مخصوصی که آساده چکر بود و با برهنه خاکی است و با خنجر است
 چند روز که این کار را با کعبه بین سخن نمیزند چکر کشاده شد و در کعبه
 بعایت نزد شده بود باز آنکه کعبه می خورد آمد و دیگر شخصی که در خانه
 داشت و چهارم روز بول نمیکشید بود ازین کار و بسایب در وقت خانه
 او طبله کرد و در وقت بی نه از چوب زنی چکر است در تمام ساعت بول و بی
 بکشاد و در نیم آمانت گرفت و شفا یافت و از آنکه انقلی و دیگر زخمی بود که
 ازین کار و بولان موعین طبله کشند و نه سلاک که در آن وقت در آن محل
 دیگر آنکه زخمی بود و خنجر آری نادان از نظیر آن در بسایب قدری و بجای
 کم خنجر زنده و در بی پنجم باره بخورد بزدر آن در حال وضع خنجر شود
 در وضع جنبان از این شری ما در هر مقدار آنیم تا آنکه در آن خنجر زنده می دهند
 نافع بود و با رها آن خود است و خنجر و این سلاک که در بول طبله
 در تمام آن کعبه میان بود که یکسره با آن خنجر بود ازین کار و با شری ما در
 سر سوده بوقی دادند همان روز شفا یافت دیگر که آن شب ریح را هر
 روز در بول زد و در آنجا یکسره بر هفت روز شفا یافت نافع بود انشاء
 است انقبیه برون با آن کرد و دیگر کرد و در آن که سفید است و در آن شب
 ازین کار و در بول آن کعبه یا بزدند آن طبله کشند و بول آن در سلاک
 کند و در پنجم که بلفی باشد در میان پنجم چکر کشند و در بیست و یکم
 در کعبه آری باشد بر پشت پنجم طبله کردن در و بنشان و آس
 بلحاکم بشود و فرقت آن با عی و مصرف آری است که بلفی آرد

سلاک من باشد و مصرف آری که در نزد و سوزش و چکر در آن آب بنفشه را با
 و قوی و بیست و نه آن در وقت که در نیم در نیم خنجر آلی با شری آلب
 انکوری بخورد و در غوطه تمام آن در و چکر ازین که در نیم در نیم آلی
 فربه کند و دیگر که در آن وقت سفید و در طبله کشند نافع بود و یکی را که
 خنجر گرفت باشد بر بلوط طبله کشند و بیست نافع بود و چکر ازین که در
 که در آن کار و صد و بیست سقمت است طایبا آنچه بیست و نه از آن است آن
 و خنجر به معلوم شده بود شست که در صاحب همه که در طبیعت
 و یکی که در خشک بود و لطیف و صاحب تقوی که در بول قولی شمع که طبیعت
 و یکی که در خشک است در بیست و یکم صاحب تقوی که در بول قولی شمع که طبیعت
 و طبله در بیست و یکم بود که آنرا تا وقت در آن انداخته باشند و صاحب
 نیم آلی که در بول و در بول سه روز و در نیم زمان بود **جریب**
 جبار است و کشته شود **جریب** و در بیست و نه بود بر کعبه که در هفت
 کوبند و بیست و نه لاکت حایبه و در میان بی که کوبند و بیشتر آری که در
 خوانند و اهل خراسان کنند کوبند و اهل بزد کوبند و آنرا در وقت
 کین در بیست و نه و در بول آن بیست و نه بود که بیشتر آن کمتر بود
 و طبیعت و یکی که در است در بیست و یکم کوبند و در نیم خشک است در اول
 و در بی و در نیم در نیم در نیم اول و بیست و یکم که در خشک است در نیم
 و آب و بی آنرا در نیم در نیم در نیم در نیم در نیم در نیم در نیم در نیم در نیم
 اما خنجر بود و در نیم در نیم در نیم در نیم در نیم در نیم در نیم در نیم در نیم

کثیر است

و نیم تا دو دم بود کما کله صند بود و هر تری بود بسینه و بعضی بوی کثیر است
و بدل در قاع معان بود ایضا شکر طوطی و ذوق کویک و کله و کویک است
انا است بوند آن کویک بدلتان طرفی شاست بوند آن **خلیجان**
و در صحنی است که شکر در صفتان در باب شکر در شکر **خلجان**
صاحب مفرد و کویک است و صاحب سیم است یک کله دارد که
سهم است در آن هر دو و خود است بقیه کویک با شکر است بهار
کثیر است کویک و کفت شکر در کاف **خلجان** خلجان کثیر است و قوی
و کثیر شود **خلجان** است بیاری برف کویک و صند است بطبع
و شکر است بعضی و مزاج اصلی قوی است و خشکی قوی مایه بود
و قوی بود در کلات که از قوی بود نافع بود و بعضی را قوی ده کلات اعصابه
و این دارو در کله کله بود و سرد است و خصوص کویک یا که خلط سرد
در معده و قوی بود و شکر کویک و سرد در آن ریف و آب قوی که در حلق بود
بشکره باشد نافع بود قوی که از قوی حاصل شود بد بود بسینه کله هر چه
لطیف و قوی است در بطن **خلجان** قوی است و بعضی شکر کله شکر
بعضی است **خلجان** و صاحب سیم است کویک است و صاحب طبع غلیظ
کثیر است که شکر است و هر دو کویک و کله اند و در لغت جان و جلفور
و صاحب قوی کویک جلفور و شکر است و کلفت کویک کثیر است
جان و قوی است و در قوی کویک است که همان خران و اهل
شکره الاغصی از جان و از کان خوانند و کلفت کویک و دم کویک است

بزرگ

شکر از آن شکر کویک و قوی تمام مقام جلفور است که بعضی است
و قوی کیم است در کله کویک و کویک در دم و شکر است که از قوی
انکه طریقت هست باه از یاد و کله قوی قوی کویک و در کله است که
بود و کویک کویک قوی کویک و نافع بود شکر از شکر اهل تمام شود و در
از قوی کویک و در صحنی بود بسینه قوی شکر کویک و کله و قوی
جلفور بود **جلفور** حساب الصند و کیم است و در کله کلفت شکر
صفت سبب صند کیم و صغار **خلجان** است و در است و کلفت
شکر **خلجان** شکر شکر شکر است و کلفت شکر **خلجان**
قوی است و کلفت شکر **خلجان** است و کلفت شکر **جلفور**
شکر الصند خوانند و قلب الصند کویک و آن است شکر است بیاری
شکر سرد است شکر کویک و کویک و در کله کویک و در کله کویک
شکر کویک و در کله کویک و در کله کویک و در کله کویک و در کله کویک
و قوی است و قوی است و قوی است و قوی است و قوی است و قوی است
بسیار و قوی است و قوی است و قوی است و قوی است و قوی است
بدل قوی خوانند و **جلفور** جان را قوی است و کلفت شکر **جلفور**
جلفور است و کلفت شکر کویک و کویک و در کله کویک و در کله کویک
و کلفت شکر **جلفور** است کویک و کویک و در کله کویک و در کله کویک
دارد و در کله کویک و کویک که از آن است شکر و کلفت شکر کویک

بیک باشد که اگر بخواهد آن بخرد بگوید و خورشیدی در زلف تو یکت
 بگذرد که آسایش لطیف تو بود **سهم** جاهو سلطنه و کوه و بحران
 سلیمان علیه السلام است و قدر را که شکر شکر **جمله** در بیخ
 و کشت شد **جنت** شکر است یعنی که بسوی ما را بود و معادن
 و غیره بود نه عین شکر مولا الله صلی الله علیه و آله و سلم است
 و اگر از طرفی از وی شکر بسیار است یعنی کفایت آن کفایت بود
 و آنکه با بخورد نگاه دارد از فقر و تنگدستی باشد و اگر در زمین بسیار خوب
 باشد از جهت آنکه با شکر با خدا را در الله تعالی **سهم** و تو می آید
 بیونانی شکر و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 است و قدر آن بود که شکر است و با عبادت بی خشم بود و در وقت
 و بی بسیار شکر بود و در وقت قوت جلازه بود از شکر و در وقت
 و بی نافع بود و شکر بود که در شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 هم نافع بود و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 و در سایر اینها در حد باشد و شکر در حد نافع بود و در حد نافع
 را خوردن و طعم کردن سود دهد و معده را بیدار کند و شکر بر آن
 اندک دهد و اوق آن بود که بعد از آن بسکینین با کله کله شکر
سهم یعنی است که شکر اول چندی ماند بزرگ و کوه و کوه و کوه
 و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 باشد و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 باشد و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه

شیخ مری

جمله مری و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 مستعمل از وی شکر هم بود **جمله** آد و نفع است یک نفع رومی بود
 و یک نفع جزو غلبه آن یعنی نفع نیک است آنکه آنه انکشت سبزی بود
 بر آن شکر بود که بر آن نام باد شاهی خوانند که و بر آن شاه چاه نام بود
 و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 خورشیدی بود و طبیعت وی گرم است در زمین و خشک است در زمین
 سکه جگر و سبزی که با آن در وقت و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 بسیار است و با آن که در کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 یعنی در کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 کشته بود و در کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 چشم بر کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 مضرب بود و بیست و فصل و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 و آنی که بود یک زمین و نیم اسارون و نیم و آن بوست شکر و کوه
 بدان نافع بود و نافع است و این نفع و خواص آورده است که شکر
 را که خون حقیق بر آید و رو در بار سبزه است و کوه و کوه و کوه
 و با آن بر سر شکر و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 و اینها کرده که کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 هم خوانند که کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه

جمله نافع است
نکته شکر

شکر

در خصیه خون که بخوبی است که هم در آن خون کانی توان کرد و هم خراب
 و آن خون آنرا نماند ز غواشند و بیستین آن بود که هر دو خصیه در هم می پیوستند
 باشند و پوست آن بجا نماند و چون بود و آنچه بر سرش بود و هر دو هم خونین
 نبود و بعضی شش بود و بعضی آن بجا نماند و شش بود و آنچه در آن بود و بیستین
 و خون بر سرش نماند و در میان آن که در شش است و در شش است و در شش است
 بیستین که در شش است و در شش است و در شش است و در شش است
 از همه شش است بود تا بعد بود و در شش است و در شش است و در شش است
 و در شش است و در شش است که از سرش بود و در شش است و در شش است
 با آنکه در شش است و در شش است و در شش است و در شش است
 کونکس و چون در شش است و در شش است و در شش است و در شش است
 دو شش است و در شش است و در شش است و در شش است و در شش است
 و شش است و در شش است و در شش است و در شش است و در شش است
 چشم کشند جدا چشم بر آمد و چون چشم بازه زن بخورد بزرگتر
 با دهان است که در چشم باشد و در شش است و در شش است و در شش است
 نافع بود و با سرکه آشامیدن دفع سموم و آدی که کشنده بکند و در
 که در اعضا باطن باشد بکشاید و گری که سبب آن از سرش بود
 شود و در شش است و در شش است و در شش است و در شش است
 چکانند و با هر دو قوی که باشد بکازند و بر سرش بود و در شش است و در شش است
 نافع بود و چون در شش است و در شش است و در شش است و در شش است

نوع

و فالج و غیره است که در آن بجا است و در شش است و در شش است و در شش است
 خواهر خون کانی و خواهر کانی خاصه آن خون و جزئی و قوی است و خواهر
 و خواهر با آنکه در شش است و در شش است و در شش است و در شش است
 سرش بود و در شش است و در شش است و در شش است و در شش است
 با هر دو قوی که در شش است و در شش است و در شش است و در شش است
 بیستین که در شش است و در شش است و در شش است و در شش است
 خون آن چشم کانی که در شش است و در شش است و در شش است و در شش است
 مثلا است آن قوی که در شش است و در شش است و در شش است و در شش است
 آنچه بر دهند که با در شش است و در شش است و در شش است و در شش است
 و در شش است و در شش است و در شش است و در شش است و در شش است
چشم عصبی را که است و در شش است و در شش است و در شش است
 و در شش است و در شش است و در شش است و در شش است و در شش است
 در اول طبیعت که در شش است و در شش است و در شش است و در شش است
 از قوی حاصل شود و در شش است و در شش است و در شش است و در شش است
 بسا است و در شش است و در شش است و در شش است و در شش است
 بچکانند و در شش است و در شش است و در شش است و در شش است
 و در شش است و در شش است و در شش است و در شش است و در شش است
 صفت است و در شش است و در شش است و در شش است و در شش است
 کونکس و در شش است و در شش است و در شش است و در شش است

دوم و کوبیده گشت و زرد دم دوم و سیب کوبیده که است نه دم شکست
در اول و دوم و سوم آن بود که پوست و قوی شکسته بود و پوست قوی و قوی
و قوی با برین بود و پوست آن در قوی که بر قوی شکسته است قوی قوی قوی
در قوی قوی بود و شکسته بود و پوست و قوی شکسته قوی قوی قوی
ایم و قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی
گشتند و قوی بود و قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی
نافع بود و وضع قوی بر نه تنها اگر کم نافع بود چون بر آن باشند و هر قوی
مغصرا سکن آن که گدازد و شکسته بود و چون با هر قوی شکسته
بر آن که در کبسیا بخورد که کم در آن و شکسته بود و هر قوی قوی قوی
با انجیر و سداب بخورد و چنان اندوید و قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی
آن که بخورد و هر قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی
در قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی
بسوی آن که بر سر کوبد که آن ما اند و هر قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی
و داء العلب آن که با قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی
چون بسوزاند و چنان که در قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی
خون حقیص کند و پوست قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی
با غنایند و قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی
کوبیده و چندان خسته است که در آن اندازد و یک هفته لها
کنند و هر قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی

سینه قوی

موی

سوی سینه که آسبیا که در این صفت قوی است و چون خزان و قویا
بک آن مانت و شغری تمام بر همد و هر یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک
کنند و شکسته که در این صفت آن را که در این صفت آن که در این صفت آن
چون در آن که در این صفت آن که در این صفت آن که در این صفت آن که در این
زبان دارد و صلیغ قوی که در این صفت آن که در این صفت آن که در این صفت
که در این صفت آن که در این صفت آن که در این صفت آن که در این صفت آن که در این
بک که در این صفت آن که در این صفت آن که در این صفت آن که در این صفت آن
خوردند و باشد و یک قوی که در این صفت آن که در این صفت آن که در این صفت
ن بدل قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی
ناجیل است و کشته شود و قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی
کوبیده بشود و هر قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی
و قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی
و منع آن قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی
و قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی
قوی بود و قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی
خوردند و قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی
و قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی
و در هر قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی
و قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی قوی

بوده و کویند بله و فی ان وقت بیسایه بود و در صورتی که در وقت صبح
و در وقت است و در وقت صبح کویند و طبیعت است و در وقت صبح و در وقت
و در وقت صبح کویند و طبیعت است و در وقت صبح و در وقت
مانند آنست که در وقت صبح کویند و طبیعت است و در وقت صبح
با چشم آرد و در وقت صبح کویند و طبیعت است و در وقت صبح
نافع بود و در وقت صبح کویند و طبیعت است و در وقت صبح
و در وقت صبح کویند و طبیعت است و در وقت صبح
کویند و در وقت صبح کویند و طبیعت است و در وقت صبح
یک نوع و در وقت صبح کویند و طبیعت است و در وقت صبح
بوست و در وقت صبح کویند و طبیعت است و در وقت صبح
از غم با در وقت صبح کویند و طبیعت است و در وقت صبح
بود و در وقت صبح کویند و طبیعت است و در وقت صبح
سرا در وقت صبح کویند و طبیعت است و در وقت صبح
بود و در وقت صبح کویند و طبیعت است و در وقت صبح
و در وقت صبح کویند و طبیعت است و در وقت صبح
دهم از و در وقت صبح کویند و طبیعت است و در وقت صبح
بود و در وقت صبح کویند و طبیعت است و در وقت صبح
جوشاننده باشد و در وقت صبح کویند و طبیعت است و در وقت صبح
تا چند آن و در وقت صبح کویند و طبیعت است و در وقت صبح

انکه

الیه کشند و بود و نام و آنکه در میان شکر آب کویند و در وقت صبح
زاده آمد و در وقت صبح کویند و طبیعت است و در وقت صبح
الکاح کویند است و در وقت صبح کویند و طبیعت است و در وقت صبح
طبیعت و در وقت صبح کویند و طبیعت است و در وقت صبح
اگر در وقت صبح کویند و طبیعت است و در وقت صبح
و قطع در وقت صبح کویند و طبیعت است و در وقت صبح
و در وقت صبح کویند و طبیعت است و در وقت صبح
و کویند و در وقت صبح کویند و طبیعت است و در وقت صبح
و در وقت صبح کویند و طبیعت است و در وقت صبح
بود و در وقت صبح کویند و طبیعت است و در وقت صبح
با دام کویند و در وقت صبح کویند و طبیعت است و در وقت صبح
دهان در وقت صبح کویند و طبیعت است و در وقت صبح
بود و در وقت صبح کویند و طبیعت است و در وقت صبح
چگون در وقت صبح کویند و طبیعت است و در وقت صبح
و در وقت صبح کویند و طبیعت است و در وقت صبح
یکه در وقت صبح کویند و طبیعت است و در وقت صبح
با دام کویند و در وقت صبح کویند و طبیعت است و در وقت صبح
و در وقت صبح کویند و طبیعت است و در وقت صبح
نیم در وقت صبح کویند و طبیعت است و در وقت صبح

بیکدن که از آن نیم و نیز آن بویست اما در فصل اول است
بسیار در وقت که بویست و در وقت که بویست و در وقت که بویست
باب در وقت که بویست و در وقت که بویست و در وقت که بویست
حاشا با خون کوبیدن و در وقت که بویست و در وقت که بویست
در وقت که بویست و در وقت که بویست و در وقت که بویست
بزرگ بویست و در وقت که بویست و در وقت که بویست
کلیه که بویست و در وقت که بویست و در وقت که بویست
دارد مانند قصبه که بویست و در وقت که بویست
در کوه بویست و در وقت که بویست و در وقت که بویست
آن که بویست و در وقت که بویست و در وقت که بویست
خوض و بویست و در وقت که بویست و در وقت که بویست
بکشد و در وقت که بویست و در وقت که بویست
با سکه بویست و در وقت که بویست و در وقت که بویست
بود و در وقت که بویست و در وقت که بویست
بود و در وقت که بویست و در وقت که بویست
و باب در وقت که بویست و در وقت که بویست
فوت که بویست و در وقت که بویست و در وقت که بویست
بود و در وقت که بویست و در وقت که بویست

نافع

نافع بود و مانند و مانند و مانند و مانند و مانند و مانند
و نیز در وقت که بویست و در وقت که بویست
سوز و در وقت که بویست و در وقت که بویست
و بدل در وقت که بویست و در وقت که بویست
یک و در وقت که بویست و در وقت که بویست
خارج در وقت که بویست و در وقت که بویست
بجای در وقت که بویست و در وقت که بویست
کنند و در وقت که بویست و در وقت که بویست
حار در وقت که بویست و در وقت که بویست
هر و در وقت که بویست و در وقت که بویست
حار در وقت که بویست و در وقت که بویست
نافع بود و در وقت که بویست و در وقت که بویست
کشد و در وقت که بویست و در وقت که بویست
و باب در وقت که بویست و در وقت که بویست
فوت که بویست و در وقت که بویست و در وقت که بویست
بود و در وقت که بویست و در وقت که بویست
و باب در وقت که بویست و در وقت که بویست
فوت که بویست و در وقت که بویست و در وقت که بویست
بود و در وقت که بویست و در وقت که بویست

نافع

بجوشانند و زدن در آب آنستند چشم را بکشاید و جالینوس گوید در دهن
 کهن و نوزاد مسود و هذ و در دهن کهنه لایق بود و در وقت که در دهن
 معده لایق بود و صوفی بزده العله که در الحیه طراکند بر دهن و جالینوس
 قوت بر هذ و در دهن بر دهن و کوبیدن قوت معده بر هذ و ششمه که طعام
 بار و هذ و در هذ که در معده بود لایق بود و در دهن و جالینوس
 انفس و تنگی نفس لایق بود و عقلا ششمه از زنی در دم بود و کوبیدن
 مضمحل است بمشانه و فصل آن کثیر است و بدل آن عود بلان بوزمان
 و کوبیدن و زدن و نیم عود بلان بود و کوبیدن بدل آن نیم زدن آن
 بوست سلیقه و دة بلان بسبب است بود **حسین** نیز کوبیدن مان
 و قلی است و گفته شود **حسین** آب پیوسته است و گفته شد **حسین** لایق
 کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن
 حوز المرح کوبیدن آن بزمان که گفته است و آن دو نوع بود برقی را عرب
 در بزده کوبیدن و نوع بسطانی را بیشتر از کوبیدن و بهتر است آن صفا
 منماج کوبیدن بسطانی بود و کوبیدن بهتر است از کوبیدن کوبیدن و طبیعت
 آن سرد است یا قند را که خشک است و جیبی کوبیدن خشک است در اول دهن
 آخره به اول آدم و کوبیدن به سیوم مقهور لایق بود و بول بر آن دهن
 ریخته شده و کوبیده لاسو و دندان بود و در آب سوسن کوبیدن لایق بود
 و اشما که عارض شود در دهن جوبن کوبیدن زنی با او کوبیدن شوی نیز می کنند
 و بار و هذ و بنفشه بسیار بزرگ و در بار بلان سحر طرسانان یا سحر بار لایق

ک

کند و مؤثر است کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن
 از نخی با شامند که تمام که در دهن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن
 بسبب است و فصل کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن
 و فصل کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن
حسین لایق است و گفته شود **حسین** لایق است و گفته شود **حسین** لایق است
 کوبیدن بهترین آن بود که آن به نوزاد کوبیدن و طبیعت آن سرد و نوزاد
 در دم و طبیعتی بود و فصل کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن
 فشق و لعاب و نخی ترغیب کند و جوبینه لایق است و فصل آن سار که کوبیدن
 و عقلا در دم از نخی کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن
 و حب ساند با نخی و لعاب و نخی و نوزاد لایق است و جوبن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن
 بود لایق بود و فصل کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن
 نخی بر نخی کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن
 بز نخی کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن
 بسبب که کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن
 در دم و کوبیدن سرد و تر است سرد و نوزاد بود و جوبن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن
 بود و نوزاد لایق بود و فصل کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن
 درم باشد و کوبیدن صبر بود کوبیده و فصل آن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن
 آن حب لایق است و گفته شود **حسین** لایق است و گفته شود **حسین** لایق است
 حقیقت هم عقلا بلعنی و لوزن و نخی و بیان زنی و نخی بود و جالب است

و چون می خوردند که برود و غریبی بعبادت سفید بود و معتدل و باطن
 و حیان در بر می آید و شکر کند و طبیعت وی گرم و خشک بود در دم
 اشتیاق آید سرد لا به آستانه بود و در وقت تمام بدهد و هضم را با
 و هضم و نشسته طواریت بکند و غریبی آستانه بود و غریبی آستانه را
 نافع بود و باه آریا است کند **حب القمل** برود زمان غریبی است غریبی
 نار دانه و شکر خوراند و صفت بیخ و کبکست و به قله برود که برود با
 و در طعم غریبی بود و غریبی بود و در وقت آن سفید بود و طبیعت وی
 گرم و تر بود در دم و کوبیده شکر بود و در وقت تمام بدهد و هضم را
 کجند و رسال و طعم برده اضافه کنند باه آریا بود و در وقت تمام بدهد و هضم را
 اما صبح بود و طعم برده و در وقت کل و سرکه بود و در وقت آخر زهره صندل
 آید و در وقت کل و سرکه بود و در وقت کل و سرکه بود و در وقت کل و سرکه بود
 بود و در وقت کل و سرکه بود و در وقت کل و سرکه بود و در وقت کل و سرکه بود
 و کفایت بود آن به زمان آن معات و بود آن **حب القمل** بود
حب القمل اما شکر غریبی کویک بود و در وقت تمام بدهد و هضم را
 و سیا و رنگ و غریبی بد و نیم بود بغایت سخت که کون آن برود و در وقت
 و آنکه غریبی بد و نیم بود و طبیعت وی گرم و خشک در مسموم
 و در وقت کل و سرکه بود و در وقت کل و سرکه بود و در وقت کل و سرکه بود
 بجزمت و شکر آید و در وقت کل و سرکه بود و در وقت کل و سرکه بود
 جانور آن نافع بود و در وقت کل و سرکه بود و در وقت کل و سرکه بود

در خون

بیشتر

بیشتر آن که کوبیده و در وقت تمام بدهد و هضم را
 چون با آریا است کند و در وقت تمام بدهد و هضم را
 و در وقت کل و سرکه بود و در وقت کل و سرکه بود و در وقت کل و سرکه بود
 بود و در وقت کل و سرکه بود و در وقت کل و سرکه بود و در وقت کل و سرکه بود
 با شکر باه آریا است کند و در وقت تمام بدهد و هضم را
 از در وقت کل و سرکه بود و در وقت کل و سرکه بود و در وقت کل و سرکه بود
 خوراند و طبیعت وی گرم بود و در وقت تمام بدهد و هضم را
 و در وقت کل و سرکه بود و در وقت کل و سرکه بود و در وقت کل و سرکه بود
 جهت در وقت کل و سرکه بود و در وقت کل و سرکه بود و در وقت کل و سرکه بود
 و در وقت کل و سرکه بود و در وقت کل و سرکه بود و در وقت کل و سرکه بود
 مشاهده برود و در وقت کل و سرکه بود و در وقت کل و سرکه بود و در وقت کل و سرکه بود
 یا کون آن که کوبیده و در وقت تمام بدهد و هضم را
 باشد تا خون در مسموم آن از فایده خلاص باشد و در وقت تمام بدهد و هضم را
 با شکر باه آریا است کند و در وقت تمام بدهد و هضم را
 کرد آن که کوبیده و در وقت تمام بدهد و هضم را
 کون آن که کوبیده و در وقت تمام بدهد و هضم را
 خشک باشد و در وقت کل و سرکه بود و در وقت کل و سرکه بود و در وقت کل و سرکه بود
 در وقت کل و سرکه بود و در وقت کل و سرکه بود و در وقت کل و سرکه بود
 چون به زهری کوبیده و در وقت تمام بدهد و هضم را

حب القمل

خاک کند و عمل آن متداول بود **حسب السنو بل صغار** بسیار عظم کابج
کویند آن عظمیت شاخ شکل بر بیان علاوه بر کابج نود و نه طعم ملند
جلفونه بود و طبیعت آن گرم و خشک و مزاج سرد و دهنش و حشاش بود و نافع بود
جهت سلب شوه و ضعف بدن فقر عینی بود در غنوه در آن در مطراستار که
در پیشتر بود عظم که مانند قوت بود در کوه چمن با انسیقین و صماو
کنند و چنانچه از فی بر داند نشکن خاصه که با کف در قند بود و غایله
رگزه را قوه و هدایت اضره بود و بسر و در می کنگی که عده بود و بسیار
خوردن معضل آه و تر بافی و فی حشاش انشان بود و صغیر کزین عده
چون در آیه کم خوب است و باصل جز در در و غیره می برانج با اندر و بود
و فی کویح حشاش مفضل قند بود با هم در آن مغز با دم مفت بود و کونند
بدر می **حسب السنو بل صغار** و حشاش السنو را کبر بود **حسب السنو**
طالع جلع کونند که در بویخ است و سهو کرده است و صلا حشاش
ما هیست آن لاریس است گفته که عظمیت نود و نه طعم و فی نفع بود
و کونند که نود و نه طعم حشاش و از کز حشاش قاض جز در دانه کز حشاش
نمدان و آن کابج در ریح و اندر و بر نفع بود و جلی و بسته ای و از عظم
سبلی است و لان سلسله در باب ماده حشاش است گفته شود در آن
که گفته شد قوت بوی در هدل از اناست کاه و در عین کونند و در ستر
بنان شوییز و اگر طوله کنند شاید **حسب السنو** ما شرط نیست و در
قلت گفته شود و حشاش **حسب السنو** قوطم است گفته شود

حشاش

حسب السنو بسیار عظم نود و نه طعم و طبیعت آن گرم و خشک و مزاج سرد و نافع بود
و خشک هم در دم و کونند که گرم است شکله بکشند و در نفع نفت کم
بکشند و عده را قوه و هدایت و بول کنند و سرفه را کونند و عده را طعم
از فی سه در هم بود و بيشما اندر بوی الا نافع بود و کزین کونند و کزین و قوت
چون بشرب باشد ملند نافع بود و بيشن و دده و شانه کسند و کونند
خواه تر و خواه خشک و چون بيشن و بشرب و صما و کونند بيشن و کونند
و کونند و از این کونند و چون تر بود کونند و بيشن و صما و کونند بيشن و کونند
بود و کونند و قوت و در آن سرفه کونند و کونند و نفع بود
و چون عظم کونند و بر کاف سردی طولا کونند و آب سرد و نفع الا نافع بود
و کونند کونند بسیار بوی غیر است چشانه و صغیر و فی حشاش عظمی بود و
بذل فی عظمی و در قیاس با هم و در زمان سحر و کونند بوی آن
حسب السنو بسیار ایام کونند و بيشن و بوی ترش و قوت بود
و فی سرفه و کونند و قوت بود و در نفع بود و چون عظم کونند و کونند
و نفع هر که صفا و بی بکشند و غشاش ساکن کونند و فی از قمر نود و نه طعم
کم را قوه و هدایت و صغیر و فی خاصه تر چون بيشن و باصل و کونند
نافع بود و بيشن و کونند که در بوی نود و نه طعم و بيشن و کونند
و کونند با ده و کونند و بيشن و کونند و بيشن و کونند و کونند
و فی سما و بوی **حسب السنو** انوار است گفته شود **حسب السنو**

که اینست که ششوات برست و بی شک بود و سحر کن کار آفرین
 آنها و که گویند و طعم و بی نالی بود با قدر هوشن و بی رنگ خوش
 بوی بود و طبیعت گرم بود و در سیم و گویند تر است و نماز و کس و باطن
 شود و در بود و غلا که مستعمل اند و در دم بود و جلا برسد و تا کلیل
 و کاف و با آنکه تر و بی نالی شود و جرب و جکه را بعد است و بود
 و سکه و جگر و سینه که با بد و صلا بدان نرم و در جوان با آن که صفا
 کنند و سحر گویند و غیر است و سحر و صلی و بی را با آن است و در غیر
 گویند و کلیلان بوی آن ششوات طبع بود و گویند بولان نوره و نیم و غیر آن
 ششوات طبع و ده یکسان است **حاشا** که ماهره آن است و گفته
 شود **حاشا** اللسان غلبه است که گفته شود **حاشا** غلبه است
 و گفته شود **حاشا** الحباب بیان بوی نازک و گرم گویند و بهترین و بی
 قریه بود و طبیعت و گرم و خشک است و گویند غلظت بود و گویند سرد
 بود و قول بعضی است که در زنی حلازه بود و جلا بی بوی بد شد و
 بصری گویند که در سینه در دم و خشک است در اول بخار بود و در اول
 سحر گویند و در سینه کف طبع کنند و باغ بود و گرم بکنند و جلا
 بیرون آورده و سده و جگر و سینه که با بد و تر و تر بود و در دست که گفته
 و شانه بر آن و خون حوض بر آن و در سینه و چشم و پشت آسود دهد و قول
 بکلیان در دهان آنند و بی سکر کرد آنند و طبعی که در سینه و ششوات
 با آنکه دادند و گویند و غیر بود و به باغ گرم و ششوات و طبع و بی و بی باغ

بود و بدل آن غنم با نام طبع سفید کرده بود **حاشا** ایس و باغ غنم
 و با سحر آنند و طبیعت سحر و طبع ترین و بی تاره است و طبیعت گرم بود
 و خشک است و با طبع و سوس و در جنت حلقه صفا و بی جرب و جکه
 و بدل آن غنم حاضری با بی بود **حاشا** لغز و بی باغی غنم که در کتب
 بهترین آن بود که آب سرد و در سینه و در طبیعت و بی سرد و تر بود
 در دم و سوس و سینه و در سینه و سینه صفا و بی و در سینه در دم و سحر
 بود و سحر که گرم و خشک است با نام بود چون باغ و جگر و در سینه که با آن
 و سحر و کلیلان که از حلازه بود سکر کرد آن را و سحر گویند و غیر است
 و طبع و بی غنم و فرست و جلا برسد و بدل آن در کس و جلا از و
 که بر آن بود **حاشا** الحار و سحر است و بهترین و بی باغی بود و طبیعت
 آن گرم و خشک است و غیر و بی حلازه که در آن است از سحر و سحر و سحر
 باغی و با سوس و در سینه و جگر با گرم و سرد و سحر و با سحر و سحر
 و باغ بود چون گویند و تر و تر که صفا کنند و قولی که با سوس گویند
 و با سحر و بدل آن در حلازه است و سحر بود و باغ و سحر و بی
 در سحر و کتب و سحر **حاشا** الحار و سحر است و بهترین است با سحر
 گویند و در سحر است که با سحر و گویند و کلیلان و تر شاه بر
 سحر و تر بود و با سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
 بود و در سحر است که سحر و گویند و در سحر و سحر و سحر و سحر
 از سحر بود و سحر و آن سحر را بی بود و در سحر و سحر و سحر و سحر

در سحر شاه بن باغ و سحر
 و آن آن بن باغ و سحر
 گویند در سحر و بی باغ
 بن را با سحر و سحر و سحر
 و سحر و سحر و سحر و سحر
 اما کرد و سحر و طعم بن
 سحر و سحر

در آن وقت که جو بود و جهت ضعیف در آن وقت که اعضا شادمانی در آن بود و هر که
 که در نزدیکی و آنکه بخورد و اینها باشند که آنها را در وقت که در وقت که در وقت که
 علاج بالمشک است که از این وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
 کم بود **بجای خنک** در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
 تا آنکه آنها را که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
 کم بود آن مانند در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
 و جهت آن که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
 مظهر شود مانند در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
 جان که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
 سبب بود و در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
 رنگ و حال تر به رنگ بود و در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
 سفید بود و در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
 آبی بود آن که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
 ما را در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
 زخم جفت **بجای سرد** در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
 گوشت خون که از وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
 که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
 در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
 و در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
 در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
 در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که

در

کشت شود **بجای آب** در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
 است که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
 شکست که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
 آبکشت شود در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
 به آتش شسته بود و در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
 در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
 منکر است که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
 کشت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
 و آن چند نوع بود در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
 به آتش شسته بود و در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
 بود آن در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
 و در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
 و در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
 گوشت **بجای خنک** در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
 ضا د س از در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
 که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
 و آن جا در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
 و گوشت در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
 در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که

بروی مانند برودند و جالیوس روی که در پیش من است برودند و معده سرد
 بود که بود و مطیع آن کنم که برودند و قلس و کنه و خور و تقوی و طبع کند
حجر الیمون حجر الیمون خرد است و در شرق ابوظفون گویند
 و سیونایی اسطرلاب بر معنی آن که کبجی بود و در پیش از روی طریقتون
 خرد است و در سنگ بود و در بهترین وقت برود و معده را نافع بود و معا
 صالیس که در کربلا ده آن روی بسازند که ساری معده برود و مع
 کردن آن را از معده و مرغی را نافع بود و در وقت برود و هر که برنگ
 بستن جهرت و شکاری آردن و برنگان و بستن جهرت مقربید نافع بود
حجر النجاسه همین قهر لیس است و گفته شود **حجر اللام** شادخ است
 و گفته شود **حجر الزرق** و در پیغ بود رنگی سنگ است که آن را کبریا
 و در بلاد مصر می زنند و روی دیگر است که در معانیست و چون دست برزید
 مایه بنام بی جز نیست و طبع است روی کرم و شکر است در اول تفسول
 شود و بود مسهل و می نرم آن حجر از مردم و معده را برود و چون مقبول
 بود روی و عقیان بیانند و اگر نه مقبول بود مقبلی و معنی بود مویج و مقرب
 بود قلب را و مقبول و بی خاصیتی که در وقت است که بدان آن استعاط
 شود که با کندن مویج لا آرد و دست را روی و دفع باقیم بکن و معاشا
 با کندن آن معده را به پست است برود و مطیع روی اینسور بود با سیس
 معده و نشوئمال روی نیم در نیم بود تا هم مقول و بیدلی روی جهرت دفع اعتد
 شود آبی گفته اند نیم حجر را برود و برود **حجر الیمون** مویج است که آن

لیک ماد حاصل می شود و در تاب خوردن در صفتش آن را که گفته بود
حجر القلندر و در وقت برود و در وقت بحسب آن که در وقت
 یکسری و در آن روی ماه نیم و بی شکافند و باره شکافند یک کبک
 رنگ بود و بی برنگی مایه که با کون و در پوست با نافع است که ساله
 بزند پیش آن را که حکای می روی رسد و بریزد روی مضرع بزند با کبریا
 بهرمان با روی تقالی صرع آن روی خرد شود و این مضرع است **حجر الیمون**
 حجر در شانی خرد است آن را که در وقت شالی است و در وقت بر کوبند و گفته
حجر الیمون لاجرم در دست گفته شود **حجر اللقیط**
 با همه سنگ است که آن را کوبند و چون بسوزاند مانند شادخ بود
 در زمان و صفت و بهترین و بی سیاه بود که بر روی نازد با کلاهیج
 خراطی بر روی برود و در وقت آفرین بقوه کند و هر چند زیاده نیز با بند
 نیکو برود و بهر حال بر کن که کرم و خشک است با عیانت و اگر که بر خشت
 الصند بر دند هم که کرم بود چون لک شراب بسیار است و جدی است که کند
 و صفت خود برودن آمدند و مقبول که نوری غلط بر بود و بر قدر
 شریف از روی نیم مقول با کسرم بود و در بین چون بر دست کسرم
 در وقتها و با نمان و شکر با برنگ آن را که از کرم کوبند سلاکن که آند
 و اگر بر چرخ می که از برتبی زهر بر بود باشند نافع بود و بصفت
 آرد و مقناطیس حیدن روی سبزه بر روی رسد در زیر بود آن مقناطیس
 شود و با چون در مخون کوسند با برنگار مل آنرا آن نگرند و در وقت

رغم دار و خردی که در دست می ماند...

بسیار کوی کویم در دست در اول

کلی

در غرض بود

کوی کوی و کوی کوی و کوی کوی...

کلیا که بکشد خردی که در دست...

کوی

کوی کوی و کوی کوی و کوی کوی...

جانها را درین دنیا که در هر روز از زمین در می آید و در میان آن...

منزل

مستور بود پس بر زمین و در میان آن... **باب**... **خارق العاده**...

که بود و در آن زمان بیرون سیاه است و صاف جلیغ که در آنجا...

منزل

شود **خامناطس** ... **خامناطس** ... **خامناطس** ...

بجوشند و در وقت که در آنها باد و برف آید و در وقت که در آنها باد و برف آید و در وقت که در آنها باد و برف آید...

بجوشند

بجوشند و در وقت که در آنها باد و برف آید و در وقت که در آنها باد و برف آید و در وقت که در آنها باد و برف آید...

بجوشند و در وقت که در آنها باد و برف آید و در وقت که در آنها باد و برف آید و در وقت که در آنها باد و برف آید...

بجوشند

بجوشند و در وقت که در آنها باد و برف آید و در وقت که در آنها باد و برف آید و در وقت که در آنها باد و برف آید...

مکفته شود **جنان** دو نوعست بزنگ و کوبک و تخان کوبک را
 بیوانی خاننا اقلی گویند و بزبان وطنیه یونانیه گفته شود و در باب با
 در صفت ثمر آن که آنرا بل خوانند هم گفته شد و تخان بزنگ شیوه خوانند
 گفته شود و در قوه هر دو محقق و مدبر و محلول بود تحلیلی معتدل
 و قوه طمان اقلی بر بود و سهل و سبب ظهوری مایه ای که در وی هست
 لیکن معتدل که بود و در قی آن چون بیژن مانند برها و شقی سهل
 بلغم بود و در قی و ساقی وی چون تازه بود و جو شاند همین عمل کند
 و اصل وی چون با شلاب بیاشامند و باطعام جزیره مستقی دهند
 دهند تا که کبی را که افعی زده باشد بیاشامند نافع بود و اگر آب بیژن در آن
 در آن بیژنند صلابه رخم را سود دهند و نرم کنند و محال صلابه از او زد
 و هر وی چون با شلاب بیاشامند همین عمل کنند و چون بر وی بمالند سیاه
 کندند و در قی وی چون زرد و با پست جویا بیژن و بزهر کم خداد
 کنند و سینه کی آتش و کز ترکی سبک در بانه بغایت سود دهد و چون با
 بزهر تر خداد کنند نافع بود **حجیم** گفته شد در **حجیم** از
 چینی گفت است گفته شد و در باب ذال قمره و حبه آن هم گفته
 شود **شاهان** صندل چندین بی خوانند **طهران** حیرتی سیاه رنگ بود
 و آن دو نوعست زرماده و آنرا نر بغایت صلب بود و تیره رنگ
 بود و چون باب بیایند محکم آن سرد بود مانند زنجیر بود
 و آنچه ماده بود صلابی آن بغایت بود و جوهر آن پاک بود و اگر آب

بلبل

بیایند محلول آن خون نر خور بود سخی بغایت بود و طبیعت آن
 سرد و سرد بود و آن نرخی که آن نر بود بهای جواهر کوبد و شکوک وی
 چون طلا کنند بر دم رخسار بر رخ سوزند بود و حراره آن بیژند
 و ضرر آن سالکین کند و هر دو نوع خوراک نر خور ماده این خاصیت دهد
 و هر ماده در وی و صفر آبی خاصه نوع ماده که بیژن و شکین در وی زیاد
 بود آن شکوک **خنداب** نوعی آن کاشنی بر می بود اما بغایت تلخ بود
 و آنرا یغصید خوانند و در قی وی کاشنی خرد آبی مانند زهر وی و کانی
 و ساقی وی همین سبیل لیکن در قی کوبک زرد و بر وی صفتی پیدا
 شود مانند صطکی بمقدار فلفلی و قوه وی مانند هندی بود اما
 بسبب تلخی وی که زیاد است تحقیف در وی زیاد بود و صفت وی
 چون سخت کنند و اثر سیاه بیژن زد و در خرقه بیچند بمقدار نر خور
 نرنگ بخورد بر کبر و خض بر آید و اگر نبات وی بخواند با اصل کوبد
 و اگر بر سر شند و قور سوزانند چون آب بکازند و با نظر در سیاه
 و برهوت و سالت سرد مند بود و صفت وی سویی زیاد که در چشم بود
 زایل کند و هیچ وی همین سبیل چون زرد و نیشی نر وی برند و نرخی
 که بدان جغفیه شود درین سویی زیاد که در چشم جغفیه نرخی زیاد
 زایل کند و چون با شلاب بیاشامند کزنگی آبی را نافع بود و آب
 وی چون با شلاب برند و بیاشامند شکم ببندد و صفت وی خوراک
 کاشنی بکازند و در چشم کشند با دسبک که در چشم بود زایل کند

وخی کجی و بیاشامند صحت الفرج بکند و کرمها **خج آبی** سلفج و هندی
 و کفنه شود **خج ملیقوسه** نافله است و کویند هیل نوات که آن
 نافله کویک است و صفت کرد و کفنه شود **خزان** **خزان** دم الاخریت
 و کفنه شود **خج** سم الحما است و بشیر آبی **خج** کویند بیاجی
 خج زهره و آن در فایست و کفنه شود **خج** و قوی قوی و نخل و ناکریل
 و اشال آن خزانند **خج** طریق مختصم است و کفنه شود **خج**
 خج الفطر و کفنه شد **خج** قوی خزانند **خج** خیار را ایک کویند
 و صاف جوی مال کویند و بی لطیف خزان خیاره بود و سرد و دردی
 اندک و خجی بود و **خج** کویند که سرد و قوی و لطیف خزان خیاره بود
 و طبیعت و بی سرد و تر بود و سرد و سرد و بی جهت بیها خجی
 و نزل بر آمد و بشکی خزانند و سرد و خشک و سردی بود و آب و بی جون
 بجز در وقت که خج شقال با جملان خج شقال اوده دم سکر سلیمانی بیاشانند
 سهل بر آید و صفر بود و آن خور در آن و بی جلیقین نول شود و بیترین
 و بی کویک بود که خج و بی رفیق بود و افضل و بی آب و بی بود و موافق
 مصلحت و خج کرم بود و قوی کویک آب و بی لطیف خزان آبی خیاره بود
 اما خج خیاره بی هضم شود و بی نهایت سرد بود و خور در آن و قوی
 آن در دمه و عتد و خاصه و بی جلیق و بی غسل بود یا موین یا خجی
 ناخوشه و کفنه در بی بود اما آنچه بیتر که بیتر در بی نهایت سرد بود
 خزان و بیاشانند و در عتد و بی جلیق و اول آن بود که بعد از طعام

طریق

غلیظ خجی و بیاشانند کفنه است و کفنه شود و اشال آن باید که بعد از آن
 استیف باج خجی و بیاشانند و بی عتد کرده و مقدما خجی در دم جونند
 بیاشانند و خجی آبی زادن و بی آسان کرد **خج** **خج** **خج**
 خیاره بیتر خزانند و بی هندی و کابلی و بی بی بود بهترین و بی هندی
 بود که بیتر و سیاه و کویند و قوی و بی بی نهایت بر آن بود و بی بی
 زمین بود و بیترین آن بود که در زمینی که خزانند که مستعمل کنند در لحظه
 آن قلم بیرون آورند و قوی است که کفنه و طبیعت و بی معتدل بود در
 خزان و برودت و کویند سرد است محلیه کفنه بود و در سرد و در زمنا
 کم که در خشک و خاصه که در خجی در آن فرقی کنند و ملاک در آن
 قوی و در زمنا صلب و فاصلا سرد و در جوی بکند و قوی کفنه آب
 کیشین تر و لعاب بر خجی و ناخوشه نافع بود و در دم کرم آسودد هدی
 و پاک کرد آن و جوی با بیتر هندی بیاشانند سهل بر صفر بود و جوی
 با ترید بیاشانند سهل بر طوبه و بلغم بود و جوی باب کاشی و اشک
 التعلب بیاشانند و قوی کرم را بی نهایت نافع بود خاصه جوی آب
 کثرت اضافت کنند در اشغال و بی بی نعت و اوقیت بود تا جدی
 اگر در آن آبتن بخورد و بی زبان نه هدی بلکه مصلح و بی بود و نادر بی
 سهل شود و بیتر و بلغم بر آنند و خجی کرم کرد آن و بی بی و قوی
 بکشاید و خجی آن قوی و بی آن خجی هم تا با صحنه درم بود و اشغال
 و بی بی و جلیق بود و کویند بلز و جده و کرم کس اشغال و بی بی ضعیف

و عیال مستعجل از حق آنگاه که با شما در موم و سوخته در سجده ...
و چون مستعجل از حق آنگاه که با شما در موم و سوخته در سجده ...
و چون مستعجل از حق آنگاه که با شما در موم و سوخته در سجده ...

میز

بیز و نه میاید باشد و نه آنکه مستعجل از حق میم در موم و سوخته ...
بیز و نه میاید باشد و نه آنکه مستعجل از حق میم در موم و سوخته ...
بیز و نه میاید باشد و نه آنکه مستعجل از حق میم در موم و سوخته ...

کلی

کند و نشانیان یزد و در پیوسته یزد و در پیوسته یزد ...
کند و نشانیان یزد و در پیوسته یزد و در پیوسته یزد ...
کند و نشانیان یزد و در پیوسته یزد و در پیوسته یزد ...

دلگردد و اگر آن سه مرتبه زود پخته نگردد کلان و کلان ...
دلگردد و اگر آن سه مرتبه زود پخته نگردد کلان و کلان ...
دلگردد و اگر آن سه مرتبه زود پخته نگردد کلان و کلان ...

دندان که بزرگ و در کتاب
در موم و سوخته در موم و سوخته در موم و سوخته
معیان انست و در موم و سوخته در موم و سوخته
بعضی طایفه حسن است که

وینا اصل بیرون ده ایتا صا کندن چون در آن اطراف کندن
بوده و چون آنرا در آنجا کندن در آنجا کندن و در آنجا کندن
چشم بیاید شرفه کندن چشم در آنجا کندن چشم بیاید
باشن این و در آنجا کندن چشم بیاید چشم بیاید
آنجا کندن و در آنجا کندن چشم بیاید چشم بیاید
در دم و چشم مقالت و در دم کفته شود در آنجا کندن چشم بیاید
آن ششقا قن است و در آنجا کندن چشم بیاید چشم بیاید
بعایت خیزد در وقت که در آنجا کندن چشم بیاید چشم بیاید
دیو بلدی در وقت که در آنجا کندن چشم بیاید چشم بیاید
کویند و چشم آن در آنجا کندن چشم بیاید چشم بیاید
ابری و در آنجا کندن چشم بیاید چشم بیاید
کنت است در میوم و شکست خزار آن کویند کنت شکست
در دم و چشم کندن کنت است در میوم و شکست خزار آن کویند
کنت شکست خزار آن کویند کنت شکست خزار آن کویند
نور و در آنجا کندن چشم بیاید چشم بیاید
آنجا کندن و در آنجا کندن چشم بیاید چشم بیاید
باشن این و در آنجا کندن چشم بیاید چشم بیاید
تمام کندن و در آنجا کندن چشم بیاید چشم بیاید
قریب آن در آنجا کندن چشم بیاید چشم بیاید

نویسنده

برین کندن و در آنجا کندن چشم بیاید چشم بیاید
باشن این و در آنجا کندن چشم بیاید چشم بیاید
و در آنجا کندن چشم بیاید چشم بیاید
نور و در آنجا کندن چشم بیاید چشم بیاید
کنت شکست خزار آن کویند کنت شکست خزار آن کویند
باشن این و در آنجا کندن چشم بیاید چشم بیاید
تمام کندن و در آنجا کندن چشم بیاید چشم بیاید
قریب آن در آنجا کندن چشم بیاید چشم بیاید

و در آنجا کندن چشم بیاید چشم بیاید
باشن این و در آنجا کندن چشم بیاید چشم بیاید
تمام کندن و در آنجا کندن چشم بیاید چشم بیاید
قریب آن در آنجا کندن چشم بیاید چشم بیاید

و در آنجا کندن چشم بیاید چشم بیاید
باشن این و در آنجا کندن چشم بیاید چشم بیاید
تمام کندن و در آنجا کندن چشم بیاید چشم بیاید
قریب آن در آنجا کندن چشم بیاید چشم بیاید

نویسنده

و در دست ایچیم... **دوم** و در دست ایچیم... **دوم** و در دست ایچیم... **دوم**

و در دست ایچیم... **دوم** و در دست ایچیم... **دوم** و در دست ایچیم... **دوم**

کوتاه

کنند و بجز... **دوم** و در دست ایچیم... **دوم** و در دست ایچیم... **دوم**

مترقی باشد... **دوم** و در دست ایچیم... **دوم** و در دست ایچیم... **دوم**

کوتاه

مقاله برص الخ کویله که من ای ذاق ای شکند ما فی حیا ما ذاقی آنست که در بر
ذاقی ای شکند که ای شکند آنکه آنکه من ای شکند ما فی حیا ما ذاقی آنست که در بر
بود در وقت آن که ای شکند و ای شکند که ای شکند ما فی حیا ما ذاقی آنست که در بر

بوی

بغایت نافع بود و در این مختصر است و حاصل است که ای شکند ما فی حیا ما ذاقی آنست که در بر
بوی از این و ای شکند که ای شکند آنکه آنکه من ای شکند ما فی حیا ما ذاقی آنست که در بر
بوی از این و ای شکند که ای شکند آنکه آنکه من ای شکند ما فی حیا ما ذاقی آنست که در بر

کویله که من ای ذاق ای شکند ما فی حیا ما ذاقی آنست که در بر
کویله که من ای ذاق ای شکند ما فی حیا ما ذاقی آنست که در بر
کویله که من ای ذاق ای شکند ما فی حیا ما ذاقی آنست که در بر

بوی

کویله که من ای ذاق ای شکند ما فی حیا ما ذاقی آنست که در بر
کویله که من ای ذاق ای شکند ما فی حیا ما ذاقی آنست که در بر
کویله که من ای ذاق ای شکند ما فی حیا ما ذاقی آنست که در بر

تابع بود و بجوهری که با بوی طلا کف نیابان هر دو و صفا که خرفسا زرد بود
و در میان آنها که بود و به بوی صفا با بوی بود و کفشان در بطریق دیگر
خسک کند و قریح که بهر قدر زیاد از این جویز و طبیب کنگران با هم کوچ
و غلط خام و با شفا بسود دهند و متشکر کرده و متاثر بر آن غایت
تابع بود بجوهره در صفا و بوی بر آن با انواع اشغال که آنست که ما ساریقا
و کبریا از بوی ارات بسیار بسود دهند و در میان بوی بود و قریح
تزوید و جویز لاطیفه که با جویزه شقیه در صفا شقیه تمام کند و در آن
نیکی که آن صفا بلعی یا بل کفها که با بوی با کفان و جویز صفا
کند بوی قریح تزوید و سودمند و خواه با بوی و خواه نمائا جویز
فالخ و بوی آن که از بوی صفا و جویزه قریح بلعی و بوی اطلال لطیف
و طیفال باج بکند و قریح و تب و قریح را با بوی بود و قریح تزوید
با کف که آن همه خواص را کما کما بسود دهند و در نوبه که در بوی
کوبین و نیم معده را و در نوبه شش که با بوی بود و کوبین و نوبه که در
نوبه که در نوبه شش کوفه و بر آن است و خاصه با آن زوید و کوبین
بود بسطل معطل آن صفا قریح بود و در آن نیم صورت زرد و در صفا
و در نوبه آن و در نوبه که در نوبه شش و کوبین که در نوبه شش
و معده که در نوبه نیم آن نوبه که در نوبه شش و کوبین که در نوبه شش
رایج نام چمن است و کف نشود **رایج** بوی بود و بوی است و در نوبه شش
کما شرفین خوا کنند و بوی را افسار شرفین بوی در آن ششانی بود که در بوی

رایج چمن در نوبه شش
رایج چمن در نوبه شش
رایج چمن در نوبه شش
رایج چمن در نوبه شش
رایج چمن در نوبه شش
رایج چمن در نوبه شش
رایج چمن در نوبه شش
رایج چمن در نوبه شش
رایج چمن در نوبه شش
رایج چمن در نوبه شش

کم خشک بود در سبوم و با آب بشوید و بوی خوراک کوبین و در ششانی و قریح
کم بود در منزل و ختم و قریح و بوی کم بود در سبوم و بوی کوبین
کم بود در دم خشک بود در اول صفا که کفشان در نوبه شش
بیشتر که خاصه صفا قریح بسود دهند و در نوبه شش و اولاب چشم و در
نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم و در
دی جویز که در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم
کوبین که در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم
بود و در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم
کف را در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم
صفا و کف نشود و در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم
کف نشود و در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم
دو سه جویز و کف آن کوبین و با سبوم و کف چمن در نوبه شش با
سبوم صفا نوبه شش بکند و در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم
ختم و در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم
کوز و متاثر بر آن در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم
انقول صاحب فلان که در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم
و در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم
آنرا کتاب بسطل که در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم
در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم

جوسه و در میان سود و قریح که در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم
ببیند و بر آن طیفال که در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم
طیفال که در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم
بولک صفا که در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم
و در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم
خویسانت قریح که در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم
الهیان و در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم
احولط و بلعیم بود و باه را که در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم
کا انطوبه بود و با این سبوم کوبین بسود دهند و قریح نوبه شش و اولاب چشم
بود و در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم
خاصه که در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم
و قریح که در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم
و با سبوم کوبین که در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم
سبوم بود و در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم
شیا که در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم
بسیار که در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم
و در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم
مان و در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم

برسد بوی طبیعی و جویز و صفا که در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم
کوبین که در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم
و در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم
کوز و متاثر بر آن در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم
کند با بوی طیفال که در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم
دو سه جویز که در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم
قوی کوبین و در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم
ایشان صفا که در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم
و قریح که در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم
را با بوی طیفال که در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم
را با بوی طیفال که در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم
شفا هفت و بوی و جویز بر آن و در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم
جانوران را با بوی بود و در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم
رایج نام چمن است و کف نشود **رایج** بوی بود و بوی است و در نوبه شش
و در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم
مان و در نوبه شش و اولاب چشم و در نوبه شش و اولاب چشم

عنه و لا يقرب الملك اليه الا ان اراد ان يرحمهم و لا يقرب الملك اليه الا ان اراد ان يرحمهم و لا يقرب الملك اليه الا ان اراد ان يرحمهم و لا يقرب الملك اليه الا ان اراد ان يرحمهم

منه

و لا يقرب الملك اليه الا ان اراد ان يرحمهم و لا يقرب الملك اليه الا ان اراد ان يرحمهم و لا يقرب الملك اليه الا ان اراد ان يرحمهم و لا يقرب الملك اليه الا ان اراد ان يرحمهم

و لا يقرب الملك اليه الا ان اراد ان يرحمهم و لا يقرب الملك اليه الا ان اراد ان يرحمهم و لا يقرب الملك اليه الا ان اراد ان يرحمهم و لا يقرب الملك اليه الا ان اراد ان يرحمهم

منه

و لا يقرب الملك اليه الا ان اراد ان يرحمهم و لا يقرب الملك اليه الا ان اراد ان يرحمهم و لا يقرب الملك اليه الا ان اراد ان يرحمهم و لا يقرب الملك اليه الا ان اراد ان يرحمهم

سکند در مذکور شد و در آنکه در نه در معايت...
انرا في سيا بود بسيار غلظت و قوه طبعه...

سکند در مذکور شد و در آنکه در نه در معايت...
انرا في سيا بود بسيار غلظت و قوه طبعه...

مغز

بحرین است و در کتب کهنه در بیان کتب...
در کتاب کهنه که در بیان کتب است...

در کتب کهنه که در بیان کتب است...
در کتاب کهنه که در بیان کتب است...

جواب اول

مغز

کند در جهت و آنکه در آن روز و در غیر آن روز و در هر جا که روزی از آن روز...

در جهت و آنکه در آن روز و در غیر آن روز و در هر جا که روزی از آن روز...

و در هر جا که...

آنکه در جهت است آنکه در جهت و آنکه در جهت و آنکه در جهت و آنکه در جهت...

و در هر جا که روزی از آن روز و در هر جا که روزی از آن روز و در هر جا که روزی از آن روز...

و در هر جا که...

انبه را که زود بسته شود و خفته کردن بدان صحیح معایبی و ترش را نافع
 بود و یکی که در آنج خورده باشد بغایت نافع بود **شحم الحنظل** بیکو ترین
 آن بود که از چیز بیجان کردن و مطبوع و یکی از جمیع شحمها را با دانه بود و فعل
 و یکی نزدیک بریت بود یکی تلپین و نفع در وی زیاده بود که در زیت و کریمی و یکی
 کمتر از کریمی مضان بود نافع بود صبر و درهما و فرجه امعاسان کرد آن نافع
 بود صبر کنی جانوران و مقدار آن شکر زان و یکی تاسه نیم بود و اطفال آن بود که
 بیوش و یکی شحم مرغ کنند و تمام مقام وی بود در این نفعها و یکی حرام بود که
 بدل وی شحم کلبه المکر بود **شحم البقر** کم تر و خشکتر از شحم صان و مرغ بود
 و شکر و میان شحم اسد و مرغ بود و بدل وی کریمی شحم بظ بود و شحم البقر
 کریمی و یکی کمتر از شحم بقر بود **شحم الدب** لطیف بود و دانه الخلیل است و
 دهد و شقاق را که در سینه بود نافع بود و جفایه خلع و وی و نفع در زیت و زرض
 شود و نفع در دانه که در کوبیده و در سینه و در سینه و در کوبیده و در سینه
 آنها این باشد و شکر کوبیده و یکی چون در پوست آن اگر کم کنند و کلبه
 نهند آن زیت بسیار ناز و بعد از آن بر آب و طلا کنند و یکی بسیار از آن در
 بناص و زانند تا آنکه دانه و یکی شکر کنند و بر فاضل و بر فاضل طلا کنند
 سوزند و در زان و در آن تاب در عصب غلیظ مانند مایه ای که در زان است
 و بر آن چنان که در آن تاب لطیف تر کند و در نفع تلپین بود و بدل وی شحم الکلب
 بود و این زهر که در آن بود دانه الخلیل است و یکی بسیار از آن در زان و یکی
 کنند و یکی زیاده که در شحم بود تا آنکه کند و یکی که بزرگ است و یکی که کوچک است

بجون

و چون کله گشته کنند و در کوبیده که مانند کله گشته بود از همه چیز این باشد
 و جزوی عظیم بود و بر **شحم السمک الهی** تیرگی چشم را زیاده کند
 و زولاب را سوزد و بعد از غسل که شکر است **شحم الحنظل** کم تر بود
 و بیشتر از طایفه شکر است و بر آن شکر است و زولاب که در چشم و یکی در چشم و یکی
 سوزی زیاده که در چشم بود و بکند و بدان جان کند و شکر که در چشم و یکی در چشم
 یاد و دانک زهرها و زهره که ها را سوزد و بعد از شکر بود و بدل وی شحم صبر و یکی
 بصل آنها را بکند **شحم الثعلب** در کوشش را سوزد و یکی در کوشش را سوزد
 سوسن بکند آن زان و بر سینه که در کوشش است و در آن را سوزد و بعد از آن
 چون بکند آن زان و بر سینه که در کوشش است و در آن را سوزد و بعد از آن
 و در کوشش خانه سینه بر اعیث بروی جمع شود و بسیار بی نفع است
 کیک خراشند **شحم البشاح** جالیوس کوبیده که و یکی چون بکند آن کب
 و یکی بظند در ساعت زان کند و در **شحم الحنظل** چون آن حفظ
 بپزدن آن در بعد از سه ماه قویت و یکی ضعیف شود و نفع است و یکی
 در صفت حفظ که گفته شد **شحم المرح** حطی و یکی است و گفته شد
شحم و شحم قوی است و گفته شود در تفاوت **شحم** قوی است
 است و گفته شد **شحم** شجره حنظل است و در صفت حفظ گفته
 شد و کوبیده شکر است و در صفت **شحم** در نفع قطران
 است و یکی از جنس شکر است و بر بود و یکی مانند سوز بود و یکی
 که جگر بود و یکی خاثر تا که بود و آن در نفع بود و در آن که راه و در نفع

و در آنجا که از آب و خاک و کرم و غیره در زمین فروخته شود و در آنجا که...

و در آنجا که...

و در آنجا که از آب و خاک و کرم و غیره در زمین فروخته شود و در آنجا که...

این کلمه را...

و در آنجا که از آب و خاک و کرم و غیره در زمین فروخته شود و در آنجا که...

و در آنجا که...

و در آنجا که از آب و خاک و کرم و غیره در زمین فروخته شود و در آنجا که...

این کلمه را...

Handwritten marginal notes in the top right corner of the upper page, written in a cursive script.

Main body of handwritten text on the upper right page, starting with 'بی آنکه...' and continuing with several lines of dense script.

Handwritten marginal notes on the right side of the upper page, written vertically.

Main body of handwritten text on the upper left page, starting with 'بدرستی...' and continuing with several lines of dense script.

Main body of handwritten text on the lower right page, starting with 'باید...' and continuing with several lines of dense script.

Main body of handwritten text on the lower left page, starting with 'باید...' and continuing with several lines of dense script.

Handwritten marginal notes in red and black ink, including a large diagram of a human figure with anatomical labels.

Main body of handwritten text in black ink, containing medical or scientific descriptions.

Handwritten marginal notes in black ink at the bottom of the page.

Main body of handwritten text in black ink on the left page.

Handwritten marginal notes in black ink on the left side of the page.

Main body of handwritten text in black ink on the left page.

Main body of handwritten text in black ink on the right page.

فصل در علاج اسهال ... اسهال را که در اول وقت در شکم دریا...

این اسهال که در وقت صبح ... علاج آن در وقت صبح ...

نیز

در وقت صبح اسهال ... اسهال را که در وقت صبح در شکم دریا...

این اسهال که در وقت صبح ... علاج آن در وقت صبح ...

در وقت صبح اسهال ... اسهال را که در وقت صبح در شکم دریا...

این اسهال که در وقت صبح ... علاج آن در وقت صبح ...

در وقت صبح اسهال ... اسهال را که در وقت صبح در شکم دریا...

این اسهال که در وقت صبح ... علاج آن در وقت صبح ...

کلیله که چنانچه باشد... کتب که در این کتاب... و نیز این اصطلاحی که...

در اصطلاح این کتاب... حبله و کونین...

کون

کنند و با کس که در آن... کتب که در این کتاب... و نیز این اصطلاحی که...

کتاب

کتابی که در این کتاب... کتب که در این کتاب... و نیز این اصطلاحی که...

کون

کتابی که در این کتاب... کتب که در این کتاب... و نیز این اصطلاحی که...

کتاب

عرق الاثني عشر ... و اعيايت نافع بود و چون بياشند آن را زنجبار
فالك روي باغشيان ... و در وقت گل و مغرب روزم چشمه كرده و زكي
سودا كوي بر آن دريو و عسل را با نافع بود و كل و صليغ سرد در نفع
غليظ آن ... و چون بيويد در وقت صبح يكي كرم و ...
لطيف بود و كحل قري بود عسله لغزش و نافع و عسل و الماس
و ريشه و هاله مرصها و در كبر سدر ...
باب دي
عاقه نجا در ميثاق عود العرق خرداند و زيادتي فرزون و نبيركوي
كلوا خرداند و نيگوبرين آن بود كه بز و مغز بود و در آن با باغيات بسوزاند
و زهر بود و غليظ و چون بيگنداند در وقت صبح بيويد و آن را بيچن و
روي بود و كوي خيل و لطيف و يكي كرم خشك بود در ميوه جوي
كنند و با نيت بزندان سنج كنند هرقى بر آن و در نجا اعضاء نزين با
نافع بود و نافع و تادله نيكند و در مشفات بكمالين و كرم كره و عود
بود آن را كند و در وقت آن که از سرد دي بود ساكن كند و چون بازيك بيويد
و غصه كند و سوزند و در وقت نافع بود و در وقت صبح بيويد با
بز داي و در وقت صبح بيويد و در سرد دي بز و يكي عليه كرده بسوزند و چون
آن باطل باشد اشدر بحر كيان و مصوب و نافع با باغيات نافع بود و چون
بعل چمن كند و لغزش بياشند بكمالين و در نجا اعضاء نزين با
در ميوه سدر و زنجبار آن را در ميوه كوي كرم خشك بود در ميوه رايحيق

بن

بن عرقان كوي سوزند و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
چو ريو بلا ده و در وقت صبح آن را كسيب كند نافع بود و با بوصلت كوي بيويد
دو درهم آن در وقت صبح بيويد و در وقت صبح كرم خشك بود در نجا
و در وقت صبح و وقت لغزش و نافع با باغيات نافع بود و چون بيويد
چون از نجا اعضاء نزين با باغيات نافع بود و در وقت صبح بيويد
و با كسل بيرونش و بياشند سنج و نافع بود و در وقت صبح بيويد
و مغز و يكي ميوه بود و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
ميوه را كسيب و كوي نيكند در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
و كشته شود ما حنظل كوي نيز از نجا اعضاء نزين با باغيات نافع بود
در ميوه كاج است و وقت شد **حبيب** و عسل نيز كويد و آن ميوه
با كمي است و كفته شد **حبيب** در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
كوي است و كفته شد **حبيب** در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
نصا خرداند بيازي آده سوزند و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
بود در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
فا حوت و يكي نافع بود و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
بنابيت نافع بود و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
كشته سنج و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
بود در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد

و يكي سهند

اوقات اگر يكي كرده تا با يكي چشم آيد و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
نافع بود و با اگريل الكلك و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
سوزد و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
سوزد و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
و سوزد و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
يا نشور و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
و يكي نافع بود و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
بود و چون مشغول كند و يكي نافع بود و در وقت صبح بيويد
بود و چون با عسل بيويد و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
كوي نافع بود و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
صلب و سوزان و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
بيكند و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
طبيخ ماش بود و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد

بن

بري بود و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
زاد او حست و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
خفظ است ياد و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
من سوزان و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
و كشته شد و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
اينستاده است و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
عسل و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
سوزد و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
بگشايد و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
و كشته شد و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
خواتند و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
ايشان و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
طويل است و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
بهاره يكي كويد و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
بود و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
بود و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد
طبيخ ماش بود و در وقت صبح بيويد و در وقت صبح بيويد

تاغ بود **عرقه** در **سوسن** در دوی و دهن سوسن همان در چشم کشند
 محراب ز نزل بود **عرق** بیاضی که گویند و بیاضی باطن و بیاضی
 توف و زلال عرق است و در وقت آن علی الکلی گویند گفته شود و عرق
 هم در قیام طریقی بود و یکوی تر عصاره آن بود که در آن آب خشک کشند
 و بی سوزد و خشک بود و در قی و اطراف می چون بیند خنایا بود
 مویران چون با شامند یکم بپزند و قطع سیمان رطوبه کف آن از چشم کشند
 و موقوف بود چو کز کوی خرابی که در آن فرط خرابی آن ماریت که
 شاخ دارد و در وقت قی چون نازه و مژوبد و جانیند فلاح لا و مریا
 در دهان بود که کشند و چون خشک کرد و خشکی می زیاد کرد و در
 دی همان توف را چینی و موجود است هست بینه و چ و بی سنگ کرده
 بر آن چون بوی می خنایا کشند مملد و مریای بزرگ در سر بود در آن
 کشند و آخته که در چشم بود و در آب سیر که در وقت بود و در آب سیر که در
 زمانه بود و چون مری می گویند یکم یکم و بر مریه علی که کشند
 شده باشد و ماده آن آن زمانه بود موقوف بود و عصاره مری می جو
 رسیده بود در وقت مری می بود و چون مری می جو رسیده یکم یکم
 و کل می جو رسیده با شامند یکم یکم کشند و شربت گویند چون یکم یکم
 در قی و اطراف و قی نانه خاد کشند و سوزد و در آن قی شینا
 سازند تاغ بود چو مری می خنایا که در چشم کشند و مری می جو رسیده
 تاغ بود و صفت سوسن در آن است که گمان می گویند و پیشتر بود و مری می

ک

کشند و تقویت کنند بر صلا تا غلیظ کرد و در صمغ عربی آب کشند
 و صلابی کشند و در آن آب قی کشند و شاد زدن و در وقت طبع
 کشند **عرق الکلی** طریقه در گویند و بشیرای درخت می کشند
 خرابند و در آن آب کشند و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند
 بوزد السلیح خوانند و سوزن السلیح گویند و بیوانی از طبیع السلیح
 و در قی چون رسیده بود و سوزن کرد و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند
 بود و در قی قی قی یک داشته باشد و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند
 کشند **عرق سوسن** در آن مری می کشند و در آن مری می کشند
 شش در آن مری می کشند و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند
 آن در آن مری می کشند و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند
 بهتر که یکم یکم در آن مری می کشند و در آن مری می کشند
 رطوبه است و گفته شد **عرق** مقراض بیاضی صبر تر خوانند
عرق شربت گویند و چون بر مری می کشند که خون فاسد بود قیام مقام
 جانی بود و خاصه که در آن زمان و بر مری می کشند و سعه و در آن مری می کشند
 خون فاسد گویند که در آن مری می کشند و در آن مری می کشند
 و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند
 دیگر تر بود و هلقی بشیرای در آن مری می کشند و در آن مری می کشند
 دیگر تر بود و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند
 که در آن مری می کشند و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند

در این سوزن گویند که در وقت قی می کشند و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند

خانی آریا که خوانند و یکم یکم از طبیع صمغ الزطم است و گفته شد
 طبیع آن یکم یکم در آن مری می کشند و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند
 سینه بود که در آن مری می کشند و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند
 صمغ الکلی است و گفته شد و صمغ الزطم در وقت و در آن مری می کشند
 مانند لایح بود و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند
 دان و قی را که در آن مری می کشند و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند
 حنظل است و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند
 گویند و گفته شد **عرق** نیابت است که آنرا قی می کشند و گفته شد
عرق در کف است و گفته شد **عرق** قی می کشند و در آن مری می کشند
 سنج بود و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند
 و صفت طبیع گفته شد **عصاره** در آن مری می کشند و در آن مری می کشند
 آنکه در آن مری می کشند و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند
 بیاضی بود و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند
 و داده قی سوزد و خشک بود در آن مری می کشند و در آن مری می کشند
 بدن بزد و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند
 آنکه در آن مری می کشند و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند
 و سینه و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند
 مری می کشند و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند
 و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند

م

چندی باشند بهتر از آن بود که در آن مری می کشند و در آن مری می کشند
 و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند
 دیگر تر بود و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند
 سوزد بود در آن مری می کشند و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند
 در آن مری می کشند و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند
 کرد تاغ بود و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند
 بوست و قی با شامند خواب در آن مری می کشند و در آن مری می کشند
 سوزن تاغ بود و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند
 ز ن مری می کشند و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند
 بود و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند
 و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند
 آتش و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند
 گویند و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند
 کشند با صلاح آورد و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند
 بود بزد و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند
 کشنده بود و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند
 یا اما و العسل سینه سوز و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند
 و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند
 نوزد و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند

زریق در این سوزن گویند که در وقت قی می کشند و در آن مری می کشند و در آن مری می کشند

دقی چون چنار و انگ و نیم ایشرا به آب یا با شند سبک بریزد که در جاده
 چکر را از آنکند و صاحب اولاده کوید اگر یک مرتبه از وی چینی کند در آنکند
 که بر نبیند آفتند و در خلفا دین خود نگاه دارند چندانکه شکر آب به چمن است
 نشوند و گویند چوب و دهنبت دمی چون بیارند بریزند در مویلی کفیل در آن
 شغند و در خواب ترسد و بگردد و در قی دمی چون سوزد بر است و در آن
 مضمضه کند هر دو دندان او در میناید و بدل فارسیه شکر است بویفان
غالاجی چمن اعیان بصر است و گفته شد **غالاجی** در دوق بود قوه
 ماده و بفرین آن ماده بود که بعبایت سفید بود و فاسک بود و در مضمضه
 شود و زلفت کوید غالبی که باید که سفید و سبک رستت بود و آنچه تر
 باشد بد بود و صلب دمی و سیاه و بیایت بد بود و طبعستان گرم بود در اولد
 و خشک بود در دوم و گویند تر بود در دردم و وی عسل و مضمضه مطبوط
 بود و مضمضه بود و در مینا را سوزد و دند و چمن را نشا در مضمضه که با
 سبک است این موقوف بود و دمی بصاحب شکر می فضول و مایع و مضمضه بود
 و شکر یکی از دمی آن را یکی نیم تا نیم بود و صرع و ریزد و نفس دم آید
 و در مضمضه در زبان و در مضمضه در زبان و مضمضه در زبان و مضمضه در زبان
 بود ما نشد سوفا و بلغم و ایشقاق و چمن را سوزد و دند و چمن را سوزد و دند
 و زیت با شاند تا فای بود و در مضمضه در زبان و مضمضه در زبان و مضمضه در زبان
 بود تا فای بود و در مضمضه در زبان و مضمضه در زبان و مضمضه در زبان
 اقی تا فای بود و در مضمضه در زبان و مضمضه در زبان و مضمضه در زبان

در آه ناسخا لکن سبک کرده را عظیم باغ بود و در زیت و در مضمضه بود که
 آن چمن خام بود و در سوزد بود و چون با آب سوزد در مضمضه و در مضمضه بود که
 کسب آن سوزی بود و چمن با سوزد بود و در مضمضه بود که در مضمضه بود که
 استعمال آنکند فوای شکر و مضمضه و چمن با سوزد بود و در مضمضه بود که
 و گویند چون با سوزد در مضمضه که در مضمضه است و آنچه سیاه بود که شند بود
 رو د و گویند چون شکر که در مضمضه است و آنچه سیاه بود که شند بود
 و خناق آورد و در مایه کبی که آن خرد زده باشد بقی با آب کم کنند و چمن
 تازه و چمن سرد که یکی که در مضمضه کشته شود و بدل دمی در مضمضه
 بلغم و سوزد آن آن تر بود و در مضمضه و در مضمضه و در مضمضه و در مضمضه
 و چمن با سوزد در مضمضه که در مضمضه است و آنچه سیاه بود که شند بود
غالاجی شکر را بوی که بیا و رام صلب از نیم کرد تا در اکثر و در مضمضه
 یا در مضمضه و چمن با سوزد در مضمضه که در مضمضه است و آنچه سیاه بود که شند بود
 و بوییدن دمی صرع را بوی بود و در مضمضه که در مضمضه است و آنچه سیاه بود که شند بود
 شکر آب کشته و چمن را بوی بود و در مضمضه که در مضمضه است و آنچه سیاه بود که شند بود
 مضمضه و در مضمضه که در مضمضه است و آنچه سیاه بود که شند بود
 در مضمضه که در مضمضه است و آنچه سیاه بود که شند بود
 که در مضمضه که در مضمضه است و آنچه سیاه بود که شند بود
غبار با سوزی سفید گویند که گویند آن بود که گوشت شد و در مضمضه بود

و طبعیت دمی سرد بود در اول و خشک و سبک بود در آخر دم با در اول
 سبک بود و در مضمضه با در مضمضه بود و در مضمضه بود که در مضمضه بود که
 و چمن با سوزد در مضمضه که در مضمضه است و آنچه سیاه بود که شند بود
 خرد آن و در مضمضه بود و در مضمضه بود که در مضمضه است و آنچه سیاه بود که شند بود
 و تا زخمی بر ساق دمی که در مضمضه بود که در مضمضه است و آنچه سیاه بود که شند بود
 شاید و دمی هیچ نمی که شایند خوردن آن در مضمضه و در مضمضه و در مضمضه
 خشک بود و در مضمضه بود و در مضمضه بود که در مضمضه است و آنچه سیاه بود که شند بود
 مضمضه بود و در مضمضه بود که در مضمضه است و آنچه سیاه بود که شند بود
 بر دست و با سوزی بود و در مضمضه بود که در مضمضه است و آنچه سیاه بود که شند بود
 سوزی است که در مضمضه بود که در مضمضه است و آنچه سیاه بود که شند بود
 نافع بود و در مضمضه بود که در مضمضه است و آنچه سیاه بود که شند بود
 و پوست دمی نفی دم را سوزد و دند و چمن را سوزد و دند و چمن را سوزد و دند
 غایقی از حلق بهرون آورد و در مضمضه بود که در مضمضه است و آنچه سیاه بود که شند بود
 کنند و بر روغن گل که در مضمضه بود که در مضمضه است و آنچه سیاه بود که شند بود
 مضمضه بود که در مضمضه است و آنچه سیاه بود که شند بود
 استعمال آنکند که در مضمضه بود که در مضمضه است و آنچه سیاه بود که شند بود
 کردن آن را یکی که در مضمضه بود که در مضمضه است و آنچه سیاه بود که شند بود
 وی بود و در مضمضه بود که در مضمضه است و آنچه سیاه بود که شند بود
 دم را نافع بود و در مضمضه بود که در مضمضه است و آنچه سیاه بود که شند بود

دهان و آد و به فیک بر آن بریزند و چمن کشته بعبایت نافع بود
 شریف گویند سوزی باهی چون بر ناخن سفید کشته طلا کنند نافع
 و چمن با سوزد در مضمضه که در مضمضه است و آنچه سیاه بود که شند بود
 خرد آن و در مضمضه بود و در مضمضه بود که در مضمضه است و آنچه سیاه بود که شند بود
 و تا زخمی بر ساق دمی که در مضمضه بود که در مضمضه است و آنچه سیاه بود که شند بود
 شاید و دمی هیچ نمی که شایند خوردن آن در مضمضه و در مضمضه و در مضمضه
 خشک بود و در مضمضه بود و در مضمضه بود که در مضمضه است و آنچه سیاه بود که شند بود
 مضمضه بود و در مضمضه بود که در مضمضه است و آنچه سیاه بود که شند بود
 بر دست و با سوزی بود و در مضمضه بود که در مضمضه است و آنچه سیاه بود که شند بود
 سوزی است که در مضمضه بود که در مضمضه است و آنچه سیاه بود که شند بود
 نافع بود و در مضمضه بود که در مضمضه است و آنچه سیاه بود که شند بود
 و پوست دمی نفی دم را سوزد و دند و چمن را سوزد و دند و چمن را سوزد و دند
 غایقی از حلق بهرون آورد و در مضمضه بود که در مضمضه است و آنچه سیاه بود که شند بود
 کنند و بر روغن گل که در مضمضه بود که در مضمضه است و آنچه سیاه بود که شند بود
 مضمضه بود که در مضمضه است و آنچه سیاه بود که شند بود
 استعمال آنکند که در مضمضه بود که در مضمضه است و آنچه سیاه بود که شند بود
 کردن آن را یکی که در مضمضه بود که در مضمضه است و آنچه سیاه بود که شند بود
 وی بود و در مضمضه بود که در مضمضه است و آنچه سیاه بود که شند بود
 دم را نافع بود و در مضمضه بود که در مضمضه است و آنچه سیاه بود که شند بود

آن کم و تعلق بود و هر دو هم که در وقت هر دو هم و هر دو هم که در وقت هر دو هم...
و هر دو هم که در وقت هر دو هم و هر دو هم که در وقت هر دو هم...
و هر دو هم که در وقت هر دو هم و هر دو هم که در وقت هر دو هم...

دقی

بلکن کرد آن و در وقت هر دو هم که در وقت هر دو هم و هر دو هم که در وقت هر دو هم...
و هر دو هم که در وقت هر دو هم و هر دو هم که در وقت هر دو هم...
و هر دو هم که در وقت هر دو هم و هر دو هم که در وقت هر دو هم...

و هر دو هم که در وقت هر دو هم و هر دو هم که در وقت هر دو هم...

آب یا نیاه رنگ بود و هر دو هم که در وقت هر دو هم و هر دو هم که در وقت هر دو هم...
و هر دو هم که در وقت هر دو هم و هر دو هم که در وقت هر دو هم...
و هر دو هم که در وقت هر دو هم و هر دو هم که در وقت هر دو هم...

دقی

دقی که است را بول داشته اند در آن بنشیند و در وقت هر دو هم که در وقت هر دو هم...
و هر دو هم که در وقت هر دو هم و هر دو هم که در وقت هر دو هم...
و هر دو هم که در وقت هر دو هم و هر دو هم که در وقت هر دو هم...

و این سؤکت کو به میان بی...
و کذب و غایب است که هر دو...
و هر دو هم که در وقت هر دو هم و هر دو هم که در وقت هر دو هم...

و این سؤکت کو به میان بی...
و کذب و غایب است که هر دو...
و هر دو هم که در وقت هر دو هم و هر دو هم که در وقت هر دو هم...

در وقت و در آن وقت که با ایشان در یکدیگر می کشند و در وقت که بخوردند و در وقت که...

و در آن وقت که با ایشان در یکدیگر می کشند و در وقت که بخوردند و در وقت که...

در وقت که با ایشان در یکدیگر می کشند و در وقت که بخوردند و در وقت که...

در وقت که با ایشان در یکدیگر می کشند و در وقت که بخوردند و در وقت که...

سید باشد و ... دین و دنیا ...

نویس

شود ... دین و دنیا ...

دین و دنیا ...

بیشتر ... دین و دنیا ...

نویس

و در ... دین و دنیا ...

دین و دنیا ...

هیتا که از سینه من و مخصوصه صجا ایستون و چون کرم مو آنچی مخور آنات مال
 سزای جلاط علیظ و سزای مضیم بود و در بیان هکله بکنه زده دانها و فایزترین
 چکرها در جمیع احکام چکرها ای بود که از این تیشیه خوانند از بهر آنکه چون آن
 در آنگاه خشک داده باشند و از آبی که در کوفته بی بیارنگ و دهن خلاصه چکر
 حیوانا سزای مانده چش و بز و بکوفتن آن چکر فریخ و خرو بر سر بده بود
 از این تیشیه و در هضم بود و در وقت آن بود که اموی در تیشیه بز و در بز
 با چکر و در مزه چینی و در مزه با سیرکه و در مزه با کزکب و زنگ خوره و چکر آبی
 باید که بعضی هم از اشیای آن خور که **کیمیا لظ** میگویند که درین چکرها
 چکر و بطوری بود که در این فریه خاصه چون علف زنی و کزکب و تیشیه شیرین
 داده باشند و طبعشان گرم و تر بود و خوبی هضم شود از وی سوزن شود
 و در هضم آن زیت و زنگ بود **کیمیا لظ** چکر بر سینه کوبی تا نافع بود خور
 و بر طوبی آن کف کیده تن و چون بر آن کنند سزای جان آن و در آشتن
کیمیا لظ چکر چون بر آن کنند و بناش تا اجزای هضم را سوزند
 بود **کیمیا لظ** چکر چش چون بر آن کنند و در مزه نافع بود
 چله و کبی که این تیشیه در مطبعت وی بود و چکر کیمیا لظ **کیمیا لظ** چکر
 در مزه چون بر و در آن کزکب خوره زنگند در مزه ساکن کند **کیمیا لظ** **کیمیا لظ**
 چکر سزک دیوانه نافع بود کبی تا که کزکب بود و چون بر آن کرده بخورد
 بیخ تر سیدن از آب خوره ن بکند و شفا بخشند **کیمیا لظ** چکر **کیمیا لظ** چکر
 نوک خوراچی چون در سرد که بزند و بخورد بی کزکب چای و آن نافع بود

این کتاب از
 کتب معتبره است
 که در طب
 بسیار نافع است
 در علاج
 کتب معتبره است

کیمی

کیمیا لظ چکر کیمیا لظ چکر کیمیا لظ چکر کیمیا لظ چکر کیمیا لظ
 صرخ آ تاغ بود **کیمیا لظ** چکر کیمیا لظ چکر کیمیا لظ چکر کیمیا لظ
 بول آن نیم وزن آن بود و نیم وزن آن در مغز لوز و **کیمیا لظ** چکر کیمیا لظ
 چکر کا و کوبی و بزوی چون شسته کنند و در آب لغز و در مغز لوز و **کیمیا لظ** چکر کیمیا لظ
 بر آن باشند و بر آنش بر آن کنند و در مغز لوز آن در هضم کیمیا لظ چکر کیمیا لظ
 در لکند و در مزه که فرود آمدن آب بگذاشته بید بود و چون چکر و **کیمیا لظ** چکر کیمیا لظ
 کنند و خشک کند و بخورد و در وی بود و در سوزن چکر کیمیا لظ چکر کیمیا لظ
 چش تا آنکه در **کیمیا لظ** چکر کیمیا لظ چکر کیمیا لظ چکر کیمیا لظ
 نوبه بود و باید که در اجتناب کنند از آن که تر خشی که آن چکر چکر و در **کیمیا لظ** چکر کیمیا لظ
 در سینه چکر و ما اندان بود که آب کرده باشند و طبعشان گرم و تر بود
 و غذای وی بنشیند از غذای مشوی بود و سوزند و چکر کیمیا لظ چکر کیمیا لظ
 زنگ نده باشد یا چکر چکر کرده باشند و طبعشان گرم و تر بود و اما چکر
 ضعیف را سوزن بود آن بهر آنکه در مزه و در هضم شود و در **کیمیا لظ** چکر کیمیا لظ
 از طبع بیست بود **کیمیا لظ** چکر کیمیا لظ چکر کیمیا لظ چکر کیمیا لظ
 بود و در بعضی مزه آن بود که بر آن بود چون در مزه چکر کیمیا لظ چکر کیمیا لظ
 کان معتدل بود و در مزه و در دة طوبی و بیوسنه و پوشیدن وی
 نشسته طوبی و خرق از بر آن بکند و تیشیه کزکب بکند و بیخ کوبد
 اگر خواهد که بر آن آشتان لاغر شود و در مزه چکر کیمیا لظ چکر کیمیا لظ
 در مزه چکر کیمیا لظ چکر کیمیا لظ چکر کیمیا لظ چکر کیمیا لظ

وغيره سگ چنگر بنز بود در جنگ و چنگر در آن نافع بود و بوی دهان نئی
سگند و غیره و البته در بوی و بویا نشتر است و در سوز بود و جوت با آن با بوش
چما و کنگر بنز و دم پستان که از کمر آید بود یا در بزم چشم کم سوزند و در
جوت با بچ بیزند و طبعی است آن باشد است سوزند و بوی سگند و بوی کنگر
و غیره که بی بود و چنگر بندد و در چشم و بوی را در بزم آید بود و در کنگر جوت
و غیره در آن مود آن سگ را نافع بود و قسط هر کس را که در سوزند و بوی کنگر
مزدان و زمان بر آن کنگر در آن سگ است و نانی که سوزند و بوی کنگر
از کس خورند آن کنگر را که باه را بر آن کنگر در و شتر با کرم آید در بزم
از کس جوت کنگر جوت در آن حایله که کس شتر با کس خورند و بوی کنگر
بر شتر عقون و بویها بد بر اعضا داشته باشد و شتر آید که در آن جوت شتر
و در کس خورند که بوی و بوی احق و ضعیف العقل بود و در بزم بوی کنگر
افزوی بود از چشم و بوی بستر اهل بی که در بزم و بوی و چشم و شتر آید
که پیش از طعام خورند و اگر بعد از طعام خورند مزاج بود آنکس و بوی
ما سوزید که بوی کنگر در دهانه و باک کنگر و سگ آن بکنایند و بوی کنگر
در باح و بوی مبعده بود و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی
در بوی است که بوی کس و با عقل یا بیزند و بوی کس در بزم که بوی کس
سوزند بود و جوت چشم و بوی یا بوی بزم آن نبات بوی کس و بوی کس و بوی کس
جذب کنند و بوی و بوی یا شتر یا شتر یا شتر یا شتر یا شتر یا شتر یا شتر یا شتر
باید که بوی و بوی کس خورند و بوی کس آن بود و در کس بوی کس آن بود

را نوری بود آن نوری

لاذ

کاف سگ در تمام بر اعضا ما انداختند و بوی نانی که بوی کس و جوت را نافع
بود و اگر با کاه و بوی کس بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس
که بوی کس و بوی کس را از کس بوی کس که در آن و بوی کس که بوی کس
و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس
خامنه بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس
یا با عصیر و بوی کس را نافع است و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس
و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس
کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس
دانه الشب را نافع بود و شق و بوی طهار و شق و بوی کس را که در بزم بود و بوی کس
سگند را بوی کس بود و کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس
اصل بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس
و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس
کافند و بوی کس بود که کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس
و بوی کس بود و بوی کس با کس بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس
خراشند و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس
بود در بزم و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس
گرم بود و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس
خراشند و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس
و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس و بوی کس

درین سؤلف کوی در بزم
که کس خورد بود و در آن
در بزم بوی کس و بوی کس
حال بزم بود

کند و آرد از نان و چرم و قی غلیظ تر بود و در هضم شود و در کوبیدن آن
 کراتی چلی بود و طبعش آن گرم بود در هضم و خشک بود در هضم و در کوبیدن آن
 اصل وی خمرین در قی و چون با اسحاق بن ابراهیم نگاه کنند تا نافع بود
 و چون با نمک بر وجهه ریخته ای بد و خاصیت اصل وی آنست که غلیظ را
 نافع بود و بول براند و شقی بود و کپوش بود و همد و شکر کوبی آورده و
 براند و خمر بود و عسلانه ریخته و کرده و در قی وی سودمند بود و وجهه
 نظیر بود و چون بپزد آب را با سرکه و زردن در آن زنجبیل را شرمام
 رجم و صلا بود آن را بعبایت خود کند و چون بپزد آب فاضل آن
 سینه خردن آورده و کراتی چلی چون آب زقی با سرکه و دقای کند
 بپایزین قطع دم بکن خاصه راعاف و قی خمر کوبیده جلاخ بود و
 با سلی با پیزرند و لغت کند بگو بود وجهه هر در قی که عارض شود در سینه
 و در طه شش چون بخوردن قصه شش پاک کند و در مان خمر در قی
 چون کند تا آب کچک چشم آورده و معده را بپزد و در صبح بود و سوزن
 بد بود و در شش کراتی بود که در نوبت در آب بخورند بعد از آن در آب
 سرد و خردی اند و بعد از آن خردن آورده و بار دهن و سرکه در هر چه
 و بخورند و کپوش را عظیم سودمند بود و طبع وی و بیست چون بیاض است
 چوب سبیل و چون کوبند و خداد کنند بزرگ کوبی آنهی و کز بزرگ کوبان
 نافع بود و آب و قی چمن با سرکه و کند در شیر بار و دهن کل با پیزرند
 و در کوش چکانند در کوش و دوی آن لاله کن و اگر بپزد آب

نفع

و لوبه بود و صفا کند و با آب نافع بود و در کوبیدن آن کراتی چلی بود
 اشتهای طعام با زردن کند و باه و قی و همد و کرم بزاج با سلی چلی بود
 بیک در و چشم آورده و در شش کراتی چلی که در هضم و در کوبیدن آن
 و اگر اصل وی با زردن خشک و آنه با کف دست در قی نافع بود
 خورده و با آب سبیل خفته کردن چوب سبیل و عسل آن کراتی چلی است
 دم بود و کراتی چلی خمرین بود و با کراتی چلی خمرین و معده را
 بد بود و کراتی چلی خمرین بپزد و باه را زیاد کند تا بپزد و کراتی
 چلی خمرین آورده و طبعش آنست که غلیظ وی با اسفند باج و در قی کف دست
 با زردن با دام با زردن خشک و در قی نافع بود **در کوبیدن**
 بپایزین کراتی چلی کوبند و در کوبیدن آن کراتی چلی بود و در قی و در آن
 قی طه خردن و کف دست و در قی و در کوبیدن آن کراتی چلی بود و در قی
 بپزد آن کراتی چلی بود که آن کراتی چلی خمرین است و در هضم آن گرم بود
 در اول و خشک بود در دوم و کوبیدن در اول و کوبیدن در دست و صلا
 فاضله کوبیدن کراتی است چلی و خمرین و در قی شش و باست و
 و خمرین و قی غلیظ بود و خشوبی داشته باشد و کراتی چلی خمرین
 و لوبن بود و خاک کراتی چلی و قی در نهایت شقیقت بود و در صبح صلا
 بود و چون اسپند ختم بر قی کراتی چلی کنند سودمند بود و کراتی
 سرد کفون نافع بود و چون طبع وی بر مغز و در قی و در قی و در قی
 بود و چون عصب و قی با زاج و سرکه با پیزرند و طبعش آنست که در قی و در قی

نافع بود و چون کوبیده شود از آن صافی کنند و کوفتن را یک کوبه کرده و در عصاره
لا عظیم من ارباب بود و در سینه هر چه که در آن سود و عهد و مری و قیاس شده
در مری و سینه کوفتن و در مری و نالی آن نافع بود و یکم بر آن جگر که چون در آن
بیوشانند و عصاره و قیاس را شکر آب که کوبیده جانوران و سکنجبین و آن را
سودمند بود و چون عصاره و قیاس کوفتن کوفتن را کوبیده و در آن و خورده
و قیاس در شراب بر مری آورده و قیاس سولیمانی سودمند بود و در قیاس
فاکریا کوفتن و قیاس سوزن با بار و عن ادا م غایله آن کوفتن بود و قیاس
بود عصاره و نالی قیاس آورده یا در جگر در مری و عصاره شکر آب
کنند و قیاس سوزن بود قیاس کوبیده و قیاس کوبیده بود و قیاس کوبیده
چشم و قیاس کوبیده و قیاس کوبیده و قیاس کوبیده و قیاس کوبیده
و صابون کوبیده و قیاس کوبیده و سلطان و بر آب کوبیده و خورد و
فی الحقیقه شکر مری را شکر کوبیده و کوبیده بعد از آن شکر آب بر آن
خورده و سوزن در نالی با خوردن و سوزن خورد و سوزن آن قیاس کوبیده
و قیاس کوبیده و قیاس کوبیده و قیاس کوبیده و قیاس کوبیده
آن قیاس کوبیده و قیاس کوبیده و قیاس کوبیده و قیاس کوبیده
روید و قیاس کوبیده و قیاس کوبیده و قیاس کوبیده و قیاس کوبیده
و قیاس کوبیده و قیاس کوبیده و قیاس کوبیده و قیاس کوبیده
بمقدار قیاس کوبیده و قیاس کوبیده و قیاس کوبیده و قیاس کوبیده
چیزی چشمت و سوزن کوفتن از خارج بدن در اقلیمه و قیاس کوبیده

کند

کند و حب الفرم بدون آرزو و در طعم و قیاس شکر بود و با آن کوبیده
قوی کوبیده و قیاس کوبیده و کوفتن شکر کوبیده و قیاس کوبیده
و کوفتن شکر کوبیده و قیاس کوبیده و کوفتن شکر کوبیده
فاشتر است است و کوفتن شکر کوبیده و قیاس کوبیده
کند بیابری و شکر کوبیده و قیاس کوبیده و قیاس کوبیده
خوب بود و قیاس کوبیده و قیاس کوبیده و قیاس کوبیده
در مری و قیاس کوبیده و قیاس کوبیده و قیاس کوبیده
و قیاس کوبیده و قیاس کوبیده و قیاس کوبیده و قیاس کوبیده
و عصاره و قیاس کوبیده و قیاس کوبیده و قیاس کوبیده
و زمان آب آن نافع بود و عصاره و قیاس کوبیده و قیاس کوبیده
بود و خوب بود و قیاس کوبیده و قیاس کوبیده و قیاس کوبیده
زمان بهما چون شکر کوبیده و قیاس کوبیده و قیاس کوبیده
بر قیاس کوبیده و قیاس کوبیده و قیاس کوبیده و قیاس کوبیده
کرد و بر مری و قیاس کوبیده و قیاس کوبیده و قیاس کوبیده
بود و قیاس کوبیده و قیاس کوبیده و قیاس کوبیده و قیاس کوبیده
بشورند و چون با روغن زیت مدام مالند موی بر و ایند خاصه دفعه
قضا بان روغن کوبیده و قیاس کوبیده و قیاس کوبیده و قیاس کوبیده
و قیاس کوبیده و قیاس کوبیده و قیاس کوبیده و قیاس کوبیده
کنند بر قیاس کوبیده و قیاس کوبیده و قیاس کوبیده و قیاس کوبیده

Handwritten marginal note in Persian script.

تاغ بود و چون بار و غن کل سدا کسرت که خدا کند بر مردم گرم که در تنه
 بود و سوز و خند **کرم که تاغ** که تاغی که تاغین و کونید و تاغل ترین آن بود که
 از مرغ فرجه تر بود و با آن که کاشن که تاغند و در غن با دام بخورند آن دهند
 منحل که طبعش آن کرم و تر بود و در کرم تاغ بود و با آن منحل که کرمی
 ریاضه پشیا کشیدن بود و خدا کند که قوح و قی ریاضه شود بر و دی و خور
 بود در هفت صفت و صلی و قی **کرم است که سینه** بیابا در و س
 کونید و پشیا آری کشته خوانند و آن چیزی است میان ما و سوز و خند
 که کرمی پشیا برین و چون منحل کنند بر کرم عذیب و کرم بود و در
 مانند و قی کا و آری که کرم و در و لایب بیضا و لایب و پشیا کار کند
 بیگانه آن بود که میل برین و زنده و پشیا برین بود و طبع آن
 کرم است در اول یادوم و کونید در سیموم و خشک است در دوم سینه و سوز
 آن زنی و با طبع کرم که در ریف و ریش و کف و در حال اولی که آن باغ بود
 و نون با پشیا که کرمی درون اشک بر کرمی آبی و شک دیوانه دانسان
 حال اولی خدا کند تاغ بود و چون بسیر شد و آنست چون و برین قری
 غریب خدا کند تاغ بود و قی گوشت بر و با آن در چرخها منقل و چون
 با غل ز یاد و ن منقل بر شد و استجا آکنده گوشت بن دندان خوردند
 بود بر و با آن و منقل که کرمی که بر سا با ن و آن در مرغ و کرم مردم را خورن
 بوی اضا فر کنند و با پشیا برین غل برین شد و بر گوشت بن دندان خوردند
 باشد که برینند آلبه که گوشت بر و با آن و طبع که سینه چون برینشاقی که

کرم پشیا در کرمی که تاغی است
 و کرمی که تاغی است
 و کرمی که تاغی است

اندرین

لاغر از کرم کند

از سوز بود و چکر که در پندک طاری و در چرم بر آن بنزد تاغ بود و چون
 برین کند و پشیا کرمی و با غل با پشیا در مقدام چهار دریم از و قی و شاول
 کنند که با نزل با مواجین بود و چون با سکر استجا آکنده با بار و غن کرمی
 چوب کرده و خورا بول آسودند بود و زخم و خصر و سکر آن که دانند
 و در قی و قی ملین و در م صلب بود که در پشیا آن و اعضا هار چرخ بود و سغه
 و ناز نازی تا تاغ بود و با طلق طبعش کند و در کرمی و در کرمی و در کرمی
 و قی پشیا آن بود که کرمی در کشته فرجه سینه و آب بر آن بنزد و در کرمی و پشیا
 کرمی که کرمی که تاغی است و پشیا در کرمی که تاغی است و پشیا در کرمی که تاغی است
 کنند تا غل شود بعد از آن با افشان خورد کنند و فضلی غل کرمی که تاغی است
 بعد از آن خورد از قی سه دریم بود و با طبع بر آن و قی حاصل شود و پشیا
 خشک بود و پشیا برین و قی برین و پشیا برین و پشیا برین و پشیا برین
 در و قی هست و مسهل خون بود و بعض کرمی که تاغی است و پشیا
 و چو و کرمی که تاغی است و پشیا برین و پشیا برین و پشیا برین و پشیا برین
 کنند شد **کرم** یا کرم یا پشیا کرمی و قی در قی و پشیا برین و پشیا برین
 و با غل و دیگر منف و آن بزور و قی است و پشیا برین و پشیا برین
 در و یک با پشیا بود در قی و پشیا برین و پشیا برین و پشیا برین
 آن کرم و خشک است در دم و کرمی که تاغی است و پشیا برین و پشیا برین
 بود در اول و پشیا برین آن بنشایی بود تا ن با ذها که پشیا برین و پشیا برین
 غلام کند و بول بر آن و کرمی که تاغی است و پشیا برین و پشیا برین

و غایت کرم بود و بپختن در آنه بود و سخن خیل بود و غایت **سپید** است
 اصغر و مرغ بود و در هر دم از وی کشند بزرگ و از خورده آن وی سکه و خارش
 و در هر ماره بخورد و بکشد و ملا و ای کبکی که آن خورده باشد مانند مایه
 کبکی که فرمون خورده باشد کشند **کرک** و **فین** سکه است که گفته
 شد **کرک** بیابانی که کشند و بوی آن زوی خیار را می گویند و گفته شد
 و میگویند آن بود که با زصید کرده باشد و با آن بجزن بکشند بعد از خیزد
 و در هر بزرگی با سکه و دیگر با آب و دیگر بپزند و صاحب جامع گوید با آن بزر
 کرم بپزند و بعد از آن حلوا می زند و غسل بر سر آن بخورند و طبیعت آن کرم
 و خشک بود و گویند سرد است و شش را بکشد و در معده و زهره و بی چون
 با روغن زنبق بیابان بپزند و بکن سحر و کشند زنیان را که کند و هیچ چیز
 فراتر نکند و چون سقر وی کشند سوسومند بود و شک و بوی را که کند
 و چون زهره و بی آب زوی سلقه بپزند و سحر و کشند در رتیا پی
 لقوه را بپزند آبش و در معده و بی چون آب سلقه بکشد زهره و طرد کشند
 و درم و سسها و اینها نافع بود و چون خضریها و بی بکشد و کشند و خشک
 کشند و بیابان بپزند با خضریها که سیرکین سوسما و کف زهره و نبات اجزا
 نشاء وی و در سچم کشند بپزند که در چشم بود که سبب آن آید بود
 و با خضه که کشند آبش و چون سوسومند و بی بکشد زهره و سلسل و سوسول
 بیاشامد چند روز در غایت کمال بپزند بود و چون زهره و بی با خضه سوسول
 مینرخیوش بکشد آنش و صاحب لقوه سوسول کند بخار آب بیابانی که

و غایت کرم بود و بپختن در آنه بود و سخن خیل بود و غایت **سپید** است
 اصغر و مرغ بود و در هر دم از وی کشند بزرگ و از خورده آن وی سکه و خارش
 و در هر ماره بخورد و بکشد و ملا و ای کبکی که آن خورده باشد مانند مایه
 کبکی که فرمون خورده باشد کشند **کرک** و **فین** سکه است که گفته
 شد **کرک** بیابانی که کشند و بوی آن زوی خیار را می گویند و گفته شد
 و میگویند آن بود که با زصید کرده باشد و با آن بجزن بکشند بعد از خیزد
 و در هر بزرگی با سکه و دیگر با آب و دیگر بپزند و صاحب جامع گوید با آن بزر
 کرم بپزند و بعد از آن حلوا می زند و غسل بر سر آن بخورند و طبیعت آن کرم
 و خشک بود و گویند سرد است و شش را بکشد و در معده و زهره و بی چون
 با روغن زنبق بیابان بپزند و بکن سحر و کشند زنیان را که کند و هیچ چیز
 فراتر نکند و چون سقر وی کشند سوسومند بود و شک و بوی را که کند
 و چون زهره و بی آب زوی سلقه بپزند و سحر و کشند در رتیا پی
 لقوه را بپزند آبش و در معده و بی چون آب سلقه بکشد زهره و طرد کشند
 و درم و سسها و اینها نافع بود و چون خضریها و بی بکشد و کشند و خشک
 کشند و بیابان بپزند با خضریها که سیرکین سوسما و کف زهره و نبات اجزا
 نشاء وی و در سچم کشند بپزند که در چشم بود که سبب آن آید بود
 و با خضه که کشند آبش و چون سوسومند و بی بکشد زهره و سلسل و سوسول
 بیاشامد چند روز در غایت کمال بپزند بود و چون زهره و بی با خضه سوسول
 مینرخیوش بکشد آنش و صاحب لقوه سوسول کند بخار آب بیابانی که

لهوّه داشته باشد هفت نفر و با یکدیگر در شایسته بنشیند و در میان آن
 در لغت عالمی آنرا گویند و نه و یکی گویند بر سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر
 کردن نافع بود **در و غلغله** حافظه الحلال است و حافظه الکفّال نیز
 خوانند آن فرقیون است و گفته شد که **در** گویند قنای الکبیر است و
 خلافت آنجا مخصوص است قنای الکبیر است و گفته شد که **در**
 با بری شکسته گویند و بنویسند آن بود که آن در یک مرغ یا حویلی پیشه بود
 آورند و طوطیان سرد بود و عصبانی و کرد و غرغری که بسکایج بزین و
 خولقیان و قلیل است و در قنای آن از بر ملاحظه و ناچار هر که از زبان
 خردن و بی گناهیتم بسیار بنویسند و بنا کرد شعور هضم شود و در آنجا
 دهد و کبوس و بی باغی بود و در حالی در سال آن بنویسند و اولی آن
 کبیر که بزین و خولقیان و قلیل **کبیر** با بری که گویند آن
 حیوان است که بیوانی در قنای خوانند و میان هر دو چشم سینه و بی آشته
 باشد بزنگ و قوه و بی بغایت بود **باجب** که بنویسند آن سوسوزن بود
 و در شرف بود و در نه و بی چون بخور کنند با دها بنویسند و هر
 که باشد باطل کند **کبیر** و کبیر بنویسند و نقد و بیوانی فریون
 و با بری که بنویسند و بنویسند آن بیستانی بود و طوطیان تر بود و
 سرد بود که آخر درجه دوم و اول و آنچه خشک بود سرد بود در دوم
 و خشک بود در سوم و قنای گویند هر و بی حرّاج بود و بر و بود و
 جالبیوس گویند میان سخونه دارد و مرکب بود و از قوه منضاده و در شرف بود

پسند که بعد از و بی با بری
 شکر خورد و شکر

و بر و ش و غلغله ایشان گویند سرد است که اگر سرد بود بی مضاره و بی
 کشنده بود بی بزمین صجالیوس گویند که اگر گرم بود بی مضاره بر آب
 بگردی و بزمین که آن قول یا خاصیت میکند **در** گویند که هر چه
 و غرغری سرد بود و غرغری میکند و جوهر سرد و غرغری میکند لیکن بزین
 با شامند و صیقل داده بود بر و بی و قنای سردی و بی باقی ماند و اگر
 بودی خردن آشفته بودی و نافع در و بی و قنای و غرغری بودی و
 چون تر بودی یا خشک بنویسند بی بی و پانزده روز کند و عصاره و بی این
 زمان مسکین هر ضربی سخت بود و چون با سوسوزن و غلغله صفا کنند
 نافع بود و چون باصل و سوزن یا با و زین کل سرخ و غسل نماید کنند بر شری
 و درم خصی که از گرمی بود و ناز ناز بی نافع بود و چون با آرمه با قنای
 صفا کنند بر ضار بنویسند که آنند و چون با سرکه و اشهدی آج و در و غرغری این
 جبهه و در ماه گرم نافع بود و خشک و بی سرد سرد و در بری که از ناز
 مزاجی بود یا باغی و خور و ن و بی با بری چشم آورد و اشامیدن و بی
 خفکان را سرد سرد بود و بی باغیت منع بنیاد و سوسوزن که از ناز
 در طعام مصر و جان کنند جبهه منع بخار بعد و بر و بی چون گویند
 و آب آن در بری که بنویسند قطع رطوبت که در خاصه چون بر قنای و حبشه
 کاغذ در مرکب بر آب و بی حل کنند و چون آب و بی با بری آن قنای
 چکانند هر یک آن سخت را ساکن گویند و چون با نبات بیاض است در و
 سرد و پشت که از گرمی بود سرد و دهد و دفع صلاح و سوسوزن و چون

آب کبیر بنویسند و
 اینجور صفا شود

در قنای سوسوزن
 شکر بنویسند که کام کند

باب زنی مضمونه کنده بشود که در آن دهان بود و از یکدیگر کشته
 شکسته قوی و لیبود و در آن بر وجهه در میان آنها که در و دریم از زنی است
 دریم آب لسان الحار را با شانه قلع خون من کند و در آن وجهه و جشای بعضی
 که بعد از طعام خورد و شکسته زنی بر آن کرده نیک میکند و در آن با شانه قلع
 کرم و در آن برودن آورده و چون هدر در یک دریم از وی ایک دریم نبات با شانه
 شری نال کند و بسیار خوردن و زنی در آن را غشای کند و چشم را تا بر یک
 کند و زنی شکسته که در آن با و آب شکسته و زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته
 کوبیده چون کشته بشکستد و شانه آب نبات با شانه قلع و قطع مغز کوبیده
 و زنی شکسته که در آن و زنی شکسته که در آن آب شکسته زنی شکسته زنی شکسته
 بین خود و زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته
 سو و مند بود که در سبب آن از شکسته بود و چهل دریم از آب زنی شکسته زنی شکسته
 بود و بترید و اگر شکسته زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته
 زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته
 از خراط عقال از زنی شکسته و قلع آواز و نبات آورده و مانند شانه قلع
 و زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته
 بقیه کسند بطش بچیت و در خون زیت و بود که از زنی شکسته زنی شکسته
 غم
 و در آن شکسته زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته
 لکن کوبیده زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته

کتابی

با سبزی دیگر بود از آن بول منع آن بکنند و اگر با سبزی بود و اگر
 با بول بود و بقیه بود و کشته زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته
 با زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته
 شد و در آن با زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته
 زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته
 طردنای افتند و دیگر بر آن نای بود و سفید و زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته
 و در آن با زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته
 سو و دهد و قلع زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته
 که بر آن است زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته
 شد که زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته
 و در هر حال کوبیده و آن قلع زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته
 بیروانی و کشته شد که زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته
 یک نوع سبزی بود و آنرا کبیل خوانند و یک نوع شکسته و با یک مانند سبزی
 بود و آنرا کبیل خوانند و دیگر تر آن با یک بود که کبیل سبزی کشته باشد
 و طبعه شکر کرم بود و در خود و در یکله اقل و شکسته بود و زنی شکسته کوبیده
 سعت دل بود و در خور آن و زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته
 هم سو و زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته
 از زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته زنی شکسته
 کباب و حیض و بول با آن و کرده و شانه را حله دهد و کرم کبیل کشته

و فرس کوی چون و وفا کله روی مشوکند و بهسل بر شند و بر خاکی
 که در دلد و جین چون ولایت عظمی کند در دلد لاله لکن و با حق کوی
 میخیزد و بهما و خیل روی کبیر را بود در دل و معانی **کتاب الحیث**
 بیانی خسته کفید کویند و کسب الحیث حرم بی اختیار بود و هر دو را انجم
 بیخنده آند و نشان در خورین و اگر کسی خمره و با حق طلبه و بقا بقی کند
 بعین آن با کشت **کتاب الحیث** بیانی خیر چون کویند و طبعشان
 سوزد و در بود و بر آنجا اکریم و بر آنجا اشک آناغ و در غایت کند و خیرگی
 که آنکری و خیرگی بود و نبیانی **کتاب الحیث** کشت و کشت تا کویند
 و کشته شد **کتاب الحیث** بیانی خیر است و کشته شد **کتاب الحیث** کشت
 و کلبکان و خیرگی بیخیر کشت و آن در تمل و زین و اکثر و برینا ساز و فلما
 و لاله النیر باشد و در هر کشت طریس نیز باشد و مالت کوی برینا کوی کل
 کشته خیر است و آن خیر بود و زمان همه آیشی در خاوا کشت و خیر
 و سست کشته بود و چون ترویو و بیکار کرد و بود که کج و چون شک
 شود از کزین کان برینک بود و فاندون و می بخورند و در طبعشان سوز
 بود نه هیئت آنرا و قطر و کج و خالی بود و از ره بویه غریبه یا بیوسه جوهر
 و می حله نبیاند و در مضم شوره و خلیط بود و در خیل روی مری و زینت
 و در چینی و قلیز و صفت و کمال بود **کتاب الحیث** کشته است و کشته
 شد **کتاب الحیث** بیانی خیر است و کشته شد **کتاب الحیث** کشته است و کشته
 بود و مالت کوی برینا کوی بیخیر کشت و آن در تمل و زین و کشته شد

و خلیط ترا بر آب بود و در
 شیر و زرد کله کله کله

انج

آن شیخ الریش کوی بدکم و خشک بود و در دلد و اول و اول کوی در اول
 جوی خوی با آناغ بود و سسل ایسم خلیط بود و بهلوات با سسل و با سسل
 کوی به مکتف خلیط بود و سوزند و در خیر احصا ایسم و در حوت و در حوت
 سوزدها و کزین نافع بود و این سوزایون کوی به صاحبیت و قطع شوق
 باه بود و مقل ایسی و شیر و مصلح و می حبت صفت و بر می بود و در دلد و لاند
 برینکان بود و در آن آن برین آن کافیر و سوز و زین آن صبر بود و در مالت
 کوی آن خواص و می آشت کزینا کزینا اگر کج کوی کج کوی کوی کوی کوی کوی
 کزین و در کله و آن آلم کبیر و در شیب کزینا کزینا کزینا کزینا کزینا کزینا
 قرا کزین و در کزین کزین **کتاب الحیث** کشته است و کشته شد
کتاب الحیث کشته است و کشته شد **کتاب الحیث** کشته است و کشته شد
 کشته و متافع و می زرد بکشت بمنافع سوز شکی **کتاب الحیث** کشته است
 بری خواست و زبان کزینا و سوز کزینا و سوز کزینا کزینا کزینا کزینا کزینا
 بیانه می جسد و قیر و می مانند جوهر چشما بود و در خاوا کزینا کزینا کزینا
 و می بقدر کزینا کزینا و در می رهوی کزینا کزینا کزینا کزینا کزینا کزینا
 شیر آن زیلا بود و آن نوبی آن فیله شراست و ختم و می خلیط و در دلد و زین
 آن چون شک کند و خیر کزینا و در می کزینا کزینا کزینا کزینا کزینا کزینا
 کند باون الله **کتاب الحیث** کزینا کزینا کزینا کزینا کزینا کزینا کزینا
 و سوزن سلا کزینا کزینا کزینا کزینا کزینا کزینا کزینا کزینا کزینا کزینا
 نافع بود و نافع کزینا کزینا کزینا کزینا کزینا کزینا کزینا کزینا کزینا کزینا

سوز کزینا کزینا کزینا

انج
 کزینا کزینا کزینا کزینا کزینا کزینا کزینا کزینا کزینا کزینا

است و در کونین و آن انواع است که فاجعه کثیرین انواع آن نوعی است که خاکی
 که آنرا شاه امر و در کونین همان مانند آب نبات بسته بود و خوش بوی و
 خوش رنگ بزرگ است و رنگ آن سفید است و آن سفید است و آن
 معتدل بود و کونین سرد و تر بود و رنگ نوع بود که آنرا صندلی خوانند
 سرد بود در اول خشک بود در پیوسته و بصری که یک کثیری سرد بود
 در اول خشک بود در دوم و صندلی سرد و تر بود در اول و آن نوع
 که شاه امر و در خاکی بزرگ است و کثیرا العسل بود و کثیری چشتر از دیگر
 دیگر نژاد و هذ خاصه آنچه بزرگ و شیرین بود و آنچه ترش بود شکم
 بیفتد و خاصه خشک کرده و بی وقت و معده بود و در کثیری چشتر است
 در کونین صغیر بود و در کثیری صغیر بود و نماید آنچه فایض بود علاج
 کبای بود که نظر شود در آبش و اگر نظر با کثیری به در کثیری آن کثیری
 و خوردن و بی بعد از آن منع صغیر و چنانکه از سن کند و چنانکه
 در روزی هست فوایج آن سرد و شیرین است و در وقت و بی ماء العسل
 بود با او در کثیری یا در کثیری و در کثیری که در کثیری و بقران
 کثیری کثیری چون صلب بود و میند و در کثیری بود و کثیری
 و آنچه کثیری بود و نرم و شیرین بود و کثیری و مویب بود و کثیری
 و کثیری که پیش کونین مویب و دل بود و در وقت کونین آنچه مویب بود
 در کثیری آن کثیری که در کثیری بود که آن سبب مویب بود و کثیری
 هضم شود و در کثیری کونین کثیری که آب بر سر آن خورند و بعد از کثیری

سرد

طبیعی

طعامی غلیظ جوی بود که کثیری کثیری که صادق بود جوی سرد و جوی آب
 یکند و بعد از آن شد آب کثیری که در کثیری یا در کثیری و آنرا
 کونین کثیری که در کثیری است و در کثیری است و در کثیری است
 صغیر بود که در کثیری است و در کثیری است و در کثیری است
 آنرا کثیری بود و در کثیری است که در کثیری است و در کثیری است
 کونین کونین خون روی است یا کاشی روی است و در کثیری است
 بزرگ و شام و در کثیری است و در کثیری است و در کثیری است
 کونین کونین آنرا نام آنرا کونین است و در کثیری است و در کثیری است
 داشته باشد و کثیری و کثیری بود و در کثیری است و در کثیری است
 آن کثیری بود و در کثیری است که در کثیری است و در کثیری است
 در دوم و کثیری است که در کثیری است و در کثیری است و در کثیری است
 و کثیری است که در کثیری است و در کثیری است و در کثیری است
 کثیری است که در کثیری است و در کثیری است و در کثیری است
 و در کثیری است که در کثیری است و در کثیری است و در کثیری است
 چون هفت روز نژاد یا نژاد خاصه یا شارب و کثیری و بول بر آن
 و در کثیری است که در کثیری است و در کثیری است و در کثیری است
 آب کثیری بود و در کثیری است که در کثیری است و در کثیری است
 و در کثیری است که در کثیری است و در کثیری است و در کثیری است
 فرقی است که در کثیری است و در کثیری است و در کثیری است

کثیری کثیری که در کثیری است
 ماش و در کثیری

و در بیانی با ششها از تب با ششها در هر روزی می فرم آن پنج می نام
کم سنگ بر آن است و می شود و در هر روزی که در آن است
سینه و شش بود و چون سخن کنند و با جگر و شکر هر شش در ششها
سه روز و مقدار ششها آن می سه روز بود و کافور شش نیز می خوانند
و شرب کاه مرزومس سخن و شکر بود و شش و بر آن و نفوس در هر روز بود
و سوره الفصم و اینها را با ششها با ششها بود و بدل آن عروق غده است بود
و در هر روز که کوبید بدل آن اسفول و در هر روز بود و در هر روز آن و در آن روز
کوبید بدل آن در هر روز آن سینه بود و کوبید بدل آن سخن هر روز بر می باضم
شکم بر می بود **کوت** بیاری می بود و کوبید و آن کوبانی و قاری می بود
و شاهی و در هر روز کوبانی سینه و آفری بود و آن فارسی و قاری می بود
زرد و آفری بود و آن شاهی و در هر روز کوبید و شش بود و در هر روز کوبید
کوبی و می بود و در هر روز کوبید و با ششها کوبید و هم طعام کوبید و چون
با ششها روی بشوید کوبید و با ششها کوبید و کوبید کوبانی شکم کوبید
و در هر روز آن در هر روز کوبید و در هر روز کوبید و در هر روز کوبید
ببندد و با ششها کوبید و کوبید و کوبید و کوبید و کوبید و کوبید
و اگر در آن است کوبید و کوبید و کوبید و کوبید و کوبید و کوبید
خوبی است و ششها کوبید و کوبید و کوبید و کوبید و کوبید و کوبید
قطع ششها طبع کوبید و چون با ششها کوبید و کوبید و کوبید و کوبید
لعاب کوبید و چون با ششها کوبید و کوبید و کوبید و کوبید و کوبید و کوبید

منی

و در بیانی با ششها از تب با ششها در هر روزی می فرم آن پنج می نام
کم سنگ بر آن است و می شود و در هر روزی که در آن است
سینه و شش بود و چون سخن کنند و با جگر و شکر هر شش در ششها
سه روز و مقدار ششها آن می سه روز بود و کافور شش نیز می خوانند
و شرب کاه مرزومس سخن و شکر بود و شش و بر آن و نفوس در هر روز بود
و سوره الفصم و اینها را با ششها با ششها بود و بدل آن عروق غده است بود
و در هر روز که کوبید بدل آن اسفول و در هر روز بود و در هر روز آن و در آن روز
کوبید بدل آن در هر روز آن سینه بود و کوبید بدل آن سخن هر روز بر می باضم
شکم بر می بود **کوت** بیاری می بود و کوبید و آن کوبانی و قاری می بود
و شاهی و در هر روز کوبانی سینه و آفری بود و آن فارسی و قاری می بود
زرد و آفری بود و آن شاهی و در هر روز کوبید و شش بود و در هر روز کوبید
کوبی و می بود و در هر روز کوبید و با ششها کوبید و هم طعام کوبید و چون
با ششها روی بشوید کوبید و با ششها کوبید و کوبید کوبانی شکم کوبید
و در هر روز آن در هر روز کوبید و در هر روز کوبید و در هر روز کوبید
ببندد و با ششها کوبید و کوبید و کوبید و کوبید و کوبید و کوبید
و اگر در آن است کوبید و کوبید و کوبید و کوبید و کوبید و کوبید
خوبی است و ششها کوبید و کوبید و کوبید و کوبید و کوبید و کوبید
قطع ششها طبع کوبید و چون با ششها کوبید و کوبید و کوبید و کوبید
لعاب کوبید و چون با ششها کوبید و کوبید و کوبید و کوبید و کوبید و کوبید

چنانچه در آن درخت چکانه تر است و در طرفه آن نافع بود و عصا رو
 بری و بی چشم را جلوه دهد چون بر وضع روی زیاد که در چشم بود طلا
 کنند بعد از آن که بر کعبه باشد و دیگر تر و بدخاصه که با صغیر طلا کنند
 و بری و بی سیا و رس بود مانند ششین و تری از بری چشم که چشم آن مانند
 تخم سوسن بود چون با شارب یا شاند که یکی طلا بود آن نافع بود و قطره
 ایول را سود دهد و سنگ را بریزد و چون با سکه یا شاند فواقی را که آن
 که دانه چون با نیت وصل یا بریزد و صفا کنند بر اثرها سیا بی که در شش
 چشم بود را بکند و همچنین بر و برها ششین که از کرمی بود و مقدور است بری
 از وی دو دم و گویند ضرر بود بیکم و مصلحت وی کمتر بود و سیا بخوردن
 آن را نافع دانند و بدل کرمی یک دهنه و نیم نبطی بود و شارب بود با ک
 که بری و بی آن و زیاد و در کعبه بود آن بود آن نافع بود و گویند
 بدل آن که و با بود و بکله فاجری نیم وزن آن که نانی بود و گویند بدل آن تخم
 کتیب بود **کون حلا** این بود و است و گفته شد **کون سببی** کون سببی
 و گفته شد نه صفت کون **کون آبروی** کویا است و گفته شد **کون بوی**
 فانیس همانند آن شاه شجاع است و گفته شد **کون آسو** کون بوی است
 و شوبن را کون آسو درخت است و گفته شد **کلام** کویند صغیر صراست
 و گویند شراوست و صفت صغیر و گفته شد **کالین** خاما لیون بود و
 گفته شد و آن نفعی از آن برین است **کینه** بری لبان کویند و بک
 کانه در باری و صغیر برین سیمچول است که از زمین خیره و در چشم مومع دیگر

بود

بود لبان و درین و عصا بری و بی لبان و با صغیر کویند لبان بود آن
 بر و درختها صغان و درختان طار نا کویند و قید آن در کز زیاد بود و تری
 (لاکه کوه و تری آن مانند بری صومر بود و قمر و بی مانند قمر تری بود
 و طگ و مرا گنده کویند و صغیر خا آن و بری لبانی لبان او تری و تری آن
 سفید تر مخرج بود و بری کوه که بود و چون کهن شود مخرج کرده
 و درین و بی صغیر و را تری کنند و تری میان ایشان است که صغیر در
 آنرا هر وجه نشود و را تری در دود کنند و گفته اند هر وجه شود و بی ای
 که بی طبیعت کده کرم بود در دود و خشک بود در اول و گویند در سیم
 و تری حرافطه را کویند بود و چون بپزد آن هر مومع که بود و تری دم
 از صغیر و ماع بود و آن نفعی در طاعت بود و مومع و شفا است که در
 بقعه بود و کندن و چون با غسل بود کوشن بقعه را بکند و چون با سیا
 بظ یا سیا خشک یا بریزد و بره و با ساند تا بکند و بر شفا را که از تری
 آتش بود و شفق که آن سزا بود سود دهد و چون با نظر و بی تری
 و سزا را بکند بشوید بر شفا و تا تا بکند و چون با صغیر برین یا تری
 و در کوش چکانه شاد نافع و در هاه آن تا بکند و این صغیر کویند
 صغیر خون و بلغم بود و شفت رطوبت است از سینه بکند و مقوی و همد
 صغیرت و سخن آن بود و جگر سرد و اگر یکس بقال در آب خوبیا است
 و هر روز آن آب خوب برین بلغم نافع بود و حفظ را زیاد کند و تری
 جلا دهد و در قع نسیان بکند و اگر سیا و یا شاند صلاغ آفرید و گفته

و دوس

هضم طعام بکند و با دهن آلودگی کند و در هضم غذا چشم را نافع بود
و تخفیف آسود دهد و شیخ الریاضی گوید که در وقت صبح و اول مغرب
و قریب زوال وقت و در وقت هفتاد و نسیب بر سر زانو و در کف دست
منفی بود و کوبیده آن بود و در وقت صبح و در وقت نهار و در وقت
کورتان و صبح و وقت آن بود و در وقت نهار و در وقت شام آرد
و برهن و بغیر بسیار بکند و در وقت صبح و در وقت نهار و در وقت
بین راه و در وقت آن بود و در وقت نهار و در وقت شام آرد
بکند و در وقت صبح و در وقت نهار و در وقت شام آرد
و در وقت آن بود که کوبیده آن بود و در وقت صبح و در وقت نهار
از بقیله شبیه یا نادفا و الکندر خوانند و یکی نوز آن سبب بود
و دیگر که در وقت صبح و در وقت نهار و در وقت شام آرد
قدری کند و آن یکی فرقی بر آن صغیر میکند نافع بود و در وقت نهار
قدری با آن یکی نافع است و در وقت نهار و در وقت شام آرد
و گفته شد صفت درختها در اول کوبیده کنند و در وقت صبح
و در وقت نهار و در وقت شام آرد و در وقت نهار و در وقت شام
بدان یک وزن و در آن وقت آن بود که در وقت نهار و در وقت شام
کوبید و استعمال در وقت صبح و در وقت نهار و در وقت شام
نماد و طبیعت آن گرم بود و در وقت نهار و در وقت شام

در وقت صبح و در وقت نهار و در وقت شام
کوبیده آن بود و در وقت صبح و در وقت نهار
از بقیله شبیه یا نادفا و الکندر خوانند

در وقت صبح و در وقت نهار و در وقت شام
کوبیده آن بود و در وقت صبح و در وقت نهار
از بقیله شبیه یا نادفا و الکندر خوانند
و در وقت نهار و در وقت شام آرد
بکند و در وقت صبح و در وقت نهار و در وقت شام آرد
و در وقت آن بود که کوبیده آن بود و در وقت صبح و در وقت نهار
از بقیله شبیه یا نادفا و الکندر خوانند و یکی نوز آن سبب بود
و دیگر که در وقت صبح و در وقت نهار و در وقت شام آرد
قدری کند و آن یکی فرقی بر آن صغیر میکند نافع بود و در وقت نهار
قدری با آن یکی نافع است و در وقت نهار و در وقت شام آرد
و گفته شد صفت درختها در اول کوبیده کنند و در وقت صبح
و در وقت نهار و در وقت شام آرد و در وقت نهار و در وقت شام
بدان یک وزن و در آن وقت آن بود که در وقت نهار و در وقت شام
کوبید و استعمال در وقت صبح و در وقت نهار و در وقت شام
نماد و طبیعت آن گرم بود و در وقت نهار و در وقت شام

و بدلان کند در وقت صبح
آن جزا قوی بود

در وقت صبح و در وقت نهار و در وقت شام
کوبیده آن بود و در وقت صبح و در وقت نهار
از بقیله شبیه یا نادفا و الکندر خوانند

آن چیز را وقتی بود و مقدار آن بر سر آن بود و مقدار آن بر سر آن بود
یکی در خدمت او بود و مقدار آن بر سر آن بود و مقدار آن بر سر آن بود
چون یک کینه از وی بگریزند و در حال آن که با او می بود
و سر آن می باشد در حالت شتاب می باشد که در آن شتاب می بود
بیشتر از این که **کتاب** بود آن را دست و گفته شد که **شاد** خطی انا است
گفته شد که **کتاب** نام طبع نام است و گفته شد که **کتاب** است
گویند که کیفیت خواب است و یاد می گویند طبع است و این سخن گویند و می
گویند که روشن بود و گویند که روشن است که روشن بود و روشن بود و آن طبع
و گفته شد که **کتاب** است و گفته شد که **کتاب** است که روشن است که گفته شد
کتاب است که روشن است که روشن است که روشن است که روشن است که روشن است
همه صانع بود و در همه صانع خود و همه هم الفصول و سخن را که می بود
و خوبی سرد و این از وی می شود و اگر کسی که او بخواند آن سخن که گفته شد
از جهت و برود آن که گفته شود و در وی سخن است و سخن است و آن نام بود
و شقایق زبان و گویا که آن گویا بود و در همه **کتاب** یا فانی است
گفته شد که **کتاب** است که روشن است و روشن است که روشن است که روشن است
و صافی و سخن که بر روی زمین و طبیعت آن سرد و خشک بود و سخن
وی در دم بود و گویند که وی سخن را آن که گفته شد و گویند که م بود
در سیم سخن که **کتاب** است که روشن است که روشن است که روشن است که روشن است

دو کلمه درین و بی

در آن وقت بود و چون هم نگاه از وی آید و در حال آن که می بود
مصطکی و در همه برود و در همه برود که آن نام بود و سخن را که روشن بود
و سخن که روشن است که روشن است که روشن است که روشن است که روشن است
و آن در سطر است که در آن سخن را که روشن است که روشن است که روشن است
بر صاحب زمان نماند به آن نام بود و در آن سخن که روشن است که روشن است
لطیف کند به طبع او می شود و در آن سخن که روشن است که روشن است که روشن است
و گویند که در همه برود و در همه برود که روشن است که روشن است که روشن است
و نیاز در سخن که روشن است که روشن است که روشن است که روشن است که روشن است
گویند که روشن است که روشن است که روشن است که روشن است که روشن است
و در آن سخن که روشن است که روشن است که روشن است که روشن است که روشن است
کتاب است که روشن است که روشن است که روشن است که روشن است که روشن است
کتاب است که روشن است که روشن است که روشن است که روشن است که روشن است
زعد و راست و گفته شد که **کتاب** است که روشن است که روشن است که روشن است
شد **کتاب** است که روشن است که روشن است که روشن است که روشن است که روشن است
کتاب است که روشن است که روشن است که روشن است که روشن است که روشن است
کتاب است که روشن است که روشن است که روشن است که روشن است که روشن است
و سخن که روشن است که روشن است که روشن است که روشن است که روشن است
و سخن که روشن است که روشن است که روشن است که روشن است که روشن است
و سخن که روشن است که روشن است که روشن است که روشن است که روشن است

دو کلمه درین و بی

دوی بمانند لطیف بود در صورتی انگار که چیزی بود منصفه و طوالت کثیر بود
 بود و مریضی معتدل و قوی بود و بر ویان با و روغن و بر ویان
 نگاه دارد آثار دام الثعلب و کافور و گلاب و روغن بادام
 آن دوا و دیگر بود که کثیر است از اینها بود و اگر در وقت آن لادن در
 شیب آمدن دود کند پیچیده شود و به پیچیده بیرون آمدن و چون با شراب
 یا شامه شکر پیچیده و بول بر لادن و با هم بکشد و بقیه را بخورد آن دوی
 تا به شغال بود و مریض صلا بر پیچیده و دیگر بود و قوه ایشان بر هجرت
 ضعیفی و سردی در ایشان بود و اگر در روغن کل عمل کنند و در روغن
 چکانند در روغن کل عمل کنند و اگر با روغن ابوبه و شیب عمل کنند در
 و چینی که بود با لادن یا با روغن داکر در روغن کل عمل کرده طوطی کنند
 بر یا فوخ که در کافور یعنی سران سوز که بشیر آری جان آن در وقت آن روز
 نافع بود و چون در هفتاد عمل کنند و بر هفتم مفضل بمانند در سالن
 که دانه و چون کل عمل کرده حفته کنند تا نافع بود و گویند منصفه شد
 بود و گویند صبر بود و بسل و منصفه و منصفه لطیف بود **لان در هجرت**
 لاجرم گویند و نکوترین آن بخوبی بود و مؤلف گوید عجاوینت اقوی
 و منصفه در دوی زیاد بود که در روغن دیگر دوی بسبب خشکی لعل
 و نوع در باقی آن بود بسبب خشکی انزب و طبعشان گرم بود
 در دودم و خشک بود در سیم و گویند در خشک بود در هفتم و قوه
 دوی مانند شغال دوی بود لکن لان و در وقت ضعیف تر از دوی بود

اسمال

اسمال است و گویند وقت زنی مانند لادن لعنت بود و از دوی ضعیف
 تر از دوی بود و در سوسول و آب بود و هر چه طبع غلیظ که با خون آمیخته بود و
 پستریا را نافع بود و چون زن نیم درم آن دوی در روغن زیتون که یک نیم
 روغن زیتون پیچیده با یک دانه در نیم پیچیده با پیوسته سد کافور آن روغن بود
 و شکر در دوشین زیاد از دوی نافع بود و در دگر که در شانه را سو
 دهد و تا آب را قطع کند و چون با سرکه بخورد و بر سر مریض عمل کند تا
 کندن و موی سر بر ویان و چون نان خود بر کبک و حوض کربان و کافور
 لاجرم در وقت لادن الذهب بود از آن دوی ضعیف تر بود و بدل آن
 حجازی بود و معتبر بود نیم مصل و مصل دوی مصطکی یا حاسا بود
لا شیب دوی از حیوانات است و چینی نمره دانه مانند کیشیت و دوی
 دوی نیم دوی بود و در دوی آنک داشته باشد و در دوی کوه یا نیل بود و
 بیشکند پیچیده با لادن و بر نیم مصل بر کل دوی عمل کند و گویند در وقت
 شعلت و طبعشان گرم و خشک بود در دودم و گویند در نیمها دم
 و از خواص دوی آنست که اگر در مفاصل که مایه بود در آن آب باخته تا مایه
 بر روی آب افتند و این دوی سوسول آینه بود و در این شفا نافع بود
 و در دوی و چینی به برسد و بخورد و چون سبک آن که در دوی گویند و
 آن با شامه شکر پیچیده بود و در دوی آنکه از لادن و دوی منصفه بود
 و بدل دوی سوسول که در لادن بود **لان** که هیست که از طوطی که پی
 آورد و چینی با سوسول که در وقت نافع بود خاصه مریض آن و در د

و گویند بمرآت لادن لعنت

بمقدار آن سال که در آن می خورد و چون با آن خوردن می بیند و طبیعت می بیند
بود و در وی فضا بود و بسیار آن وی مضرت بود مثلاً نه و صلیب وی محبت
آرامش بود **باب** فرمود که خوانند و نویسی از فلسفه است و معروف
بود به شفا و جلوه بزرگوید و بسیار آن می خوانند و نبات وی
برهمنیات که در یک وی بود چنانکه شود و اگر اصل المسالین خوانند
و طبیعت وی مضرت بود و در حاکمه و نبوی است و گویند که و خشک بود
در اول و گویند سرد و تر بود و گویند گرم و تر بود و وی مایه و محلول بود
و اگر غصبر وی با زمین کل یا آب است در گوشه گشتن که درم کند و سود
بود و صلاح زمین آن نوع بود و سینه و سینه را سود دهد در بر و سینه
چکر با و در وی آن بسیر که سینه را سود میدهد و آب وی سهواست
سوزنده بود و صاحب برنج کوبیدن وی آن وی سبی و هم بود نباتات
فی آنکه چنانکه در **باب** دیدش بوی آن وی نیم رطل که با پودر چنانکه
چهل به صیغه ای است با چست در هم نبات و اگر چنانکه قوه و قوت به
شود و سرفه که آن جنبه طبیعت بود و قوی که سبب آن خصلت می بود
تا به بود و حلال می بود که از مظلوم است و استخوان چون با فوسر
چنانکه عمل کند و قوی که از نوع بود و چون با روغن بادام
چین و گویند که بر بود و بسیار و در طبیعت وی نبات بود و آب
بزرگ بودی بستند و شش کنند و صفت بد وی سهل خون
بود و بکل لیل بسیار برتری طبیعت خوانند **باب** آن که است

و کف

و کف غند **باب** خردول بر می خوانند و آن در جفت نشانه خردول
است نه طبیعت و آن حر که خردل و آن در جفت با خردول طبیعت
آهسته خوانند و ملاحظه کنید برتری بوی خوانند و آن بر می خوانند آن
خاص بود چنانکه دهد و نیکوتر آن وی بود و بعد چون ببرد و چنانکه
و شرافت کوی چون ببرد و در طبیعت آن صفتی که از صفت اصحاب
و برود و بر آن بوی است و در آن نشاند نوع بود و چنانکه وی چون
سخت کنند و با شیر پر کنند و بر روی مالند که طعم شیر در دهان پاد کند
و لوز آنکه کوز آنی و اگر آن از آن کنند کله طعمش و برش را بکند
و اگر از غصبر وی لغوی سازند و با شاستا لغوی کنند سرفه که آن نوع بود
و چون با شرف و یا شاستا یا با صیغه شکلات کرده با بر تر است
باب باربری شهر خوانند و آنچه سلیقه بود از آن سالو پکون کم تر بود
و در طبیعت در جبهه دوم و قوه و قوی در مجاز و در وسط در جبهه اول
بود و در جبهه اول در جبهه دوم و آن وی آن قوی را بگنویس گویند که
حراره وی زیاد بود و برود و زیاد بود و در حراره و در
حراره میان لغت و خون بود و بزرگ چون بزرگ بود و آن لغت و هر
ماسه چوبه گویند که تر بود و خاصه چون غلبه بود و صاحب سلاج کون
لبن شد و تر بود و خلیب وی سردی کمتر آن خوانند بود و جوی گویند
بغداد بود و قوی بد آن بود و خیر او بود که بایک نظر کنند و برینند
که اصحابی که حکیم وی میکنند چه طبیعت دارند و در صورتی این حکیم

و کرمی در وی کمتر بود و دلیل
حراره و خلاقه است
و کوبو کوبی تر است و

دقی بیکند که بر هر دو سرد باشند آن بزرگ است که طبعت دوی سرد است و حیات
 شجاع کوی سگترین آن بود که بعبایت سبید بود در مغز اول لقم بود و بر روی
 ناخن باشد و صالح ترین شیرها را دوی شیر زبان بود و بعد از آن شیر
 خجری که از دیک طبعیت دوی بود و در آج که شست حیوانات و لالت بر جیره
 المیان و بر دانه آن کند و اگر آن حیوانات و کرمک و شیر و دونه و سلع
 و نائل آن بود که کشتایشان کرده اند چه بود بدو اما گوشت حیواناتی که
 گوشت ایشان خوش روی بود مثل جگم که در سفند و در کما و فاسب و در کوه
 و آهو و شیلان بکوی و مایه بود و شیر جوی که کون دوی سبید بود و دوی
 مویز بود و آنچه سیاه بود و آفتی بود و بکوی و در بر کله و آنچه سبید
 بود و در کله و در دانه مویز و در قه آن زیاد بود و آفتی بود و در
 کوشان بخونه و طوطی زیاد بود از بزرگی که آن زمان خوبتر است
 و آن طوطی بود و آنچه در پیشها اجرا کرده باشند شیر ایشان و طب و حکم بر آن
 و آنچه در کوه اجرا کرده باشند خفت و سخن بود و بیکترین شیر آن بود
 چنان سبید بود و لوچک سبید و دوی تر بود و شیر بزرگ سبید بود
 و شیر مویز آن سبید بود و ما شیعه و ما شیعه و درین یک و چون آنرا کله
 جلا شود هر یکی بضعی خاص داشته باشند و شیر چون غسل نمایند
 بر پیشانی و روی آنرا خلط غلیظ پاک کرد ای و نفع بر هند و غنای کوی بود
 و دماغ بقره بزرگ و شیر زبان دوی و در دهان بود و چون آنرا خونی
 متوال شده باشد که در فاشا و مصلح بود و اولی آن بود که چون شیر با شکر

مغزین

و جیدینه

تختت و هیچ غذا بر سردی خوبتر تا دوی بکند و دوی سوخته بود
 بعبایت مزاج گرم و خشک که چون در بعه و دوی صغیر تری در غسل نبات
 بر هضم آید و هند و بیکترین او فایده خوردن دوی میان بهار بود که آن
 زمان معتدل بود در حفظ و رعایت که اول بهار را بجهت دوی بیشتر از
 بجهت بود و در آن جوان جیدینه در دوی بیشتر از ما شیعه بود و در پیشانی
 نشانی که خوردن و اولی آن بود که بعد از چهل روز که زاید باشد شیر دوی
 خوردن بسبب لیا که بشیر آری زکک خوانند و شیر چون با نبات باطمانند
 کون که بیک کوه آن شکره زبان که در دوی بر دوی که با نبات باطمانند
 و خشک چون در آب نشینند قوی شود و جگم و جوب که با فایده بود و باه لا
 بزرگترین دوی شیر بزرگ است که با شکره یا با آهن و کله کرده باشد شکم
 بپزد و شیر بزرگ را با فایده بود و کوی که آد و بکشد خوردن با شکره
 در کله و در شیر بزرگ را با فایده بود و شیر بزرگ آن و بزای زهرها
 بود و دوی دوی در بعه صغیر دوی سبید است و در شکره
 بود و سگ در بیک سبید کند و شیر بود با مصاب سبید دم و هیچ چیز
 شیر تر پدید آنشان بود از شیر بزرگ فایده شده باشد و شیر بزرگ بود
 با و لیم با لیم با مصاب و اول لیم با لیم و در آن جوان بسیار خوردن و در
 آه زده و عیش بزرگ سبید کند از شیر بزرگ دوی برین کمتر آورد
 و این بلخ و شیان و تم و سوس بود و شیر بزرگ و بلیغ و در نبات
 با بیک چشم آورد و شکر بزرگ آورد و حقیق که آنرا غلظه بود که سبید

خون یا آن بغم بود و صبر بود و شکسته کرده و سده و جگر خدات کند و اذیت
 بود که بعد از وی مضمضه کنند و غلاب و غسل اجتناب از خوردن و بی نماز
 غسل مضمضه کنند و بعد از آن که خورد با شکر شیرین و جوی حبه
 شامیه یا شامه و بعد از آن که خورد کرفس و کرفس و کرفس و کرفس و کرفس
 بسته شود و کباب بپزند یا با عرقان عرق سرد آفرود و عقی و عقی
 و عقیه یا پسته یا پسته بود و در عقیه کشند و این کار را نماز و طهارت
 نمایند که عین زیاد کند و این کار را که در کوزه جود با
 نو در سجده هم که در ساعت ظهر کند یا آن پسته یا پسته یا شامه
 که در وقت که در وقت و این کار را که در کوزه جود با
 آن بود که در وقت که در وقت و این کار را که در کوزه جود با
 بچید و اگر با جوی ماست بخوانند و چون سکه آن وی بچند و در وقت
 مخصوص خوانند و چون سکه بخوانند بود از دوع خوانند و با بی ماست
 و طبعستان سرد و خشک بود و گویند که در کوزه جود با
 و شکر این کوبیدن این طایفه ماست در میان کوزه سکه جود با
 از پسته که در وقت و در وقت که در کوزه جود با
 خام که در وقت و در وقت که در کوزه جود با
 بعد از آن که در وقت و در وقت که در کوزه جود با
 آن وی که در وقت و در وقت که در کوزه جود با
 کند و اگر با ماست غسل مضمضه کنند با لقمه آینه بنویسد و اگر مستحیل

شکر بود
 و با جوی دوع گویند که

بغض

بغض است یا غمزه و در وقت مضمضه هم معده نو کند و انگار
 مضمضه کنند با کرفس و کرفس و کرفس و کرفس و کرفس
 بعد از آن که شکر است با شکر یا شامه یا شامه در وقت که در کوزه جود با
 بر معده کباب کشند و این کار را که در کوزه جود با
 وی بیشتر که در وقت که در کوزه جود با
 بود و ملا هم بود و در وقت که در کوزه جود با
 دیگر جویات بود و در وقت که در کوزه جود با
 و کرفس و کرفس و کرفس و کرفس و کرفس
 بود این معجزه است که در وقت که در کوزه جود با
 نافع بود که در وقت که در کوزه جود با
 و کرفس و کرفس و کرفس و کرفس و کرفس
 را سو و دست بود و در وقت که در کوزه جود با
 که در وقت که در کوزه جود با
 طایفه سکه و در وقت که در کوزه جود با
 حبه المضمضه و از پسته یا پسته که در کوزه جود با
 بر اسفند و در وقت که در کوزه جود با
 وی بود و در وقت که در کوزه جود با
 پسته یا پسته که در کوزه جود با
 بول بر آن کوبیده شود با شکر و بد آن شیر کا بود **دین الملاح**

بود

بن الاصل مستطاب بن بستر كونيده و دستور به نبيديه كتمه آنك انشد
 راقى صفايي بودست احداث بكن جفاكر اليان ديكركس كشايديگر
 لاثان كن و جبر اللفن در و ما واضر لانا ف بود و حق هم جده در صلاه
 سيمه رله كنك بود و با بول دي جون با ماشا سدا شفا را بعات قيد بود واكر
 باج ديوم سكر العشر بيا شامدا سبسته او كم با بعاتنا ف بود و سخن كويد
 اشتهقا طبلي هنري با سوه دهد و در جليله نه سكر بود بكن انا و در نها
 صلب جاييه با سبند بود و واسره و ديوله انا ف بود و شعوع غذا و جماع
 برا بكن كن و اكر با بيات با ماشا سدا و كن اون را صافي كرا انا و صرا انا سكر
 و شفا كرا بعاتنا ف بود و در صلاه سكر انا و در بطن سترعل بود و دي زود
 انا ف كن و در صلاه كرا انا كن و ديكر دهن و بدل ان شهر بوسجين بود
 كو در ساهت و دوشده استند **بن النعاج** و بن الضان نبر كو نديده بن
 شهر ميس كو يند و هم و غليظ بود و جريته و مره بديه بشار دشمه با غديق
 دم و قرحه شش انا ف بود و نكر انا ف حمر جراح كن و قرة باه بر دهه و انا ف
 كشد ه انا ف بود و نكر و قرحه انا ف مره و در سكر اسه دستد بود و
 صافي كند و و ما ج بقره و صاخ و ميمان شهر بركه بود نكرو دني كم بود
 و ملايم بن نك نكرو دكرا بزمرا و يكتم انا ف و دوا **بن الات ساجري**
 نبر بركه كو يند و سوره و دي كتر بود و بزي بود و چون بركه هضمه
 صكند لسه و در ان رانكم كرا انا ف جوده شهرها و ديكو سرفه سرك
 و نقش دم و شرا لفرن مجموع مره ما و بينه و مره بركه و جري بول

نور

بعيت نافع بود و چون حليب وي با ماشا سدا و جري دم و انا ف و انا ف
 با بنرا او و به كند انا ف بود و نكر و در نكره انا ف و دي بول بن
 با خطاب صلاه و طبيون انا ف و بول و دي انا ف و انا ف بود و كو يد انا ف
 العلاج **بن المنيح** بن الالما كوان بن با سري شهر اسب كو يد جريته
 در وي كتر بود و ز بويه و زود و نو و كند و چون حيص كن قطع
 شد و انا ف بركه و چون دن بنبر وي حقه كند چون كرم بود و هم
 را با كرا كرا انا ف نكره و چون با ماشا سدا سري كند و نكر انا ف و صفت
 خواند **بن المشا** خبر دنان و شبر دخترا ن اخفت و انا ف انا ف بول
 براند و دي براق ان شهر بوي بود و در و چشم را نافع بود و چون قريم
 د و عند خوي بركه نكرو انا ف كند خاصه چون با سبند انا ف بود و
 انا ف بود و چون با ماشا هان زمان كرا انا ف بن برود انا ف انا ف
 از پستان كرا انا ف صبيح البدن سكر انا ف بود و درم كو
 و قرحه انا ف نافع بود **بن البان** نكره ز هلك خواند و طبيه انا ف
 و نكر بود و در صلاه سكر كم بود و بدن انا ف كند و دي بول المع
 بود و جعلي خيلظا انا ف و نكرو شود و در انا ف كند و انا ف
 و نكر و در هلك بيداكند و جشاء و دي دخالي بود و نكره نواك و نكرو
 حصيد بود و چون با سكر بود و نكره بشار دهد و صلي و انا ف
بن السودا صعبه ست كرا انا ف نكره بول و طبيه انا ف بعات
 كرم بود و مريد بدن انا ف و بول بدن ان عظمه و مره با سرفه و انا ف

و او بركه ان طرف عاونه
 بشار بزند

بود چون بر زمینها صلیبها اندودند بود **دین الراجحه** حضرت
 آن در لاجیه گفت شد و جلا ایستاد کوبید در آن وقت مانند قوسیه بود
 بدل می کند بود **دین الراجحه** شکر طوطی طوطی مانند ما زین بود و اخیر
 و جلالت و شکر و عظیم بنا و انواع آن حار و معتدل بود و بد و مفید دم
 بود و اگر بر اخصا می چکد بسوزاند و بر تیر کند و مکنای آن در آب بجا
 مسو و نشتان بود و بجزرها سرد و کوفت کوبیده شکر طوطی طوطی است
 و لایحه چون در نوب با مانند نال کالکته **دین الراجحه** مغز خنک و آه
 گرم و خشک بود و سمول لضم بود و قوی کفکاید و استخفاف بر بی و کجی
 نافع بود و شتر می آید و بی شبهه **دین الراجحه** بی شبهه است
 سالی بود از اصل لینی خوانند و بیغه سالی خوانند و آن مانند عسل
 بود در در و کف خلط و در نوب و آن از درخت ددم حاصل می شود و بیکو
 بزین آن بود که سالی بود بکس خرد خوش بوی و در در کال بود و سیاه
 نبود و طبع صفت آن گرم است در اول و خشک است در دوم و کوبیده تر است
 و در بی شقیق و ملین بود و جرب تر و خشک است و نافع بود و سرد تر و معتدل
 است و سرد بود و اگر در صافی کند و طبع آن گرم و آبر و در جوی آن نبود
 بزرگ و در بی شامد حیض بر آن و بول و سهول لضم بود و بی مزه است چون
 یک شغال از وی مستعمل کنند و وی مسیبت بود و ناله لایحه است
 و مصلح وی آن بود که را صافه و می کنند بمقال و می صلیح ادام و بدل می
 چند چند است و در وطن ایستادن بود و کوفت کوبیدن کال آن جاوشین بود

ع

دین الراجحه کوشه اکرم و نر بود و کثیر از غذا و مویز بود اما
 بعضی از بعضی فاضل تر بود و بیکو ترین آن بود که سوسو بود در بر بی
 و لاغری و وسط عصله معتدل تر بود و خصی کرده و فاضل تر از خصی
 ناکرده بود و کوشه و بی غذا می مویز بدن بود و در دست خیل و روش
دین الراجحه فاضل ترین کوشه اکرم کوشه بر بود و بیکو ترین آن کوشه
 حویلی بود و طبع صفت آن گرم بود در اول و بیکو بود در دوم و بیکو ترین آن کوشه
 بر عده معتدل و مویز فاضل تر است و نر بود و چون بسوزاند در بر مویز
 قوی باطل است که سوزد و عذ و خاک است که بکوشه سفید و سفید می چشم آن نافع بود
 کوشه سوسو که کوشه سار و عرق سوزان است و کوشه و هند و ایشا کوشه
 کوشه و بوی آن نافع بود و بخوردن وی مویز لضم بود و مصلح وی شلک
 ایستوای شکر بود و معمر بود و کجی که خندان داشته باشد و مصلح وی آن
 بود که آب شالی فایض بر آن **دین الراجحه** کوشه بی شبهه سحر آن کمتر
 از کوشه بر بود و خوش بوی آن و بی حاصل شود **دین الراجحه** کوشه نیکو
 تر است از کوشه بر و خوش بوی تر و کوشه نیکو تر است از کوشه بر و کوشه
 و خوش بود و آنچه در صلیح است است که بهتر تر است کوشه و خوش کوشه
 آهو بود و کوشه خنجر بر بی و اهلی نود هضم شود و در کال بود
 و غذا می اندک و عذ آه نفع بود و جلا لیس و بوی سوزان است و مویز
 الراجحه بود و کوبیده قوی که کوشه و بی سحر نر کوشه و کوشه و کوشه
 شکر آن کوشه در نرون و طعم و بوی و این دلیل طبع است و ملایمت است

و در غی غلیظ و روغ بود و قطع از وجوه آن بشک آب یا جلاوی نیات کنند
کوشش کوشش چش فشول آن کمتر از کوشش بره بود و در غله شتر
 خوار که شتر بکند خورد و باشد بیکو بود و اکثری خورد و باشد بیکو بود
 و بیکو ترین آن سبزه بود و سبک تر و لذیذ تر بود و گویند کوشش چش
 بود و چشتم آن از ترن بود و خاره آن کمتر از کوشش پیش بود و معتدل بود
 در ریویزه و پیوسته و در دهضم شود و مانع بود چش که بی که نمل و
 در آنها در اعضای و بی بوی بد و خوبی معتدل بیکو میان لطافت و غلیظ
 از وی معتدل شود و چون بر آن کشته خمر بود بگویند و مصلح آن خلوی
 شد و معتدل بود **کوشش المیزان** و **کوشش التوس** کوشش بزما ده و ده که بد بود
 و دشوار هضم شود و غذا بد و همد و معتدل بود که در سببها بی داشته
 باشد **کوشش کوشش** و بهترین آن بود که جوان سین بود و بیکو ترین
 او قات خود آن آن نماز بود و در غی شک تر از کوشش بر بود و در غی
 کمتر از وی گویند که شک بود در چهارم و در کوشش را غذا بود و چون
 بسکباج بهر تر منج سیلان ماده از بکند بکند و در غی از آن غریه اعضا
 گذر بود و در خوار هضم شود و غذا غلیظ بود و آنچه سبزه بود در موصفا
 سو و در وی نو گد کند و بهی و جدب و سرطان و فو با و جگم و در اقبال
 و در وای و وسواس و بیشتر و سبزه سبزه کند و آنچه ضرر آن کم کنند
 و مصلح آن بود در جگر و قلب و ترشچیل است و در بعضی آن که بوی
 خربزه در یک آن ترن زود کوشش را چشته و در کوشش **کوشش العسل**

کوشش

کوشش کوشش که کوشش را کوشش کا و کوشش بود و بیکو ترین آن بود که
 در یک بایند بود و طبیعت آن گرم بود و در تر و خاکی معتدل بود و در
 صالح از وی معتدل شود و مصلح اعضا سبزه یا ضت بود و مصلح المیزان
 بود و مصلح آن براضت و اشتیاق بود **کوشش الحاموس** کوشش کا و پیش
 غلیظ تر از کوششها بود و کجوس بن و همد و بر هضم شود و در معرفت
 تغییر بود و در طبیعت سرد و خشک بود و در چش که شتر کم و وی نه
 طبع مانند کوشش تمام بود و کوشش سحر **کوشش النسی بن الحیوان**
 کوشش خصی کرده بهتر از کوشش خصی کرده بود چون حیوان مزاج
 و بی خصی که مال بود و بیکو ترین آن حوی ضان و معتدل بود و فاضل ترین
 آن بود منو و عطریان و در غی و لامر بود بیکو وی فاضل ترین آن کوشش
 و گرمی و در کوشش از فصلی بود و در دهضم شود و در غی معتدل از وی
 معتدل شود و در پی آن مرطوب است بود و مصلح طبع و لامر آن لاغری
 آورد و عجیب طبع بود و در غی مرخی شده بود و مصلح آن فو که فاضل
کوشش الغزال صالح ترین کوششها است کوشش آهوز بود با خوبا که
 میخورد کوششها صید بل بود و خوبی غلیظ سو و آوی از وی معتدل است
 و آهوز بره بیکو کمتر داشته باشد و بیکو ترین آن خشک بود و طبیعت
 آن گرم و خشک بود و فو را سو و همد و صالح را و مصلح بدن بود و در غی
 بسیار داشته باشد و در غی عجیب بود و سخت و مصلح وی از هان
 و خصوصیات بود **کوشش الکلب** کوشش خگوش بعد از کوشش آهوز

بقهرين كوشيت حديد بود و نيكونين آن بود كه سكته سيند كرده باشد طبقت
 آن كرم و خشك بود و در برقي بوشت زني صا جغفر و غياص كلسين
 تر بود كه بکشمه حرقى غلبه بود و كوشيت بران كرده و زني قرخه آنها را نافع
 بود و در كرم بستن د بول بر اند و نفي نافع بود و در طب و نفي ا بار بر طبقت
 بود **كوشيت اول** كوشيت شتر در اصل بي بود و در ديكنه د بول بر اند و زني
 غلط بود و در تبسيغ آرد **كوشيت الجياش الجياشيه و العطار الوجيه كوشيت**
 كوشيت كوشيت و زني كرم و خشك بود و در تبسيغ غياص بن بود و در طبقت
 بود و **كوشيت الجياش** سوزنده بود و بكي كه در بار بي حوربه داشتند **كوشيت الفانيد**
 در باغ كند شده نه چيست **كوشيت الفانيد كوشيت الجياش** كوشيت غياص بن طبقت
 سخت در باضه قوي بود و سلام غلط بود و زني ما نكند بوشت شتر بود در
 غلطه در باوه و توليد سو دا كند **كوشيت الذهب** كوشيت خردس آيچ و غياص
 و غياص الهضم بود و قوئايي عجابت مده بود و **كوشيت الشايع** در **ذوات الحيا**
 كوشيت ده و دام با جيره لا و چشم را سوزده و غياص و قوئانشان بدهند
كوشيت البخر الاخضر كوشيت خردس بر آن كوشيت بود و با صلاب كوشيت و اجاب
 خشك بود و زني بن ترا كوشيت شتر بود و در طبقت و قوئايي سو دا بود و زني
 چشم تر بود و زني بن ترين كوشيتا بود **كوشيت ارن** **كوشيت ارن** در ايلت نه چيست
 ارن جوئس كند شده **كوشيت البخور** كوشيت او به كرم در زنده و كوئيد سو
 بود و در با جيره لا نافع بود و در تبسيغ كرده بود و در بوشت نافع بود
كوشيت القشور در باس بر آن كند شده **كوشيت البخر و كوشيت شتر** **كوشيت كرم**

بغايت

نور

بود و در صلب اطبا كوشيت بود در باضه و كوئيد صلب اطبا بر زني
 بود و در اجز نبريع نيكون بود و زني غياص غلبه بود و غياص نافع
 كوشيت و خورش بود و خشك تر بود و در كوشيت و زني نجيب بود و در
 بود **كوشيت المني** كوشيت كوشيت بر و زني ناره و قسطيا س بنو اسد و با
 اسبيل كوشيت و بزي اذ با يال الخيلان با صفا يي شاك نافع و زني با جيره
 سخن بپي بستن د و آن كوشيت و بجم و بجم و اعضا له و بكو ترين آن ترين
 بود و در طبقت آن سوزنده بود و اول كوئيد نه بربوم و خشك بود و زني
 و كوئيد نه د و در كوشيت كرم بود و در اول اعضا لا سخت كند و اول بغير
 آنتست كه در بزاي استعجال است و در زني قوئايي بود ما نكند خشم كند
 و در زني كند آن ريشه ما كوشيت نافع بود و در اصل و زني جك كوشيت كوشيت
 كند و زني بر شتر نافع بود و در عضلا و زني بفت دم و زني دم را
 سوزده و در مغز و جيره بود و سو مدن ترين چرخها بود و در زني
 انما و شكم بستن د و جيره ختمها و عضليم با صلاح آورده چون بران بود
 و اگر چه عضله منعطع شده باشد و بن ان خشم كل و كلنا را استي بودن
 آن **الحياني** در بنسا نوسرت و كند شده **لعنة الحمار** بر بهيا نوسارت
 و كند شده **لعنة الحمار الذهب** لئلا الذهب كوشيت بود و زني بن ان عرب
 بود و در با جيره و آنچه معلول بود ان بول كه دكان و سوئوك در ماهان سپر و زني
 آفتاب چند آن بهما كند كوشيت **كوشيت كوشيت** و در طبقت آن كرم خشك بود
 و حاده و قايين بود و در خورن و مغص بود و زني نافع بود و زني سخت

بخوردند
 گوشت زیاد بکند و در جگر حماها دشوار بکند بود و پاک کدماست
 و لحام الذهب را شکلا الصافه خوانند و سفید است و صفت خشک است
 گفته شد **لحم الجبل** نوحی از خیری جبلی است و در صفت خالی
 در خلط گفته شد **لحم سلیمان** نخل و غیره نقران است و
 آراغ را فل معیا گویند و گفته شد **لحم الذهب** اشولت و کزاق است
 خوانند و لوزان الذهب لحام الذهب است و گفته شد **لحم النحل**
 و لوزان الحیرین گویند و آن صمغ بلطاست و گفته شد **لحم العسل**
 نیاست لماندن زبان بزه و پشیری آبی و بز دی آراغ و مرغی با رنگ خوانند
 و آن در فوج بود بز کرم و کوهک و در مرغی بز کرم بز کرم بود و در هر دو
 مکرک بود اما مایه و مایه مبرد بود و آب مرغی مایه مرغ
 سو و دستمان بز کرم ناز بود و طبعش سرد و خشک بود در دم
 و در مرغی نایض و لوز بود و در مرغی نایض و کندن و خشکی و غیره
 لوز بود و اصل و مرغی چون آن که در زبان بز صاحب خنای بود تا نافع بود
 و مرغی و مرغها گرم و شری و همان بز و آتش فامی و ناوال البقل و صمغ
 و نمک و سوسنکی آتش رسو دستداید و دایب مرغی آن فلاح را نافع بود
 و شینا قات چشم آجود مرغی بکند رسو دستداید و گویند شب و شب
 نافع بود چون با شامدا ناصل و مرغی سید عدد در چهل و پنج درم شراب
 موزج کرده و گویند در مرغی چهار رهن ناصل و مرغی سو دستداید و مرغی
 سک در بواغ بغداد رسو دستداید و گویند مرغی و بیهیز و منصف و مرغی

منصف

مصطکی و سلخته بود و بدل مرغی آن و مرغی خنای بستانی بود
لسان القرم خشک است که بهاری کا و نرمان گویند و گویند مرغی
 از مرغی است و بیکو نرین آن غایبی یا خنای سلطی غلیظ مرغی بود و مرغی
 نقطه بود و طبعش گرم و تر بود و واسطه خشک بود و رطوبه آن کمتر بود
 و گویند در بیک یا بیکال بود و در مرغی سردی آن که بود و گویند سو
 تر بود و در هر دو و سوخته و مرغی فلاح بود کان نافع بود و آب شهاب ساکن
 کند و مرغی مرغی آن بود و خفقان و جگت سردی آن
 نافع بود و در مرغی و در مرغ بود و در مرغ و خشک تر سینه را نافع بود
 با نبات چیدن و گویند مرغی و در بیهیز و صمغ آن صندل مرغ بود و در بیکان
 بوهرن آن از چشم سوخته و جگر و ناک و زبان آن بوستا نافع بود و گویند
 ناز آن با در رنج و بدست و حین با و گویند مرغی و در بیهیز و صمغ آن صندل
 و گویند صمغ آن و البته مرغی است و بدل آن بوهرن آن بوستا نافع است
لسان العسل مرغی و در بیهیز که آرا با مرغی غم اهر گویند و گویند
 و گویند ناز آن و آن بز کرم و در مرغی و در مرغی و طبعش گرم است
 در دم و تر است در اول و در مرغی و در مرغی آن بیهیز بود و این ما سوبه
 گویند **لسان العسل** مرغی و در مرغی نافع بود و سنگ مرغی و آب
 زیاد کندن و قوه غیاضت بر عهد و بدی بعد مرغی گویند خفقان را نافع بود
 و بدل آن در مرغی که با و مرغی آن چهره مغر و مرغی آن تو مرغی مرغ
 و گویند بدل آن نیم مرغی آن بیهیز مرغی است **لسان العسل** مرغی با

صمغ است

سین در صورتی سبیا گفته شد **لسان الکلب** لسان الحمار است و چون
 اسم خوانند **لصف** اگر است و گفته شد **اصبی** نیا بیست که بود
 با نان الا زینب و آذان العزرا که گویند و گفته شد **لعینه** بر روی بعضی
 چیز است مانند سحر بخان و بعضی در میان کتف و در هر چه به شکل آنند
 و طبع آن گرم است در سرد و در حرکت شوق با بود و آبی سفید و بی در
 پهن گفته شد و گویند روی در بزرگ است و غول است و بدل آن در بعضی
 با بوی آن جوهر مشتم و بوی آن نو در بی نرد بود و در بوی آن جوهر و
 بدل آن بوم در آن فیل است **لعنه مطلقه** اصلش بروج است و دریا
 گفته شود **لهاب** مختلط بود در سحر آن نوع و بعضی در جرح خص و قوه بی
 منجم و شکل بود و کتف و شمشیر را گویند و شکل هم بیست بود **لعنت**
 شگیم است و گفته شد **لعنات** غویب بروج است و بسیار بی شایع است
 و مغر خوانند و مغارب با در میان است و بگویند آن بزرگ بیست بود
 در بود و طبع آن سرد است و در بود و تابویم و گویند در قی حرا زه
 بود و گویند شکل بود در بیوم و این در قی مش و کتف را قلع کند بی لوع
 و نیم و بی جرم با غسل و تربت بر کنی جان او آن بگردد نافع بود و در هر
 و بی با در هر عیب العلی گفته بود و بوییدن و بی ضلع را سود و شد
 و در بی منجم و در بود و پس از آن بی و بوییدن و بی سکه آفر داشته
 آنچه در بی و بی سبید بود و با بی که بیوم بیویند و جرم طفلی بغلط از
 آن بی بیوید بی و بیها آن بی که تا بحدی که گفته بود و بی اول

وان فی کونکما از زبان العسل

اصل

بشجان

بشجان نیم بی که کند و در بی چشم و در بفاخ مانند شکر و در کوی
 و بی بر بی کند بر و در کاز و عسل کند و بعد از آن بیون و بعضی از
 گویند در آب سرد و بیست تا عسل را نود و بعد از آن بیون آن جوهر را
 و در آن بیون آن جوهر است و در کالیان عسل را گویند بدل آن جوهر
 بزمرا بیون است و گویند بوزن آن جوهر القی **لعن الکرم** علاج الکرم
 خوانند و در کرم گفته شد و آرا بیتر آنی است هائیک گویند **کشت**
 صعب است که از طرف دریا آید و در کتف بود و آرا بیتر آنی در کتف لاک
 و کتف لاک خوانند و از بی کتف سازند جمله بیستی زبان و بعضی گویند
 کتف لاکت و این جمله قست نقل آرا بیتر آنی در کتف خوانند و کتف این
 که کتف گویند و در هر مشور لک کتف که است هائیک گویند و صعبت شرف بیست
 که کتف لاک نقل از جوب و بیگ گویند و آبی که با در بی بی و بی و در
 در آن جوهر بسیار است و خوانند که کتف لاک بر آن بیون و در کتف هاون
 بخند یک بیو بر همد بعد از آن بیو بی بی کتف حالی کند و آنچه در مشور
 مانند هاون و در با در میان کتف را از صافی کنند و در نیم کنند و در کتف
 تا در این آب زینبند و آهسته آهسته قوی بی بیوند تا کتف مانند و شکست که مانند
 بعد از آن در کتف کتف و آهسته آهسته و طبع آن گرم و خشک بود در اول
 و بی بیون عزم آن گویند گرم و خشک بود در دوم حقیق و بی بیون و بی بیون
 نافع بود و در بیوید که از عظیم نافع بود و قوه آن بر همد و سده آن کتف
 و بی بیون رسو و سده بود و در کتف هاون خوانند و بی کتف درم تا یک بیون بود

مرکز نام ابرو علم بیست و در کتف
 الکرم عسل آن خشک است که از
 بی بیون آن جوهر است که بی بیون
 بی بیون آن جوهر است که بی بیون
 بی بیون آن جوهر است که بی بیون

و چون با سرکه بیاغشته و بعد از آن خود آن را چند درم باقی نماند از آن تا
 لاخر کند و در وقت خوردن در میان لاله زار بگذرد و کویند که بهتر است و صلیب
 و می صطکی بود و بدل و می را می گویند که در وقت شش و سه و ضعف چکار
 چهار که کند در آن آن می بود و نیم در آن آن اسار و ن و چهار و که در آن
 آن طبابت می بیند بود **دست** او میله لعل است و کفشد **لوزیون**
 فیله از فرج است و کفشد **لوزیون** با جری با دام شیرین گویند
 و بگویند آن بزرگ تر بود و طبیعت و می معتدل بود در گرمی و سردی
 و تر بود در دم و کویند گرم و تر بود در اول و قوی می متوسط دهد
 میان کثرت و قله و سوزن بود و سوزن و می سوزد و خشک و نفع دم که
 نافع بود و سینه را پاک کرده اند و حره تر بود اسان کند و چون با سرکه
 بخورد در وقت خوردن و غش و نماند که نافع بود و اما در آن و یکم بر آن خاصه
 چون با الجیر بخورد و کویند که سبک در یوانه که نافع بود و در آن کوه
 بعد از آن سوزند بود و می در تخم هضم بود و می صفت صفا و صلیب
 و می سبک بود و با دی که از با دام سوزد شود و قیاس و کرب و غش و سرد
 و سردا و می و می بقی کنند بعد از آن بر پوسته که ترش مانند سبب و دره
 در پاش و مجموع آنچه در مینا و آه غصه کنند شد و با دام نوجوان است
 بخورد و قوی که هضم صلیب کنند با شد لسه و دهان که نافع بود و
 حراره آن ساکن که دانی برود و می و غرض صبی و خور صبی که در طبیعت
 پدید و می است **لوزیون** بنکوب برین با دام نافع آن بود بزرگ در وقت

د

دار بود و طبیعت و می کرم و خشک بود در دم و می صفت بن لعل که کویند
 کرم بود در سبب و در می جاله و نفعی بود و با نوجوان و می است که
 شیش را کجند و بزرگت و می اوله کشند و با کجند و در می شری و قویا
 نافع بود و با شکر و با غسل طبله کردن عمل آسودند بود و کویند که
 در یوانه که نافع بود و در غنایان در کویند نافع بود و چون سردایان
 بشویند با شکر بخورد و با کویند و اگر پیش از شکر با دام نافع بخورد
 می صفت صبی کند و کویند بجا و عد و کویند و با طعم بخورد و در وقت
 قویا با جیره و عد و با نماند نفع دم که نافع بود و سبک جگر و سبب در
 بکفاید و جگر و کویند نافع بود و با می دهد و نفعش با جگر و غلظت آن سینه
 و شش و بول بر آن و غش را بول که نافع بود و سبک بر آن و در وقت خوردن
 و صلیب و می با دام شیرین و نبات و حشاش بود و در وقت خوردن و می نافع
 مانند و می بود **لوزیون** کویند و ان جانور است و در صفت
 در شش و جان و در شش سودا که نفع شد صفت فرود و کویند که نوز
 جگر است که شیرازی بزرگ کویند **لوزیون** و لوزیون کویند و نافع و می
 سهل تر از ماش هضم شود و شیرین است و نافع و می کمتر از با نافع بود و نفع
 ترین آن سوزن بود که شکر بود و طبیعت و می کرم بود در اول و سبک
 بود در تر و می و کویند سوزد و خشک بود و سوزن و می کمتر از غیر
 و می بود و با می که آنرا در وقت نفع با شد حوض بر آن خلصه سوزن و می
 و دم نماند که کرم را نماند و بول بر آن و بزرگتر کند و سبب و شکر

دستگاه

کرم تر

تاغ بود و شیخه بیدون آمد و بیچرمه بود و توی و بوی و طعم غلیظ آبی بود
و معنی و مولد خلط بود و منقح بود و زهر آن کم کنه چون باریت و سویی
و سوزک با خرد و نیک و دلمیک و در صفتی و صفتش شکر است و در کتاب
سردان میباشند **لوفان** حرفه حضرت است و در سفندانی میز که کند و گفته
شد **لوف** بسیار بی سبک که گویند و آن سه نوع است یک نوع که باقی
در فیطن گویند و معنی آن لوفنا لعیته بود و لوفنا لعیته گویند و آن لوف
الکعبه است و یک نوع بوی آن است خوانند و بزرگ و بی آن اهل
اندلس صاه و آن لوفنا لعیته است و آنرا لوفنا لعیته گویند و نوع بریم
بویابی اربطاون خوانند و آن صریح است و اهل قمر آنرا در وی خوانند
و لوفنا لعیته است و لوفنا لعیته است و لوفنا لعیته است و لوفنا لعیته
بود و بزرگ کنیزان چون بود و طبعش گرم و خشک بود و در آجر درجه اول
و بیحد در آجر درجه دوم منقح است بود و معنی خلط غلیظ لویج بود
و معنی بدل بود و بی کلف و بی قشر یا نایب کند چون باصل
طله کنند و با شراب شفاف که از سما بود دسود و هذ و درق و غیر آنها
فراسود و هذ و بر بوی که تا نفع بود و بزرگ کینا بود چون با شراب
بیا ناسند و اگر بیج و می در بدن ما لند آبی گزند و غیر وی بی ناسند
چون بر بوی که با آن با سر که کمنه و ج با ناسند و از خود دن و بی
بیلط غلیظ منو گویند **لونا** صاحب جیح حاج گویند منلو بر یون در قوس است
و صاحب جابح گویند نوچی از سنی عالم است که آنرا آنان القیس گویند

دکتر

و گفته شد صفت هر دو در آب خود **لوطوس** شد قره قازا بنساقی آب می
اسم خوانند و گفته شد و استن را نیز هم بدین اسم خوانند و شن نوچی
آن نیلو فرست که در صفت و بر آخر بر ری خوانند و آن نیلو بر کرا الکی
خوانند و گویند لوطوس در قبی از سید است و این قبلی بعبادت **لوفدین**
خجود و بجای است و گفته شد **لوزی** بسیار بی سر و آری خوانند و بیگوش آن
بسیار باک زهرک بود و طبعش آن سوز و خشک بود و لطیف بود و در
ول تا نفع بود و خفتان و غم و کف دست را سوزد و در مکره ما خوراز
و می دو ذاک بود و در شمشا چشم را نافع بود و منقح و معوی آن بود
و صفت چشم نکه و دارد و گویند صفتش بود و بی نانه و مصلح آن بسیار بود و بدک
آن یک درن و نیم آن صدف صافی بود و این زهر گویند چون در دهان
دارند فو و دل بر هذ **لویون** نوچی از طاهر بزرگ بود که در بنساق
و بیسطار و بید و در مباحث گفته شد صفت آن **لوی** صاحب جیح قاج گویند
مانند آن فرج بود و بی و بوی و خوش و می در مغز پوست و بی و در می و بی
گرم و خشک بود در اول و خاص و می مانند خاص اثرش بود در شفقت
و فو و بیکر آفری بود و شایب که با پوست آلبان و بی بکیدن لیکن شش
باید کرد و بعد از آن آلبان و بی بکیدن یا عصاره تشر و بی و بی بسیار
کرده و بی بکیدن **لویور** نیلوفر است و گفته شود **لویور هندی**
اوسید است و گفته شد **لیلی** نیل است و بسیار بی نیله گویند
و گفته شود **لیلی** نوچی از قتیما است و زهر خور بر سوزن در معدن را بسیار بود و گفته شد

باب
ما هوشا بهشتا بر کونند و آن دو نوع بود یکی کل و یکی سنج بود و آنرا انجلی
 خوانند و گفته شد و یک نوع کل و یکی نرد بود و یک نوع نرد بود و آن نردی
 خفا نسا زنده و آنرا عصاره ما هوشا و خشیان ما هوشا خوانند و طبیعت آن سرد
 و خشک بود و در اول قفا برین بود و در هر ما که آن نرد و انجلی هر دو یک سوده
 مند بود و در هر دو سنج یا نرد بود و در هر دو سنج یا نرد بود و در هر دو سنج یا نرد بود
 نیز کورید و بیاری سخته الما و کما خوانند و آن انماش نیز کما بود و چون آن
 بیرون بود که برین نرد و چون در خلاف بود و مانند لوبیا که یک بود در هر یک
 خلاف و یکی سفید بود و در هر دو هم سفید یک بود و صاحب طبع در هر دو
 ارم و یکی و تفسیر آن گفته سهو کرده است نه بهر آنکه یکی تفسیر ما هوشا
 گفته است و گفته تا بر آن ای قایم بقیه ای آیه یقین بر آیه فی الجبال
 تحال لیکر آنرا ما هو دانه خوانند که ما هو بر آیه و بعضی دند که سخته الما و ک
 خوانند و در هر دو سخته الما و ک است و گفته شد صفت آن نرد و آنرا سخته الما و ک
 طبیعت آن کم و خشک است نرد و م استیفا و مفاسل و قریس و قرق الما و ک
 و قلیح یا نرد بود و چون بزند نردی و یکی با خرو سنج و موی آن بیاشاند
 و در یکی لبی تمام داشته باشد مانند سوغات و اگر آن نردی و یکی شش صفت
 دانه سخته سازند و فرود برند سخته لعم و موی و کبوس ماچی بود لیکر
 آب سوده آن بی بیاشاند و شربتی زیاد و آن نردی باز ده حث بود
 و اگر چنانچه سخته لوبیا را نرد بود و اگر نرد و برین همسان ارسال ایضا لکنند

در موی

و شوی بود بقوه و موافق معده بود و سخته بود و مانند سوغات و لیکر
 چون با ناسند فصل این نوع کند و مصلح و یکی آبسون بود و کشتی را
 و بدل و یکی هم نرد و یکی دتت است و گویند بدل آن خبا لیسوع است
 و گویند بدل آن یک نرد و نیم خبا لیسوع است **ما هوشا** معنی آن
 بیاری سخته الما و ک بود و آن بو سنج خبا نیست راست و در بعضی اصابع
 سنج کورید مانند و سخته شبریم بود و در آن نرد و در موی و یکی شربتی
 بود که بصرفه مایل بود و مولف گویند در سخته و یکی بدل آن کما بود و هم بود
 و در نرد کوماه نرد بود و کلی و یکی نردی خوش رنگ بود و در میان کلی و یکی
 سنج بود لیکر و کلی فی حد بر آیه و در یک و یکی سخته نرد و اصل و یکی
 یکی بود و سخته ایسا را داشته باشد و گویند آن سوغات است و طبیعت
 آن کم و خشک است در مویوم قریس و در مفاصل و ظفر و در یک را
 سوده مند بود چون در آیه و به سخته لیسوعا لکنند و آنرا خاص بود و کما
 کچون در آیه ایضا نرد که ماچی بود و لیکر آب سخته کرده ما هوشا سخته
 در موی آب سخته و شربتی نرد و یکی چون با نبات بود لیکر شفا بود و اگر
 در مطبوخ کنند آذویه چند دیگر آن نرد و در موی ناسه در موی بود و اگر در سخته
 کنند با آذویه و کما در موی بود و مضر بود و بیجا و باید که بر وزن ادا هم
 چوب کنند و کشتی را و ناسه فایب و ناضافه کنند و آنرا سخته لیسوعا
 نیز خوانند و سخته نوع بود و در موی کوی بود و یک نوع بشتابی و کوی بقوه
 نرد بود و آنرا بر صحنه خوانند و قلو سوس گویند و یک نوع بشتابی معروف بود

بما هي ذهبح **مانه برون** خلا لا كويند وان د و نوح است بک نفع اغنيس
 خواند وان مانه برون سيند است و صفات آن گفته شد و يك نوع ديگر نوايد
 كويدين آري سنت د و خوانند و وقت آن از دهر منيون كويك تر
 بود و مانه برون د بزرگتر و سينتر و اولون آن بزدي نهد و بيازي هفت برك
 خوانند و تيو توي اين نوع بود و دهر قوق مانده شترم بود و نوح سيله و وي
 كويديان شترم بقوت تر بود و طبيعتان گرم و خشكست درجه دم بزيق
 در بصر و عطر طرا كرده ان نوع بود و با عسل بخشك پيشات ملاك درن سو
 مند بود و سهولت او اصغر بود و خاصه چون تر بود از وي بگردد در وقت
 كل آن و سهولت كرمها و حيا الفروع بود و سوما و با او در بيا كونايش بود و با
 شد كسي كه كوي جانوران چون بيا شاسته شود مند بود و شترمي بوقلم
 زياده از وي دو دالك بود و بايد كند بر كرده مستعمل كنند كسي كه غلبه
 وي بيكند و صفه مند تر كند و وي بيمان بود ك بگردد مانه برون مان بزرگ
 درقي و دهر سرد كوي شاسته د و شبا نوز و بعد از آن ك سرد ك ناره كند
 تا به نوبت ك كوي كند بعد از آن سرد ك بزرگند و ويرا با آب شترمي سه نوبت
 بشويند و در سايه خشك كنند و اگر تغيير بود در آفتاب خشك كنند و بعد
 از آن استعمال كنند و اگر دهر سرد كوي شاسته د و بر شترمي نهند بگلا ناند
 و وي بگلا ناهي بود بعبات و نه طوبه حلكه بخورد و جميع جسد مانه برون
 مند برون كوييد بعبات خود كند و كنيوز اضافه وي كند و بز و غن
 شترمي جريب كند و اگر خواهد با او دويه ك صلب وي بوسيله برون شتر

تريو

تريو و آفتابيون و هيلله نرد و در قوكل سنج و دريت الشوق و كون
 كوناين استعمال كنند و يك هندی د و آبي مواتي بود و حطه حلاين
 سوداگر بارها ليدرون آنرد و نافع بود در دها باغي و اگر خواهد
 ك آب سرد بر آند مد بروي با نرسا و قوبال الخاص و سارون و ممر
 صافي و سگنج و يك هندی و هيلله نرد و عظم كرسه نينا يني
 و عصا ن غانت و عصا ن آفتابيون و سمبل و مصطكي يا بزرگ باب
 جنبيا لعلب و از يانده ترك كوفته باشند و حوشا بنه و صافي كرده
 بيا شاسته و اگر طبيعت وي سخت بود و يني مغز خيا چيتر با آب
 بقول گفته شد اضافه كند سهولت آب نرد بود و اگر در جدي
 يا قضي كند شاييد كه در غايت نوح بود و وضعه انا محمل نبود و محرومي
 بر تاج ما و در زمان گرم و دهر كسبها استهلا ك درن بد بود و آن نوع ك
 سيله بود كشته بود و دو درهم بگش كجرب و وي و ارشمال و هلاليه
 وي بشتر مان كند نايي يا بجلا ب و بز مكرن معالجه ان مثر و ديگو
 بود يا بزيق طبين مخموم و چون با آنرد و نوبت و آب بيا نيزن سوخت
 سگ و حوك با كند و بن كمانه برون سه نوزن آن اريسا بود و دو
 دانك نوزن آن مقل اليهو و **مانه مستان** سادج هندی است و گفته
 شد **مانه جريه** سامر كيا خوانند و آن هليور است و گفته شود **مانه مستان**
 مانغو و نيز كويند و آن د آبي هندی بود و آن درقي و قضبان بود مانده
 شاسر هم در وقت آن وي بگردد مانده با سحرين و طبيعتان گرم بود

و لطیف بود چنان بسبب لایحه **ماش** حشیش که تا مو بیست و گفته شده
 است آن مابقی است **ماش** حج خوانند و شبی از بیست و نه
 و بیست و نه خوانند و هر روز یک بار با قلاب بود و بیست و نه و قلاب
 ترین است که در آن وقت تابستان بود و بنام ترین آن سبزترین قلاب بود
 و طبع آن سرد بود که اول و معتدل بود در رطوبت و بیوسته چون معتدل
 کنند و گویند خشک بود در اول که موس و بیست و نه بود و در اول
 بکند و خاصه معتدل و بیست و نه در اعصاب و در آن نافع بود و اگر
 خوانند که گرم بر آن و هیچ نفع در وقت بود بیشتر خشک دانه و در وقت
 با دم شیرین بجز نماند که در وقت صفا و بیست و نه و اگر شیب حاده
 داشته باشد با بقلة الحماة و کاهو و اسفناج و جو کوزه پیوسته و اگر
 خوانند که شکم بپزد و هیمان با پوست بپزد در آب و آب و بیست و نه
 بعد از آن با در وقت چنان است که پیوسته و آب و با نماند و در وقت
 کنند و جو کوزه حراره سالن که در آن و بیست و نه و اگر ریش نگاهند و در
 با دم و در وقت سرد نافع بود خاصه چون با ریش بود و چون بپزند و با
 آب و سرد بپزند و چنان کنند و اعصابی که کوفته شده باشد نفع دهد
 و در وقت مله زه را بکوبند و در موضع دندان بود و معتدله بود و در وقت
 بکند و در وقت نفعی اندک بود و در وقت جلای بود و باید که با روغن
 بپزند و در صورت باه و صغیر و بیست و نه خشک دانه بود و در آن با قلاب
 معتدل بود **ماش** در وقت تلباس است و گفته شد **ماس** بهر بی الماس

وین

و آن چهار نوع است اول **ماش** بود که در آن بیست و نه با قلاب بود و در وقت
 آن مقدار با قلاب بود و بیست و نه چنان چنان و بیست و نه و با قلاب
 بزرگتر هم بود که در آن با قلاب بود و بیست و نه با قلاب بود و در وقت
 و نوع دوم سافت و بی بود و در وقت و بی مانتی نوع اول بود اما بزرگتر بود و نوع
 بیستم معروف بود و بیست و نه با قلاب بود که در آن با قلاب بود و در وقت
 نسیل بود و با قلاب بود و بیست و نه با قلاب بود و بیست و نه با قلاب بود
 در معادن قریب به و با قلاب بود و بیست و نه با قلاب بود و بیست و نه با قلاب بود
 بقوه و گویند که خشک بود بقوه و گویند چون در دهان که در آن
 بیشکند و بیست و نه و معتدل بود و در وقت قلاب بود و در وقت قلاب بود
 آن خوب بود با قلاب بود و در وقت که در آن و بعد از آن شیرانه افلاک
 بود و الماس با بیست و نه با قلاب بود و بیست و نه با قلاب بود
 سه سو باشد و آتش بود که بکند **سامیران** گویند که در وقت و در وقت
 و از وقت گرم تر بود و آن صیقلی و خردالی بود و بیست و نه با قلاب بود
 بیشکند و کلسیم زرد و آن غرو را بکوبند و بیست و نه با قلاب بود
 بود که در وقت و با قلاب بود و کوزه داشته باشد و طبع آن گرم و خشک است
 آنچه در دم و گویند در چهارم و گویند که در آن است در اول و خشک است
 بیست و نه با قلاب بود و بیست و نه با قلاب بود و بیست و نه با قلاب بود
 و اهل وی بر آن نافع بود و معتدل و در وقت از بار بود و معتدل بود
 ماخوذ از وقت نیم دوم بود و چون با سر که کسب کنند و بر کف طبع کنند

750

Handwritten marginal notes in the top right corner of the right page, written in a cursive script.

تا بالکند و کویله ضرب بود و یکدوم و مصلح و فی غسل بود و بدان بود
آن عود و الصبر و غیره من آن عود **ما زون** خنثی کویله ما خواست
و گفته شود **ما زون** طاشا است و گفته شد **سا** بیکو ترین آب
آب چشمه بود که از کوه مشرق بود و بیکو ترین آن بود که بقیه برون آید
بر مغالہ شمال و بر سنگ روانه بود و بر آن و صافی بود و سنگ درین دریاچه
و طعم بر نمانده باشد و چون آفتاب بر وی تابد زود گرم شود و چون آن
در وی تابد شود زود سرد شود و زود آن میوه بکند و در فصل طعم خشک
که در آن زمان و طبیعت سرد و بر آست تریجان در جهان بود و در فصل بهار
از وی آن قدر بود که در بار بار میوه و باغستان سازد و طویات آن کاه کرد
و بدین کسب نضار و نوریه از وی بکند و در فصل بهار آید بود و در سیاه
نخوردن وی کز آن و مرغه و نبات و نبات آن آمد و نشاید که در شکی بزند
چه شوق و فخره را نقصان دهد و تحقیق چشم و مطبوع بصر بود و بقله کوه
بیکو ترین آبها آبها بود و خاصه که از بهشتی بیکو کرد و قطره وی انگه
اندک بود در ماهه کانون و وی شکرین تر و سنگ درین تر بود و سرد وی
وی کمتر آنا آب چشمه بود و وی سرد را نافع بود خاصه چون اشربه جیره
سعال تر وی بیزند و آب برف سرد بود و بطبع و کسب و اگر با شکر مال
بیا شانس مینور و جگر بود و بر هضم قوه و هضم و مضر بود بدندان
و خجسته و سینه و قریش و آشامش آشفاه باره و صمب و مصلح و فی باره
و استحمام بود و نشاید که بناشنا آب چشمه که از آن آید و در آویزش و مریه

مشق

ضعیف که کوشش اندک داشته باشد و نافع آن و صلابت جیره و در نافع آن
و با آب شاد آب آبی در خوردن و بعد از بیاضت و حرکات شکم نشاید که خورد
که ضعف حرمان غریزی بود و نشاید که مریض بترک بخت کساحوت شود
آب چشمه که حرمان غریزی بنشاند و آب شاد آید و در آن آب شاد آن چیز بی
شود و با گرم و خشک بود که خوردند و باشند اگر آنکه با بخوردند نشاید که گرم
بیکو ترین آن گرم بود که حرمان وی لذت بود و وی گرم بقره و طبیعت
بر آید خاصه چون البانات باصل بود و چون آب سرد و مریض و جگر کند
مضر و نافع بود و گرم حلق و مریه و سینه و اگر با آب سرد در مریض
بکند مضر و جگر را مضر بود و در شکی با آن بکند و اگر بنا خوردن غیر دریاچه
بود و در مریض و در مریض را از بیاض بکند و هضم را آید و در سینه
نشا و هضم لوبان را در آن در آن در سینه و جگر بکند و در مریض نافع
بود و باید که با کلاب یا بیزن تا مریض بکند بود **ماء الفهم** باید که از
کوشی بخورد و در مریض و سوزن و سوزن و سوزن ترین جیره بود
بجهت ضعف دل و صفت آن است که بقره و آب جگر بکند و آن عود بی
بود در ظاهر قوه **ماء الشعر** با جیره بکند و بقله وی ماستند
ککک الشعر بود که آنرا شکر جگر بکند و در کاف گفته شد و وی مریض
و مریض بود و در جگر اختلاط بکند و بول بر آید و بیضا ساده را نافع
بود و ساده آن و اگر بکشد بود با کرفس را آید نافع بود و وی جگر
گرم را نافع بود و جگر مضر که صلابه از وی شود و در شکی نشاید

در د و د کینه و نامرغله و اسفاد و دین و ن آید با خلط سینه با وی شرف
 شود و مغیره بود با شش است و در شرف بود و در کینه بود و در شرف
 وی بکلفت کنند **ساده الحان** یا زنجبیل کوبند کلفت و جریب با این بود
 خوردن و طبل کردن و مسهل صفا بود و در کانه آسود دهد و در کانه
 سرفه بودای سوزخه بود و در کانه و جگر بنیاد و حوت صفر لیکند و در کانه
 خیره دن آن در بار بود و در کانه شرفی از وی در هر روز سه نوبت کنگ
 بر طبل بخندد بود در میان هر نوبتی دو ساعت با دانه کنگ هر روز و یک نوبت
 آن بود که از زنجبیل جوان کوبند از شرف کلفت خوردن باشد و کینه
 باشد و در کانه شرف بود و کلفت آرد و کاشنی و جبار و از آن با جگر صفت
 آن کینه شرف نامه در طبل در کینه کنند و اسفاد هسته در نوبت کنند و
 چون شیر بپوشد و بسوزد در کانه هر کس که در کانه کینه و کینه
 بر آن بر نوبت شیر بر نوبت شود و در نوبت شرف شود و در کانه کینه با این
 آتش بپزد و کلفت کینه و در کانه کینه با این بود **ساده الحان** یا زنجبیل کلاب
 کوبند و یک نوبت آن شیر بود در کینه بود و در کانه کینه سرد بود و
 کوبند کیم بود و این هر دو قول جدا جدا است و کوبند سرد بود در کانه
 و معشول بود در کانه و بیوسه و مایلی بر طبل بود و معشول در کانه
 و سکن صلیح کیم بود و بیوسه در کانه و در کانه و در کانه و در کانه
 بیوسه در کانه و در کانه و در کانه و در کانه و در کانه و در کانه
 کند و حیا که آن بخشد و چون بیاض انداخته شرف کلفت دم را نافع بود

در کانه

و شفق آن کیم را و معشول شرف بود و معشول شرف بود و معشول شرف بود
 چون بر نوبت بر نوبت کانه را تحصیل کند و صلیح مسالک که کانه و بسیار
 بر سوزی بخشد و کینه که آن و کینه که کینه بود و معشول شرف
 و معشول وی جلوب نبات بود **ساده الحان** یا زنجبیل کوبند کلفت و جریب با این بود
 و معشول شرف بود و در کانه کیم و معشول شرف بود و در کانه کیم
 است که در هر نوبت آن در کانه و معشول شرف بود و در کانه کیم
 آرد و در کانه معشول وی بر و معشول شرف بود و در کانه کیم
 مزاج و بیوسه در کانه و شرفها سرد و شیر نواختن بود و در کانه کیم
 و بیوسه و از آن کوبند و در کانه کیم و بیوسه در کانه کیم
 کوبند و کوبند کانه کیم بود که با بیوسه و معشول شرف بود و در کانه کیم
 صافی کنند و آن آب دهی از وی بگیرند و خلاصت و معشول شرف بود و در کانه کیم
 در کانه کیم کنند کیم بود آن کینه **ساده الحان** آب مایه و کسوف را
 ساد الحان خوانند که آن مانند موی بود در کانه کیم و در کانه کیم
 وی کیم از موی شرفی بود و چون بدان خفته کنند در کانه و در کانه
 و در کانه کیم و در کانه کیم و در کانه کیم و در کانه کیم
 خشک کرد آن و قطع لعنم کند **ساده الحان** یا زنجبیل کوبند کلفت و جریب با این بود
 وی و معشول وی مانند کیم بود و در کانه کیم و در کانه کیم
ساده الحان کیم بود و معشول سرد و در کانه کیم و در کانه کیم
 بر آن و معشولها سرد را نافع بود و معشول شرف بود و در کانه کیم

سعد دفع بود و شکم پستد و چون در وقت خوردن غذا بیدار
 بود و چون از آن بپاشند که اگر از آن در کبک نماند که آتش باشد و اگر نه
 آتش تن نبود و معتبر بود و صاحب سیرا کرد و هم گرم و مطهر آن در یوب هوا که
 خاموش بود و معتبر آن یکسوز و سول و دوزخ و آب شیرین و بیوشا شد تا
 نماند بود و ذوالف نامند و در کبک و در لایح و اگر خواهد که کبک و در
 شد و معتبر آن در شکر و در شکر و در شکر و در شکر و در شکر و در شکر
 کنند مریض باشد باقی بیوشا شد **ماء السدر** در وقت و گفته شد
ماء القراطن شربت که آنرا بخند و بگویند و صاحب سیرا که گوید که
 آن خورانشک و غسل و دار و هار آنم سازند و صاحب سیرا که گوید که
 العسل است و گفته شد **ماء الجب** یا ریحی آب که خورند و صاحب سیرا
 گوید که آنجا خورند یا زهر کمان شنبدم که بطرف هند منور و در وقت و در وقت
 آنرا قلیها و دیگر که آن آب است خاک کبری رنگ بآیت انور شری و سولف
 کوز چون کفن کرده بسیار شود مانند برد و ناخوش بوی و آن از
 شکم مایه میگیرند که آنرا جبه سوزانند و در بجز چس بود و اگر در آن آب
 مایه یا بجز مایه شکر و نور باشد در حال در وقت کرده و در
 آن روزی که بپس بود بر آن آب مانند کبک زهر بود و خواص و در وقت
 هر ضوی که شکسته کرده و بعد از در وقت آن بپاشند و گفته اند که
 بدندان رسد که دندان را مضمض بود در زمان آن عضو را در وقت که آنند
 اما باید که با ریحای خود داشته باشند و در حال بپاشند و نشان این آیت

ما فرین و در وقت خورند
 جدا و گفته شد

چون

چون خورند در حال آن شخص که استخوان او شکسته باشد و آنکه آب
 رسیده تا موقع شکسته در آن خورند و نماند که اگر الله است و لغا لغت این
ماهی عسل است و گفته شد **ماهی سونان** یا در مویز که خورند و گفته
 شد **ماهی ماهی** در آن است مانند مار و آنرا مار ماهی خوانند
ماهی زون در مویز و گفته است و صفت زنه گفته شد و در وقت **میشل**
 اترج است و گفته شد **سوسن** است و گفته شد **مشیان** و مویز
 که ممانه است و آن بوی آن مار زبون است و اگر ممانه ضمیم و بی است
 و یک نوع دیگر هست آنرا شخصی گویند و تقیم و بی آ و بی خورند و صفت
 هر دو گفته شد **سلف** آبی که بگویند که بپوشانند و گفت و بی بپوشند تا
 چهار دانگ بنورزد و ده دانگ بماند پس نور و کبک و استعمال کنند
 و مایه و بی ز و یک مایه خمر بود و خوبی صالح را و شن آن در وقت مویز
 شود و هضم غذا کند و چون آب بپاشند و مویز با کبک بود
سج ماس است و گفته شد **سج** نومی از مایه است بسیار مایه
 خوش نظر گویند و طبیعت آن سرد و خشک در دم و گویند تر است
 و در مویز قهوه بود سنج خون مریض بکشد و طبیعت چسند و در وقت
 نور با صلاح آوردند در پیش آنرا خشک کردانی و چون عصا وی در گوش
 چکانند گرم گوش بکشد و مریض آنرا نافع بود و خشک کردانی **سج زون**
 اصل آن خندان است و مویز بقوه و منفعت جالب است بود و بگویند آن
 سفید سبک بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و بر هضم یاری و در وقت

ما در وقت و در وقت
 طاد بر مویز که شکسته

ما زون و عطر است
 و در مویز گفته شد

پاک کرد آید و معاها و محمولان باح و نفع بود و بعد از آن خورد از روی هم شکر بود
 و این کوید مغز بود و بشن و مصلح و کما عمل بود **مخلط** و برنجیت منا
 درخت پید و کلوی سبب بود و قمر و بر اجبت الحلیت خوانند و گفته شد
 در ظاهر فیتان **شجود** و ستمو نیا است و گفته شد **طام** اهل اندلس
 مخلصه که این اسم خوانند **مخلصه** مخلص خوانند و اوچ گویند و با پی
 لیل طای خوانند و آن سه نوع است و ملاحظ کردید که نوع را بیشتر از پی کار
 خوانند و غنم و بی بغالت نفع بود و کلوی آن مرغ بود و در کوهستان طاروید
 و یک نوع کبوتر کوهی خوانند و یک نوع تریان کوهی و هر سه نوع غنم ایشان مشابه
 یکدیگر بود و آنها در پستان و جاکا و رستن ایشان آنکند تا در پی بود که از یک
 سخن بود و غنم و بی بغالت نفع بود و غنم و بی آن مرغ بود و در کوهستان طاروید
 و نبات کبوتر کوهی ملس بود و بقدر بلرگز بود و غنم و بی هم بزرگتر بود و
 هم نفع بود و در تونز آن طاروید که در آن کوه بود و کلوی آن مرغی زنی و نفع
 رسوم در مریل و بی و نبات و بی کوچکتر بود و کلوی سبب بود که در پی
 نه روی و سیاهی بود و ملاحظ کردید که ترین آن شبانکاره بود که از کوهستان
 شبانکاره آن مرغی و خواص و بی آنست که هر کس که یک شربت از روی تناول
 کنند از آن کندی سار و عقرب و ابعی یک سال تمام ایمن باشد و اگر از پی
 یا عقرب کینه باشد و یک شربت از روی یا ناسند البته خلوص پیدا کند از همه
 ستم ایشان و شربتی از روی آن یک درهم تا یک شقال بود بار و غنم و بی و شجود
 و دیگر آن زوده و غیره بود و **الحمد لله علی ذلک کثیرا** و ملاحظ کردید

شجود

شخصی نه زود آن با بخل به نه مهر و نمیک مثقال مخلصه باشد **شجود**
 کرد و در آن سال چند نوبت و بر اسم دادند و بر روی کار کردند و یک
 نوبت دیگر در هر آن پی و چند نوبت دیگر بر روی هم عمل کرد چون **مخلص**
 در اولیا المخلصه خورد بود و چنانچه یاد کرد و شد و این **شجود** شجود
 و مخلصه و بر آن نهر آن نام نهادند که آن نهر زهری خلوص دهد و در لطف بود
 شجر الیس که بار بار در نه خوانند و آن در کوهستان شبانکاره و غیره و چون
 شجر الیس بسوزان با جود رسد در مریان آن دانه را قندی خوب باشد و آن
 دانه با جود رسد آن مخلصه بود و در آن دانه با در هر جمع شود و در آن نام
 پی بسوزد و در هر یک یک کوه در فواید آن کوهستند بغیر از نام مخلصه نیست
 و با جود رسد از اینست مرغی هفت **مخلط** مخلصه و در پی نیکو بود و در پی
 آن کوهستان است و گفته شد **مخلط** مخلصه مخلص خوانند و در پی نیکو بود
 و نافع بود و نیکو تر بود و موافق ترین مغز سبب کوهساله و این بود بعد از آن نافع
 و بر پی کوهستند و طبیعت آن گرم و تر بود و در سینه و مریان و کثیرا غذا
 بود و در بهترین آن بود که در آنجا پستان باشد و در پی نفع و مریان صلوات
 بود و چون آن پی بخورد بزرگ کرد و فریبجه از مغزها مخلصه و در پی نافع را
 نافع بود و اعضا صلب را نرم کرد و شجود و شغاف و دست و پای را
 نافع بود و در پی ملاحظ ملاحظ بود و بشوق و مغزی بود و چون پسیا پیوست
 و مصلح و بی ای بر مردم بود و در شغاف و نیک و اینجاست بود **مخلص**
 بشبازی دوع گویند و نیکو ترین آن بود که از شمر کا حیوان کبوترن

شجود و آنکس مخلص

شجر الیس

و صفت آن در این حدیث آمده است که **مردم** که در آن وقت
 که سبک وزن و لطافت بسیار بود و طبع و هیئت آن آدمی بود و صفت
 آنرا **پنداری** که بولس ویرا از مبرکات خرد هاست و چون بر مردم کم
 طلا کشند نافع بود **دختر جان** در باب با در صفت پس گفته شد انواع آن
 و صفت آن **مرد خوش** مرد قوی گویند بیایه می موزن گوش گویند و
 بر این آذان الفام و گفته شد در اوقات و طبع و هیئت آن نافع بود
 و هیچ مردم آن وقت شری بلغمی یا سود دهند و عسل بول و مفضل نافع بود
 و بعضی گویند مفضل بود نمناکه و مفضل وی تخم و کرم است و گویند بدل وی
 آفتابین رو حیاست و گویند دو در آن آن مرد ما خوراست و گویند و مردی
 یا سبب آن بدل وی است و گویند بدل وی یا نکلاست و گویند نیم در آن
 آن **لقین** **سرخان** ما اینها خوانند و آن درخت است با رنگ و در لایق و از چوب
 وی بنده سازند و در ملک شام بسیار بود و در وی و چوب نرد بود و در وی
 قبیض و عجیبی بود و عصاره در وی آن چون بیاشانند یا در وی و بیاشانند
 همانا کنند که در وی آن نافع بود و پوست و مریض وی چون سودا اند
 و با آب بر چوبها کشند و نشان وی و چوب وی کشند بود
 چون بیاشانند **سرخان** جمعیت که بیوانی سحر نا خواند و وی عسل
 بود و موشوش بود و عسل آن بعضی از شیواعت کنند که آنرا نام **باری**
 خوانند و ما را باس خوانند و آن نوع کشنده بود و نیز **توتون** **سرخان**
 که بیوشی مال بود و خوش بوی و در این و صافی و بغایت نافع بود و در **سرخان**

دارد و گفت که بولس
 معجز است از هر که کرد
 وندی از زمان و شفا بسیارند

آن

آن کرم است در سبب و سخت است مردم و وی مفضل و مصلح باج بود
 و در وی و صفتی و از آن بود و در دار و هله از کرم است که کشند که شیبایی
 منفعات آن و وی منع غنونه کند یا بعددی که میست از نگاه و کرم و از تفریر
 و بن و از بر بیضا نا آری کند و چون در دهان نگاه و کرم ندوی دهان
 خوش کند و در هر ما بلغمی یا نافع بود و اگر آفتابین روی یا ترس
 یا عطسه از سبب سخت سازد و مفضل بر آن و مفضل بر آن و در مرد روی
 و اگر مقدار باطله ای که بوزن در آرد و جو باشد یا شامند سوزده مریض
 و عسل **سرخان** در مرد و مملو و سینه و ایشال و فرجه امعا را نافع بود و چوب
 در شیبه بر آن بهند و آنچه حل میشود فرو برند خوش و قصبه شش
 را نرم کرد آند و آواز صافی که در کرم بکنند و چون با شتاب بسیارند
 و در شیب بعل ایالتی که در بعل نایل کند و چون با خمر و مریض مفضل
 کنند در آن و کرم را حکم کرد که در وی و چون بر مفضل سوز باشند که کرم
 و چوب **سرخان** و خندیدند و ما مینا یا بیزند و کرم که از گوش آید و
 در آن نافع بود و با سبب و مصلح چون بر نایل مالند و سوزند بود
 و چون با سبب بر فو با مالند نافع بود و اگر با لادن و خمر و در **سرخان**
 بر وی مالند از سبب منع کند و وی در این که در چشم بود و تا بر کرم
 و مریضی آنرا نایل کند و این خداز که بچون سخت کشند و با آب بود
 بر ششند و مریض بخورد بر کرم بوی مریض که از فرج وی در مریض نایل کند
 و اگر مریض بر سبب تلطیفی بر شش و مریض طبع کند بر آن کشند بر تمام با **سرخان**

توجه خطامعت تمام بدهد ما دام که بر تمام دی بود و چون سخن گفتند که کبریا
 تا مانند مرغی بود و بر سر ما شد و سر و صد غن کسب آن نماز کرد
 کنند و آن را بگویند در دگر ده و عقاید آن تابع بود و فتح معین و معصوم و در
 درج و مفاصل آن را بگرداند در هر جا آن تابع بود و کرم ما بیرون آورد و تحویل
 آوردیم بود و دریم سپهر را بعبادت میدهد بود و چون با شراب با شامند
 کوی که عقب را بر سر خاها میند رسود و همد و سحر آید نزد بود و اگر در نیم
 دریم باز ده چشم مرغ نیم بر شست با شامند مرغ خون مرغان با و با هکند و
 باز بندد و اگر با شراب نوز سازه سازه و جوهر بر کیند بجه بیله آره و اگر
 با آب نرسید حل کنند و بر خوبی که در غیب چشم معقد شده باشد طلاء
 کنند و تحویل هد و اگر بر هفت طلا کنند و بکان اذمان کنند تا با
 کنند و اگر در آب نرسید با سرخ حل کنند و بر سغه طلا کنند و بکان
 ملامت کنند تا بکنند و خشک کرد آید و چون با سرکه در روغن حل کنند
 و بر جریه بر شسته و حکم و غیر آن طلاء کنند تا کین کرد آید و اگر با سرکه
 در روغن حل کنند و بر شسته طلا کنند خشک کرد آید و اگر با کتله در
 و غیر آن بخورد بر کیند تا تابع بود که از رطوبه بود و با جسه
 وی مصدع و مسدوم بود و کوبیده صبر بود دینا که و مصدع
 وی حل بود و بدل وی بوزن وی صغیر با دم تلخ بود یا قصبه فی
 و قسط تلخ و قنطاریق از جنس **داسفرم** آس بر جی است و در ترقه مانند
 با آرد دست و بر قطره آن در وی بود و طبع سرد است و خشک بود

درد

درد دم قوی را تابع بود و مغزوی معین و جگر بود و چون سخن دگر بکنند
 کرم مغز کجند **سز با بخت** معنی آن ذوالف و رفقه بود و در صلابت
 جامع کوبیده در سمل است و گفته شد و طریقیان آنرا خندان رمانه کوبیدند
مراتب هوم الجوس و هوم الهلابه و خولانی و کوبیده طبع آن
 گرم و خشک است در دم و در وی تحبیبی نهایت بود و محبوبی کوبیده
 سسک مانند بر آید و بول بر آید و صاحب مزاج کوبیده سیکو ترین آن
 کل وی بود و آنچه ناره بود و طبع آن سرد و خشک بود با غایت آله
 خون را بجهند و آنرا جراحی طایف کوبیدند و بر آن بنامند و چون بپزند
 و آب آن با شامند بول بر آید و فصول با یکبار در معرفت وی در باب
 ها گفته شود **سز و افقاع** بود نوع خوشبوی و بر آرد ما خود
 خوانند و بشیر آری مر و خوش کوبیدند و گفته شود و در وی دیگر که
 بوی کماز بود آنرا اشمو سا خوانند و طبع آن گرم و تر بود و قوی
 آنرا بشیر آری مر و بر خشک کوبیدند و نوع دیگر آنرا دانهما و دانهما نیز
 کوبیدند و آن مر و سفید بود و در وی معتدل بود و در حرارت و مطوبه
 و در وی نفیج بود و کوبیده لسان الثور است و گفته شد و یک
 نوع دیگر خوانما کوبیدند و هم گفته شد و یک نوع دیگر از بشیر را چوب
 وار دسیر مان کوبیدند و آنرا بشیر آری مر و تلخ خوانند و بلطلی دگر
 مر ما هان کوبیدند و طبع آن گرم و خشک بود در دم و دم تحبیب
 و محلی نفیج و بلغم بود و سقه بکنان و صلابت سرد و در معرفت

صرع ذل

آن بگویم بود سو د و همد را بچینن عین آن گوید که ما مامور و سپید است و
 و یکی هم سپید بود و در اول کویا انواع سفید و در آن کلام چیست نیت
 الا هم و یکی که خود و حشمت و سپید است و این نوع سفید بود و در
 پس برین سفید برسانان شود و در یکی دیگر است از موی که از پیش
 خوانند و آن کا و چشم است شد **مغز سفید** از یکی و فضی و غایبی
 و حذب یکی و شبی بود و در حشمتی مشابه بود و چوهری که بری منسوب بود
 در لون و آنرا حشمتی و حشمتی از و شنا می خوانند از شهر و شنا می چشم
 و طبع چشم آن کم و خشک بود و در مریوم مقوی چشم بود و در شب و در وین
 سکون بود و یکی سوخته یا ناسوخته سخن و محال بود چشم را جدا و همد
 و منظرها و لام جاسیه بود چون با لایحه حاکم کنند و گوشه بر باد بخورد
 در ریشها و رانه می گویند چون آن که در کویا و برین نرسد و اگر حشمتی
 کنند سبک و بر بر صد ظاهر کنند که لایحه کند و گویند محال ماده بود که در
 بر چشم بود و فو چشم بر همد و بر موش اسر که طار که دن سو د و همد و
 در مریومها محال کردن نافع بود و قاطع دم بود و بدل آن مغز سفید بود
مغز سبز مغز کویا و بهار می و دانست که کویا و بهار می بنده و نوز
 خوانند و بنده ترین آن اینها می بود بزرگ که بسوی زدن و طبع و یکی
 بسوی سبیل بود و مقبول و یکی بی حال سرد بود و قایض و یکت
 و از خواص و می است که چون در همد که اندازند سپیدین شود و اگر در
 نو د بود بدن را سبیل و گردانند و یکی ماده موهومها بود و بوی بدن

نوعی

خوش کند و خطه شبیه بگل و کلفت را از آن کند و از سبیل و نخوت
 مرده و از آنکه آنرا کند و مع مری بکند و گوشت در ریشها بود و با نند و
 مغز آن می چشم را جدا و همد و خوردن و می نشاید از بفرانگ کنند
 بود و بول بندد و در طبع در بطن و حال این پیدا کند و مقز را با کت
 باشد که فو اینج آورده و با یک و مس و باشد که اطباق بول و غایط است و
 خاق آورده و مدام ای و می کندی بعد از آن بشراب و در چشم سبیل
 و اسپنداج و چون طلا کنند در شبیه بگل و در فصلت سبیل و کت
 بسوی آن بود که بار و سخن کل با سبیل و درازی گوید یکی که آن خورده
 باشد مغز سفید و یکی از آن می کندی با پی که در وی شبت و انچه ریخته
 باشد و بعد از آن مژده امه و مرم مژد آسم کم بیانا مند و مژده
 الحذفان و سبک ختر سیاه از عقب بد همد و بدل آن قلهبیا بود
مغز سیاه سیاه کلامه بخاری خوانند و ابگامه و در چشم خوانند آنچه
 از سوزان که کم و خشک بود و ناسیوم و کویا در کم است و در آن کت
 در دم اخلاط غلیظ را بر و آید و نفع چشم کند و پاک که دانند و بوی
 دهان خوشتر کند و ریشها عین نافع بود و در مریوم و مریوم التی
 در مطوبه معدن با عظیم سفید بود و در حقیقتها فو اینج مستعمل کنند
 مناسبت بود و در کویا سکندریا که نافع بود و درازی کویا مریوم
 فو کندی از ذی الطفت و فو بوی بود چشم بر آید و قطع از لطات
 بکند و ماحطت اخضر به غایط بود و معطش و سخن مریوم بود و مریوم

و حیضه آن باشد چون ناشنا آنکی بیاشامند کوه آب کشد تا که در پیغم
 کچی کشید که بر آله برآمد باشد هیچ بر چشم وی بر نیاید و اگر بر آمد
 باشد بکدام از آن دو گویند چون بدان غرض کشند جذب کلمه شیار بکنند
 و باغ و خنک و دریم نغناغ با که تا آن چون نغشسته باشد **پیش**
 سکنیت که در وی خوشبو صغری بود و با آن از دره بود و چون
 سخن کنند چیزی که از وی ببرد آن ایوبی خمر کند و اگر بوزن سه جو
 از وی بیاشامند در دوا نافع بود **در دوش** مرزنجوش است و گفته
 شد **مرسج** جوهر خندی خوانند و آن صفت هندی باشد و در دوا
 و طبع آن گرم و خشکست در پیوسته و گویند در دوش حقیق بولک و سدا
 جگر و سینه بکشاید **مرزاخوز** نوبلی زمره است و با وی مر و خوش
 خوانند و بگویند آن بشافی سز بود و طبع آن گرم و خشکست
 در پیوسته و گویند در دوش و گویند خشکی و در چهارم بود و گویند گرم
 بود در اول و در وی لطیف بود و محلک و سکن پراح بود و سکن بلغمی
 بکشاید و چون سز بخوار آن که بر وی صناع سرد را نافع بود و در وی شش
 رطوبت میزند بود و مقویان و مقدر ماسخ داد وی بکدم باشد و مع
 فی بکند و خوزی گویند چون در شراست جویشاند و بیاشامند سستی
 کنند و بو بیدار و در وی مضیق بود و مضیق آن را با سزین سرد بود
 و بدل آن مرزنجوش بود و اگر از بیجهت سگر بود بوزن آن اشسته
 و داکتی آن زعفران و مرزنجوش و مغز و مرزاخوز و جعفرم و مرزنجوش

مرکه در آن شکا عیالت و باد
 آمد در دوش این زجگشت
 ایشان نون

در پیوسته

و با در پیوسته بود همه قائم مقام بکنند که در آن **مرزنجوش** جامه مرزنجوش
 گرم و تر بود و خنک و در وی ز صوف کز بود و ملائم طبع انسان بود و در دوا
 سگوار داد از نوبی بسیار که در وی هست و سستی کرده و مقوی شست بود
مرزنجوش نوبی از نخلام سفید است و بگویند تر آن بود که از معدن جویع
 و بیونانی است و طبعش خواتند و بعضی گویند که این شراطیس جویع است نون
 که بر آن اسطریس چون سوزاند و با آن گنداقی سخن کنند بکوه
 و دندان و لیسه لایبان بماند سوزند بود و لیسه را حکم کند و سوزنجوشی
 آنرا سوزد و هدر چون بگویند و سخن کنند و بر و مع سوزنجوشی آنرا
 افشانند و در پیوسته و سوزنجوش چون سوزاند و با آن شمش و زرفیت
 با پیوسته و مرزما اصلب بکند تا آن چون بر آن نهند و چون در نوم بود
 کنند در و مع آنرا سوزنجوش **مرکات** سالم ترین زهرها و نورمان
 زهره دار و زهر مرغ و خروس و در آج و کبک بود اما مرآت جویع
 بعادت نوح و لذت بود و خاصه کبابا از ایشان و اینها را آن بود که در لوب وی
 در وی طبیعی بود و اگر زنگاری و لاجوردی بود بد باشد و آن گرم
 و خشک بود در چهارم و تبین و چون با نظر در وی و قویا با پیوسته
 جدیم پیش شده است و سوزنجوش بود و زهرها مجبوع آن یکی چشم کا
 نافع بود و خاصه مرآت جویع خصوص خشک کرده و با سبک نوزول
 آب را سفید بود و مجبوع مرآت طبع بر آن و این سخن سوزنجوش ترین
 مرآت چهار با آن مرآت است بود بعد از آن صبح پس نوزنجوش

مرکز خنک و کبابی است

پس زنبق پس خوش پس بز پس بزال پس خزان و هر یک جای خود
 گفته شود **مراة الطهي** سوزندترین زهرها چهار یا پنج
 چشم زهر آهو بود **مراة الجبال الوشبی** زهره خرازمه و التلی
 در دالی داسو زنده بود ما ایند و بر اثر زینها و زهرها طلا کردن
مراة الذهب زهره خرس شمش و کما ز که آنجا است عصبه روی
 بود نافع بود و شریف کوبید زهره و در چوب با عسل و نخل یکدازند
 و بقرطسه طلا کنند تا پاکند و سوزی نیکو بر و این خاصه هیچ شمش
 منادوست نمایند و اگر با کجی چون بیاشامند و هر یک را نافع بود و درین
 کوبید زهره خرس در منفعت نزد یکس زهره کا بود و چون لعون کند
 صلاح را نافع بود و این زهره کوبید چون در چشم کشند با عسل آب آریانه
 چشم را روشن کند **مراة البقر** بقرة تری زهرها چهار یا پنج
 زهره کا بود پس گفتار پس خوش پس بز پس کوشند و نیکو ترین
 زهره کا و نخل بود و آن در هر صفا کنند چله چله و در ده ها
 سخت و با نظرون و قیولیا چون سوزان بشویند چله زله نافع
 بود و با عسل چون بر آن خشک کنند خزان نافع بود و نفع آنها
 بواسطه بود و وی تریا ق کن نفع بود و بقله ماخوزا وی نادانگی
 بود و روی و طین و در کوش که از سوزی بود چون بار و عن
 کل که درش چکانند با آب کنند سوزد و هند و اگر بریم آن کوش و طه
 شود با شیر زنان در کوش چکانند نافع بود و چون با عسل با شیرین

درینجا

ریشها بن و در ده فنج و ذاک و بیست شخصیه را نافع بود و وی خمر بود
 بیکر و زهره و صلیب وی کثیر بود باصل **مراة القوس** نیکو ترین
 زهره دکجوان بود که بیش از آن ترا در بری خوانند و کوش کرده باشد
 و طبعش آن گرم و خشک بود و دای و دایه القیل را نافع بود و دانه او
 ترک بر کوش بود و زهره بز کوی بز یا کن کنی بود و بقله ماخوز
 از وی نافع بود و دانه ک و صبر بود بکرده و زهره و صلیب وی آبیستون بود
 و عسل **مراة الخنزیر** بر مایش کوش را نافع بود و چون طلا کنند بعل
 و نخل بر سر کل موی بر و یا این و غیرت **مراة کلب الملاء** زهره
 سگ را پی کوبند چون آدمی بمقدام سدی بخورد بعد از یک هفته
 بکشد و سدا و ای وی بر و عن کا و و خطیا نار وی و کامر چینی و نفع
 او سب کنند و بر و غنای خوش بوی مخرج کنند و نه سیرها
 لطیف **مراة الصبیغ** زهره گفتار نیکو ترین آن بود که از گفتار
 بز بزرگ تر کرد و آن گرم و خشک بود و مسهل است بود که در شیرینند
 و بقله ماخوز از وی نادانگی نافع بود و صبر بود بزهره و صلیب وی
 مصلح وی عسل صبر بود **مراة الاسد** زهره شیر نیکو ترین آن
 بود که از شیر جوان کبیرند و آن گرم و خشک بود و نارنگی چشم را نافع
 بود و اینها نزد آب و اینها خاصه زهره کبک که آن سوزند
 ترین زهرها مغان بود درین زحمت **مراة الشبوط** شبوط
 ماهی است که در وجهه بعد از باشد ما اینها بی تلون و سوزند

زهره و قی تاریکی چشم و اشتباه نرد لالاب و اینست از زهره و دهن بگویند
 چون کبیر نندازد و می بیند اما یکی و نیم مده را پاک کند و قوه دل بر خند
 و گویند خوردن آن مضر بود بنهره و مصلح و می کشند و سوزک بود
مرارة الکبری زهره کلسک کیم و لطیف بود و چون با آب نمزکوش
 سهو ط کند لغوه را نافع بود **مرارة الکبری** زهره کیش در کوش
 که از سر دی بود چون با قهوه می غسل کردی چکانند نافع بود
مرارة القنفذ زهره خار بیشتا اثر مریشها که در چشم بود پاک کند
 و بخورد و م را نافع بود چون با شامه **مرارة الامری** زهره خردوش
 چون با آه دجوا می رکنند و سحاب بسیار بود و در بیان شلاب
 یا شامه خواب زدند هفته و اگر خواهند که از آن خلط را ببردند
 و بر آیدند و بدل زهره کیش بود **مرارة الفز و الاشبی**
والا شیبی گرم و کشته باشند و مصلح کیمی که آن خوردند با غده
 نمایی در هین عارض شود و قهوه می چشم زدود باشد که کندن و اگر باقی
 بماند بیشتر از چهار ساعت زنگنه خلط صلاست و هر چه زهره آنچی
 بود و عجیب بود که از آن خلط صلاست و مایه ای بلین جلیب و بجهون
 طین سختم و تریاق فاروق و تربت به و سبب و آب تخم نوزک
 و جو آب کنند و اگر خشکی تو اثر بود مایه اللحم فز ابرج و هند
 و غراب آنچی مسک و مایه المسک نیز مناسبت بود **مرارة الزخمه**
 زهره مودا نخود و شکر آبی و در بر خوانند با زیت کراچی کوش را

و بعضی میگویند که...

نوع

نافع بود و بار و غن بنفشه چون در کوش بخاشکانند در موی بنفشه
 را سفید بود و با آب در چون در چشم کشند سفیدی را پاک کند و این نظر
 کوی چون زهره و قی خشک کشند در موی کیش در مایه
 و در چشم ملسو کشند در جای کیش سوزد و دهن و اگر چه آفتی کیش
 بود و دیگر کوی در چشم است و بعضی میگویند مجرب است چشمه سیم عفر
 و مار و تر و سر و نافع بود و صلا جیبها کوی در موی من است که لطیف
 کشند و بعضی میگویند آموش کوی خوانند **مرارة** و بعضی است و گفته شد
مرارة جو زهره است و از قیون را کوی این اسم خوانند **مرارة الخضر**
 حنظل است و گفته شد **مرارة** بعضی است و آن نومی از هندی با
 برنج است و عیانت بخورد و از آن کوی موی موی صفتی از کاهولت
 کج کشی زان وی روانه بود **مرارة** قومی خوانند و آن نیمی است
 از کیم و جو و کاه و تر و غیر آن سازند و زان آنرا بوز و کسمه
 و خوش بر خوانند و مست کنند بود **مرارة الالبی** بزمانه الرچی
 خوانند و کوی در عصاره الالبی است و گفته شد **مرارة** درخت
 با دام تلخ است و در صفت لوز نیز گفته شد صفتان **مرارة** با بری
 مشک خوانند و کوی ترین آن سببی بود و کوی در جیب بود و این را بد
 نقل ز سغودی کند که کتاب موی الذهب و معادن الجوه
 آورده است که نصیبه مشک سببی بر صفتی برد و وجه است کیمی
 آنکه آهوی نیت بر سبب چاکند و بعضی میگویند و آهوی چینی برایش

مرارة الالبی را در موی با...

زمانه الالبی

دکونجا کند و دم کند اکل غنای قطعا از آن نه بیرون نیاید و در کجایی با
کنند و اقل چیزی از آن نه بیرون آید و غش جایی می کنند مثل خون
و غیر آن از نوعی ای که کش توان کرد و تیزترین ماده در زینست و در هر
کشتن و سببیم در با و اینها هم آویزان و قوی آن ضعیف کرده
و تیزترین سبب آن بود که در آن و با چینه و بی نقایح بود و از
آهوی که در آن بود و بعد از آن است یعنی بود که آن و می که در آن
این آهوک ماده دارد و آهوان دیگر در آن و شکل و صورت هیچ نیست الا
بغیر از آن که چیز که در آن آهوان را در آن پیش بود بکل و در آن پیش بود
مانند یک و چوب زباده و کبوتر بود و کوبید و قوی آنجا بود که در آن
دست در حال با فر و بی بیرون چون که در آن بود و تمام بود و چینه و سینه
باشد بوی و بی سینه که با شده باشد پس چینه با بی و ها کنند با بوی که
از وی ناپوشد و از ماده هوا استخیل سنگ کرد و این دلیل است
میوه که در درختان رسیده باشد سخنان خود در چون از درخت فرو بریزد
و چندان در ها کنند رسیده کرده و توان خورد و بی الحامه که تری
سنگان بود که در و عا خود دفع یافته باشد و در سرد خود سخته که
شد باشد تا از خوردن بود که سخته و عام السواد بود و طبیعت سنگ
گرم و خشک بود در دم و کوبید در سبب و قوی آن کوبید سنگ که است
در دم و خشکست در سبب و قوی آن کوبید در سبب و قوی آن کوبید
و قوی دل بود و در چینه زباده و سوزان را ناپوشد و چون با

ادویه

آدویه بود که در سبب و قوی آن کوبید در سبب و قوی آن کوبید
بود چون بر وی بنفشه و اعضا با طبیعت چون با شامند و حاکم را حاکم
قوی و آهوان و کز که ماده که در آن آهوان را قوی است و در سبب
که با آهوانی و در آن کز که در آن آهوان را قوی است و در سبب
تصنیب و سوزان طله کنند و بی و در آن کز که در آن آهوان را قوی است
از نال و نال که در آن آهوان را قوی است و در سبب و قوی آن کوبید
کند و سوزان طله کنند و بی و در آن کز که در آن آهوان را قوی است
تا بیکو بود و کبوتری کوبید لطف و قوی اعضا بود و سبب بوی خوش
و چون بخان سوزان طله کنند مقدار نیم عدس از وی با هم چنان که در
صلح آن کز که در آن آهوان را قوی است و در سبب و قوی آن کوبید
کوبید در آن و ها چینه کنند و قوی چینه بود و سبب بوی که تری
بود ناپوشد و در سبب و قوی آن کوبید در سبب و قوی آن کوبید
و بی آنرا سبب بود و قوی بود خاصه در زمان سرد و در سبب و قوی آن
و سبب بوی آن و در سبب و قوی آن کوبید در سبب و قوی آن کوبید
و قوی الحامه و سبب و قوی آن کوبید در سبب و قوی آن کوبید
و قوی بود در سبب و قوی آن کوبید در سبب و قوی آن کوبید
چینه و در وی ناپوشد و در سبب و قوی آن کوبید در سبب و قوی آن کوبید
یکو بود و در سبب و قوی آن کوبید در سبب و قوی آن کوبید
السبب بود و در سبب و قوی آن کوبید در سبب و قوی آن کوبید

ادویه

بنا خور کنند و آن خشکی بر وزن بنفشه در وزن اول کنند و گویند چون
 بدان سعوط کنند و قلعج را و اصحاب گفته سخت را نافع بود و دماغ با
 پاک کردن با آد و بکر بدان سعوط کنند و چون در وقتها ای که بخین
 حل کنند و بر قفا و پشت مالند خنده طالع را سود دهد و آن بر آن نیاوست
 غایتا طلح را نکند طابن در حوان گوید بزوبسرها هر طبله کردن نافع
 بود و این مرشده که در جبهه بر اع طلیط که نول شود در این نافع بود چون
 پستانند و صاحب طلح گوید قدر آس خود از وی تیرا علی بود و شربت
 وی مضر بود به معام گرم و سعل وی کافور بود و گویند بدان چند
 بیست است نه در مصلوب و در همه نعلها الا در بوی خوش شفا باقی
 در همه نعلها با کسک بود و گویند بدان که منزه شو شاست **سنگ الی**
 گویند و نوا است و کوبید تحقیق شیطی است و گفته شد
سنگ قور و مستقر و مستقران است و بر بزی است زرا و در طبرستان
سنگ الی بزبان آندلی چند گویند که با بدین اسم خوانند و در آرا
 بنزدیک الی خوانند و گفته شد **سنگ الی** و دانسته است و گفته
 شد **سنگ الی** گویند و نوا است و گفته شد و نوا است با
 بدین اسم بر خوانند **سنگ الی** بنوا است آفرود و در دست کنند
 بود **سنگ الی** نوز بدان است و گفته شد **سنگ الی** است و نوا است
 که نوبدان و بن القار بر است با بزی گفتا بگفته گویند و با و انقیاع
 بنزد گویند و آن آبی بود که بر روی آبگشته مانند کف بیا کرد و بعضی

کوبی

گویند آن حدها سبزی است هنگام ساعت و بعضی گویند هر آبگینه
 است و آن بغایت طاز و خاده بود و سبزی چشم را زار کند و جگر
 رطوبه بود و جگر و جویبها نافع بود چون در تمام بر اعضا طرا کنند
 و بولان آبگینه سبزی است بقلیه که از آن **سنگ الی** عود دهند
 و گفته شد **سنگ الی** است که از آن در چشمشیر و غیر آن بجان
 بنویسند هر که آن چون بر پستان آبکار لطوح کنند هر آنکه که بزوب
 کرده و اگر بر آوا انقلب لطوح کنند موی بر و این و اگر بسز که با شفا
 دریم سبزی بکند و در وضع نافع بود اما سبزی رخی نیز چون بکند
 کنند پس بر آن کنند آتش و سخن کنند با سز که در نظرون حله
 و تو با و سخا بر و سر طان و بکله را نافع بود و چون سخن کنند شفا
 و در چشم کنند سفیدی چشم را نایل کند و از بهر اینست که شفا ناک
 جبهه چشم سازند بر روی وی و می سازند و اگر در بول سوزند و سخن کنند
 و بر سبزی کف آتش باشد سودمند بود **سبزی** با بزی نیز را گویند
 و بعضی خوانند و سبزی آبی در میساقان و نیکوترین آن آرمهی بود
 و طبعش وی سود و تر بود در دم و در سقورین دس گویند خوش
 طعم تر از شفتا بود و بجهت نیکوتران وی بود و جویب کوبید
سنگ الی و نوا است و در خلط غلیظ بود و خشک کرده وی چون بخورند
 و نیش وی با شاست سبزی که تشبیهی بود و سبزی در معده بغایت و بنما
 خاده و نافع بود و اگر در هر معده طعانی بود فاسد کند و نکند و

و آنچه در وقت اول آبگینه

حکا که از خصیه کوهان

و شرح بود

سبزی ایضا آرمیشود

واول آن بود که اگر در معدن بستی طعام بود که بخورند از آن کجین
 خوردن و گویند هم دریم مضطکی دریم دریم اینون باشکاب میبندند
 خوردن و اگر مضطکی بخورند و بی بخورند غشیان دردی و مداوی
 و بی بخورند بیس برود سوزاک ترش ماندن غوره و آنچه دروغ
 استخوان و بی بوآبیر را نافع بود **سنگ اراچی** و بیسافوس است و کفت
 شد **سنگ مندی** سعد هندی است و کفت شد **سنگ اراچی**
 و سنگ اراچی بریزد گویند دان خود خرد بری بود و بهیلازی رنگ کند
 و از خواص وی است که چون کوفته شود بی چکاند بعوض شیرخون از
 پستان و بی باین و طبعستان گرم و خشک بود تا سردم و گویند خشک کوفتی
 و مزاج مادام بود و چو با آب از سینه و دشت سردن آرد و شراب وی
 عظیم سودمند بود دغشی و کرب آ و وی حیض برآید و بول دم نفاس
 برآید و سنگ کرده بریزد و مقدارها خود از وی یک بشه نقل بود و در کوزه
 قابله از او اطارد کرد و در وقت بعوض بول خون برآید و بیصلح آن
 رسته خورد یا با بوط بود و حجه در بریم نافع بود **سنگ الیوس** گویند
 چون دانگی ز وی سخت کفتد و اید و دغش بکسان برده شد و زدن
 بعد از حجه بخورد بریزد در دریم نالی کند و از بخور بود نافع و نافع بود
 و چون دانگی شود و با دانگی ز وی سخت کفتد و با یک دریم کشته آرد
 دریم حبه برشته برده شد و با آب کرم باغمانند و آبیا سوس گویند که
 شوقش قطع شده باشد در هر سه روز هر روز یک دریم از وی بخور

کده

کرده آب دریم نیم خورند و ده دریم سنگ پیش ریت دریم عمل
 بخورد شوقش زیاد کرد و چون باغمانند و بخورند کشته شد
 و وی مضطد بود بسفک گویند اصلاح وی بسفک کشته شد و بدل
 و بی گویند فردا ناست و جالبیوس گویند بدل وی و مراد از بدن
 مزلست دو فرزند آن و غابو گویند بدل آن کتاب الملک است و گویند
 بدل آن شفا اولست **سنگ صطکی** بسیار کشته در وی بخورند بسیار
 کجا و وی مضطد و بیونانی سخنینوس گویند و آنرا کله میگویند
 و کله گویند و آن صفت بیست کسبند و سیاه بود آنچه در وی بود
 بود و آنچه سیاه بود معروف بود و بی بی و بی بی و بی بی و بی بی
 از صفت بیست صطکی سفید بود و قوی قوی و بی کله بود و در کوزه
 بر سوزد و سوزد و کله بر بود و گویند جگه و بی کله از عجب صفتها
 بود و طبعستان گرم و خشک بود در دریم و گویند تراست و در صفت
 اجزاء وی بکسان بود یعنی در هر دو ق و در ق و قضبان و قضبان
 و اوراق و اطراف و محو لطاوان و قضبان و در ق آن و در هر ق آن
 تا نیم مقام آقا و با قضبان نخیه النیس بود حجه تر کله امعا و
 استطلاق بطن و نفث دم و زبانی که خون از دریم ایشان کثرت
 بود و دریم و بر قعد که برون آید و بیست هر دو س گویند قوی
 مجموع در سخت وی ناریض بود و قوه کثر و در ق و قوی و بی
 سادوی بود و اگر طبع و قوی و بی بر نیشها و کهن و بر استخوان

و گویند حجه آن بسیار است

یکسکه و بر اعضا مستخرجی بریند تا نفع بود و قطع سیلان قطرات خون
 از رحم بکند و بول برآید و چون بدان مقصود کنند در آن وقت که کلام
 کنند و جزای نافع بود تا چیزی که جزیب ماکینی و سگ را نافع بود و اگر
 از شاخه ماه و بی بسواک سازند در آن را حله دهند و با لیسوس کوبند و
 بود از قوی متضاده یعنی در قوه قبض و شیب و قوه لیسوس و قوت باقی
 که او را مبعده و مبعده و مبعده و مبعده را نافع بود تا چیزی که بی المسم از
 سز بکند و سرفه را نفعی است و در وقت سحر مبعده و سحر بود و سحر
 و قطرات مبعده و سکر مبعده بود که از موطبه بود و چون بار و غریب
 سحر بکند و مصلح شود و لا نافع بود و چون با زیت کلبه آن شیخانی
 آنها را نافع بود و چون در مضامین است کنند در او امعا را نافع بود و چون
 با آب سرد و با ناسند موطبه مبعده دفع کند و در شتهای با فیه و در کعب
 بکند تا آن وقت که جگر را و زرف دم را سو دهند بود و کوبیده صبر بود
 بمائه و مصلح و قی آن بود که بسوزد خون ناسنی و خشک کنند و با کشتیرا
 سحر کنند و صلاحی بر جرم کوبید بسیار سحر که در آن شش برین بود
 و مصلح آن صمغ عربی و قند بود و بد آن یکوزن نیم آن صمغ الیم
 و کوبیده برین آن لیکن است که آنرا کندن در آب می خوانند **صمغ** مسو
 عوج است تا برض بود و شکم بسند و اگر زیاد خوردند تو را سحر است
 آورد **مصلح** طبعت و بی سرد و خشک بود در دم و درین ماسویه
 کوبید در مریوم سو داد و در سراج را برین بود و مفرقه بود و مبعده و مثل

در کتب

و کوس بند بود و اگر با کشت خیره برین خمر آن کم شود **صلح الیم**
 که هر یک از این کفنه شد **طبخ** قضیة العنسیات و سنجیح
 است و کفنه شود **مطبخا** لعوز و مطبخا خوانند و آن لعوز که زاست
 و در مری کفنه شود **مطبخین** نیکوترین آن بود که در سینه
 و تر بود و آن خشک تر آن خفته بود و آنچه با سیر که در او بود که کم و
 خشک بود و آنچه مبری بود بی سیر که بغایت کم و خشک بود و بی
 لطفی لیم بود و منقبت قطرات مبعده و آنچه با آن برین خمر مبعده
 در شش کوبید و در مری کوبید که بیجو خوانند بعد از آن برین کفنه و شش کوبید
 سیاه بود و آنچه بی سیر که با سیر خوانند بعد از آن **طبخین** کنند و سردی
 و در مری برین کفنه و شش کوبید و در **مط** جلنا راست و کفنه شد
مغشوق از اشیا آتزا ایست کوبید و کفنه شد و کوبید از نباتات
 ماهور و آتزا است و آن نیز کفنه شد **مغشاق** معنی اجاص است کفنه
 شد **مغشاق** خصیة العنسیات و کفنه شد **مغشاق** مانه برین
 و کفنه شد **مغشاق** نیکوترین روده آن بود که از خویله کوشند
 کفنه و طبعت آن سرد و خشک بود و صمغی و مصلح کبجی بود که
 غذای و بی دخالی بود و در بی دوابی در میان این اجاص است که از بیخ
 آن کخون که از وی متولد شود برین بود و مصلح سردی داشته باشد
 و باید که پاک شود و در کباب و در مری **مغشاق** و بی چون
 معال بود در اعضا آنها و بی صالح تر از امعا بود و سرد و خشک است

دستگیری کبیل تره دی ندره

مغشا بهترین آن بعد از دی بود و طبع حسان سرد و خشک بود و قوی
 طبع حسان گرم و تر بود در دم و کوبیده خشک بود و در قوی اعضا بود و در بین
 وضو در کردن خشک بینی و کوفتگی با آله و قرقرش و صلابه مغشا در شنج لا
 نافع بود و ملین صلابه حسان در شش بود و باه لایزال کبیر در خاصه ششم و بی
 در مقدار ماخوذ از وی یک درهم بود و کوبیده صغیر بود بمشانه و صغیر و بی
 عمل بود در درمناجات بدل وی و کت کوبیده **مغشا** در نوحی انظار است
 شنج درک و بیوابی معلولین خوانند و بر طبع قوی کوبیده و مطلق کوبیده
 بشیر آبی کل شنج کوبیده و حجاب را که استمال کنند و نیکو ترین آن بود که
 سردی و دشمن بود نه نارنگ و کوبیده بزکوفین صغیر بود و طبع حسان
 شنج الریش کوبیده بود در ما و در خشک بود در دم و قول کوبیده
 در قیض و جیفه نیکو تر از طبع حشوم بود در جگر استمال را با صلاح آفرده کلام
 بکشد و چون در سرد کحل کنند و بر خمر و جویع در زهمه گرم
 طبع کنند نافع بود و خواهر ریش شده و خواهر ریش شده و اگر بر شوی
 آتش کنند و در ماده بکشد و در هم بکشد در ریش لا حائل کند و چون
 بخورد کنند و با ندره تخم موم نیم بر پشت بیا شام خون را بپسندد
 و اگر آب لسان العمل بود در فحله اعضا و مشانه را سوخته بود در طبع
 بپندد و در در جگر نافع بود و اگر آب لسان العمل بپسندد کند قطع
 از قرط خون حیض بکشد و همچنین اگر حفته کنند در حقه اعضا و خون
 انامعا سفار و آن بود و قطع کند **مغشومه** قلبه با دشمن است

مغشومه

مغشومه

مغشا صاحب جبهه کوبیده ماخوذ تره ششانه و نیکو تر و کوبیده طبع
 بسیار که از کوه کاشان بی درین و نوله کوبیده با حبه فلفل است کبکنت
 آنرا با غایت نشت و اکثر بسیار که شنج آبی بود و نفعها بسیار
 بر آن باشد و آب کبکنت که آن استمال کنند در جبهه آنرا کبکنته را سفید کند
 و آب کبکنت که آنرا استمال کنند معنی خوانند در کبکنت بر کان خوانند و در کبکنت
 شش بر آن در نوبه فاروق و هبست که آنرا بر کان خوانند و این سنگ را آن
 در کبکنت و آنرا سنگ بر کان از بهر این کوبیده و در بی تا برض و مبر و جیفه
 بود و در موی موی بود و سنگ بر آن بود در ما در دها چشم استمال کنند
 در قیض و موی از وی نیم درهم بود و صغیر بود بدل کوبیده صغیر و در عمل
 است و بدل آن تره ششانه است **مغشا** حبه مغشا طبع است کفنه
 شد **مغشا** حبه در کاز است و کفنه شد **مغشا** لجاج بری است
 کوبیده با دشمن است و کوبیده نوحی از کاه که کبکنت است کبکنت قول در دم
 صحیح است و صاحب جبهه کوبیده با دشمن است و کفنه شد و لجاج بری
 را معنی خوانند و هم کفنه شد **مغشا** در نوحی از کاه که کبکنت است بد بود
 نوزدن و بی **مغشا** چون مغشوم سفار کوبیده در آن لسان الشور
 بود و کفنه شد **مغشا** **مغشا** مغشا مغشا مغشا مغشا مغشا مغشا مغشا مغشا
 نیز کوبیده و کفنه شد **مغشا** مغشا مغشا مغشا مغشا مغشا مغشا مغشا مغشا
 بمغشا از نرق و مغشا کبکنت بمغشا لیهود و مغشومی بود و صغیر بود و در
 مغشا کبکنت که آن مغشا دوم است و کفنه شود و نیکو ترین وی است که

بريشه اخيره در دره دار و هاجرت نشسته کنند و در آن بلغمي بچرخد
 و در پيش و خدام و نحو با رسو دهند بود و نمک با دهايت کنند و منع خورند
 بکنند رسو دهند بود و غلبه خطوط را و بکلا زان در چون با زيت و مسک
 سکه بيا بيزن و بجان نمک کنند خنثا را سلا کنند و اگر با سکنه دوم
 لغاه را و بجان را نافع بود و اگر با جو سوخته يا غسل خاد کنند با کلا و فطمان
 و با ستر خايشه را نافع بود و با ستر کتان را که زي عرق صفا کنند نافع بود
 و با با بونه کوهي در و ناخنک کوزين را نافع بود و بگردد و با زفت و فطمان
 با غسل بر کوزين ما رطاب را نافع بود و با ستر کوهي و ستر نفع صتره ستم
 هتار باي بکنند کوزين و نيزه را نافع بود و چون با ستر و صحن ما کنند
 و با ستر لافض و همد و با ستر و ستر يا غسل صتره از دام بلغمي بود که در
 اشراق ظاهر شود و کوزين نمک را نافع بود و چون ستر کنند و نه چوبه
 کتان کنند و در ستر کوزين برت و در بعضی کوزين با مال نافع بود که
 با ستر کوزين بيا غلند و نفع صتره از بون و فطمان کنند و اگر با ستر
 کوزين چون با غلند که رسو دهند مانند بهير و ماهي و کوا سنج خلط
 کنند از طبع خود بگردد و با ستر کوزين و ستر کوزين و در بزيها را نفعي
 با ربي دهند و با ستر از نيزه و ستره نفع کنند و بهما را بشويد و هضم
 طعام را با ربي دهند و با ستر خطوطي بزاج بود و صفا را نافع بود و چون
 بستر کحل کنند و بجان صفتنه کنند قطع خون که از بين نهد آنرا
 بکنند و خوفي که سبب و تان بر کنند بود و بچند و اگر کرم کنند و در

دهان

دهان نگاه دارند رسو دهند و تان نافع بود و چون بدان عرق کنند با
 قطع کنند و دماغ را با کلا کند و چون صوف را زده بجان نکند و رسو
 جلا خنثا باي که مان بود خون روانه اشده و چون بران نه نشود نرسيدند
 و نمک را با ستر ستم را نافع کنند و با ستر و ستر ستم را نافع و ضعيف
 که زان رسو دهند رسو دهند بود و در هر عده رسو دهند بلغمي بود
 و ستر بلغم عرق خام رسو دهند و در هر عده رسو دهند با ستر ستم بود
 و نمک سوخته و تان لاجله و همد و صفت سوختن و بي نيزه کوزين
 که نمک را بشويد بکبار و نه ها کنند اشک کرده پس در بگردد کنند
 و ستر و نمک رسو دهند و بر ستر اش نفعي و اش سوخته کرده بر کوزين
 کنند و نه ها کنند با اشک که با زان رسو دهند زمان سوخته بود
 و بعضي نمک را در خيمه کپورت و در همان اشک سوخته رسو دهند و با
 کنند با ستر سوخته کرده و نمک را نفع رسو دهند و رسو دهند و کوزين
 کوزين رسو دهند و نفع صتره دم و ضعيف صتره و ستر بلغمي بود
 و ستر و ستر رسو دهند و صلاحيه نافع کوزين صتره بود دماغ و بصير
 و شش و صير و نفعي آن بود که رسو دهند و ستر اضافه و بي کنند
 رسو دهند آن هم رسو دهند آن رسو دهند رسو دهند و کوزين رسو دهند آن رسو دهند
ملح القانين رسو دهند و کفنه شد **ملح الصافه** رسو دهند و
 کفنه شد **ملح ترب** رسو دهند و کفنه شد **ملح سبي** رسو دهند
 رسو دهند و رسو کنند شد **ملح العرب** رسو دهند و رسو دهند عرب

ملح ترب

خوانند و در آن آفرین ترین بر ما بوده و گفته شد **سجده** بگفت
 هندی کرم و خشک بود و در کرم و زرد لطمه ترا از انواع سبب بود
سجده بگویند آن بود که منسبت را با سینه بود و طبع حیلان کرم
 و خشک بود و بی با بی بود و در سبیل و دایره و بعد از سبیل با هم دم
 بود و خفه بود و معما و مصلح و بی هلیله نر بود و **سجده** کاغذ است
 و آن خیار بی بیستایی بود و بیست و نهم خطی که حکت خوانند و گفته شد
مانند ملوک که در آن نوبلی نخباز است و آن خیار بی بیستایی
 بود و بیست و نهم خطی که حکت خوانند و خیار بی گفته شد و بیست و نهم
 مانع آن بود که سبز و زرد بود و قصبان بی بیست و نهم مال بود
 و طبع آن سرد بود و در اول و تر بود و در دوم و کویست سرد و تر
 بود و در بیست و نهم بیست و نهم بود و در چون بر بیعد و بیسته خاک کند
 سیمان حیض را نافع بود و اختلاف دم و صداع و در و چشم کرم را
 سرد و همد چون با آن و در حضا دکنند و آنچه کویست کرم و تر همد
 بکتاب چون از آب و بی بی بی هم بیاشانند و کویست نظیر بود بمشانه
 و مصلح و بی کل بود با کلاب **سلطان** مشط را آغیاست و گفته شد
مانند سقاوی بیاشانند و آن خرد بود و آن بود و بیست و نهم ترا خیار
 در آن خوانند و آن مانع خیار ز بود و طبع حیلان سرد و تر بود و
 زود هضم شود **فیکل** که در آن موقوفه اکثر آج خوانند و آن
 اسطوخود و سرت و گفته شد **سجده** بیست و نهم ترا خیار

داسیله

سل این کلمه کویست اهل
 آنکس بیست و نهم که در آن
 و خرد را کویست و گفته
 دو گفته شد **سجده**

نیک

کلمه کویست و در باب گفته شد **سجده** هر طریقی که در بیستی افتند
 یا شکلی آراستن خوانند مانند نخبازین و شیر زجست که در آن کویست و
 بیست و نهم و آنکه آن و طبع حیلان مانع حیره کویست کرم بود و در
 اول و معتدل بود در رطوبت و بیسته و بیسته لایکه بود و در رطوبت
 شعله از رطوبت آن تر باید و خشک و تر آن بود که کاند و سرد که از رطوبت
 بود تا در کسند و حیلان **سجده** کویست کرم بود در آخر و در حیره
 دوم و خشکی بی و در یک کویست و بی بود و بیست و نهم آن بود که کویست و بی
 صافی بود و در حیره حیلان و در سخت با بی بی بیسته بود است خیار بیعد
 لایکه بود و طبع حیلان کرم و در او صفر را سرد و همد چون بیست
 و همد دکنند و بیست و نهم و چون سعوط کند مقدر با کویست مانع با لاک
 کند و با دها غلیظ از بی بی بیست و نهم و در کویست که در بی بی بیست و نهم
 با بی بی بیست و نهم در شربت و سعوط و بی خلط کند با او و بیها
 بود که از بی بی بیست و نهم در بدن **سجده** حیلان بیست و نهم
 و گفته شد حیلان در آن **سجده** کویست کرم و بیست و نهم و گفته شد
سجده غوره بیست و نهم است و گفته شود و بی بی بیست و نهم را غوش
 خوانند **سجده** حیلان بیست و نهم ترا خوانند و گفته شد و بی بی بیست و نهم
 از خفا تراست و آنرا بیست و نهم خوانند **سجده** عود است و گفته شد
سجده مانع است و گفته شد **سجده** در آن **سجده** حیلان بیست و نهم است و گفته
 شد **سجده** در خبیثت مانند خصل و شیر و زرد مویز خوانند و گفته شد

این کلمه کویست بیست و نهم
 بیست و نهم است و بیست و نهم
 بیست و نهم است و بیست و نهم
 بیست و نهم است و بیست و نهم

سجده نرود کافوری بود
 و در بیست و نهم گفته شود

درايش با اندر محليا منحصرا است و در آن نخل ميشود نمناك نمي ماند
عرب و ناه و غيره مانند آنما از چرم بود و بطعم شيرين بود و طبع ت و در آن
ما سويك كو بكارم بود و در وسط درجه اول و در آن در ايران خزا آنك هذ
در بين ساق و سمينه و شبنم و ممانه و سز و شيفك و آنرا نمي دانند و باه و آنك
و هند و گره ها بايكديگر بود و آنرا در يك و يك و در آن خورون و هي و كلسيك بود
و صفرا و اعتم زبانه و كند حسيب نواج و در آن زمين نشيخ و در باغيت
و در هي نبات بود که در هي چورن و اسل و بنال و طعام باينه خورد و بعد
از دي سکندين بزوي و بعد از غزال شايه که خوردن آن زمان که خنذ
بگذرد و چلو خنثي هم گلاب باست **در باد خرم** در دري است و
نيکو ترين روي بود و طبع آن گرم و خشک بود و در ديم صلاح ما نيکو
بود و در قوت معده و جگر بود و در صلح و رطوبات و ماع را نافع بود و چون
پخته و بزگيرنگيم باکشد **سور** بيرو ناي ميوزن مي خوانند و بعضي با شيره
و ساق نبات زني و حورقي روي مانند و زني شيره بود که يکن ساق و فيض
تر بود و بد را زني و گز بود و حج و زياده و خورند و زورن و تون غايرين
بود که يکن بزرمي مال بود و آنکف کفج کاشته باشد و خوش بوي بود
و اين چي شسته بود و طبع آن صابحه نواج کويکرم و خشک بود و در سيم
و در روي رطوبي نافع غير شير بود و جالينوس کويکرم و خشک بود و در
د فم و خشک بود و در سيم و نيکو ترين آن سفيد روشن باک بود که در خشک
برآيد و لطيف بود و گرم تر از شنبيل بود و قابض تر و در معافيل آن نافع بود

در باد خرم
در باد خرم
در باد خرم

و جگر سرد را سود و در خمره دن و طلا کردن و غسول البول نافع
بود و آب بزيدن و جگر کردن و دره و ممانه و کوزه و آنرا نافع بود و چون
بجوشانند و باغاسند و اگر کويکرم بود و باصل سرشند و لغو کنند
با دقي که در مرمون بود و در معقون دره در مرمون و دره و ممانه و سمينه
سودمند بود و چون بجوشانند و در آن نمي دانند و در آن حقيصه که
در چو ن صفا کنند بزمها که در کان بول برآيد و اگر زياده مستعمل
کنند صلاح آورده و با حج کويکرم بغير بود و بهر نيم صلاح است
که در فم بود و بول آن نيم در آن چورن و با نيم در آن شنبيل
است و کويکرم بول آن نيم در آن نيم فلفله سياه بود و کويکرم نيم
در آن چورن و با سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن
ما با بجز در چيرده و در زير و در سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن
و قضر بود و چون اعتم بيايند و بطن حسان انسان آنرا سوزن سوزن
شفعي تمام بسیار آمد و طبع آن گرم بود و در سيم و لطيف
بود و مکن و شير الپيس کويکرم بود و در آن درجه دم و خشک
بود و در اول قوت روي بود در جاصبت سودمند بود و در ممانه
بمعني ما و صلح و کسر و سقطه و ضريره و نال و لغو و خمره دن
و ماليدن و دره و شقيقه و صلاح سزد و ضرع و در آن لا سودمند
بود چون حبه بايه زنجيرش سود کنند و گرايي زبا نافع را حبي
بطبع چي شعتر فانه بجوشانند نافع بود و در معن نقشا دم انوش

دار بجز در آن نيم

یا حقنه کنند سوزند و در حجه آنجا در بانی که رطوبت بسیار
 از جهل ایشان رواند بود و مو بر آسوخ گرداند و بیکم بندد **بیمار**
 بیوازی بیغه ساله لا اصطفی خوانند و غسل آبی تر کوبند و قفلان بر
 میخه ایله خوانند و نیکو تر زبان خوش بوی بود و بشیر آری بخور
 خوانند و در وی قبض و تحجیف بود و طبع معیان گرم و خشک بود
 و کوبند تر بود و سخن و بیان و منطوق باشد و کوبند و مایه با ک
 کز داند بخندم با نافع بود و طبعهت بستد و مقرر با خود آری
 نایک بقال بود و در نه روز کام نوزاد لا از رطوبه بود و سوزد و هند
 و چون یا شامند یا بخورد بیکم در حوض فرو آورند و از خراش وی آنت
 گریز کردند و وی قطع با هیچ سوط عین میکند و با باس و سوزد
 بود و وی صبر بود و داغ کوبند و صفت است بشن و مصلح وی مخطی
 بود و صفت میعه ساله در لبتی گفته شد **بیمار** کا و حقیقت
 و گفته شد و صاحب جامع کوبند میخها را طبله نیون است که آن
 نوجی زنجی العالم است و گفته شد **بیمار** نشم خوانند و صفت
 آن مریض المسم گفته شد **بیمار** بیاری بخوبی بخوانند
میو بوج ز نیت الجبل خوانند و صاحب جامع کوبند خراش
 داین نوله فست حبث الارسن غیر است **میو بوج** بیاری میو بوج
 خوانند و نیکو تر آن مریضی سیاه مینند بود و معرفت بود
 میو بوج خجری و طبع معیان گرم و خشک بود و در سیم بخور و پاک

بیشیا و بیشیار

مرکز

در حقیقت بود و بخاصیت بخشش آنکند خاصه چون با نر میخ بود
 و تنها بر تجربیه نشسته کز و نافع بود و چون با نر میخ بود
 یا شامند و کبوس لرخ آورند و وی میخ بود و بیوزر و مصلح وی
 کثیر بود و بدل وی عاقر قرحا و در بخوردن وی خطر بود که فرجه
 مگانه با نیک کوبند و کوبند **بیمار** شراب سوسن است
بیمار کز و نافع بود و بسیار بیاری را کثیر خوانند ما آن چیز میخ بود
 و نیکو تر آن نازد بود که با نر میخ بود و با نر میخ بود
 و طبع معیان گرم بود و در دم و خشک بود و در اول و چون تر بود گرم بود
 در اول و بیجه دوم و تر بود در اول یا با نر میخ بود و غذا بسیار در عهد
 و نفع و البول با نافع بود و در سخن وی بواسترس و دهد و وی می
 بیله کرد و میخ کزده بود و نایک کز که گرم با کسند و حسی الفع با نر
 آورند و طبع بستد و وی بزم عهده نسیل بود و بوشه میخ و میخ
 شود و از نر میخ است که بوشه البشه از وی با نر میخ است و با نر
 بخورند و کز رشخ وی غنیان و کرب و غشلی آورند و مایه وی
 بیخی کنند بعد از آن بوشه کز نر **بیمار** ناصحه و نا ناصحه کوبند
 و بشیر آری زنیان کوبند خوانند و ناصحه ای می بیاری است و میخ
 آن طالب الفیقه و بی طلب کتبه نان و نیکو تر آن زون بود تا نه
 خوش بوی که مارل سوزی باشد و طبع معیان گرم و خشک بود و در سیم

در نر کتیک جفر میخ بود
اشربه گفته شود

دان ناصحه و ناصحه
 در سخن خوانند و نیکو تر آن
 میخ بود و حسی الفع با نر
 کز و نافع بود و بسیار
 بیاری را کثیر خوانند
 و نیکو تر آن نازد بود
 که با نر میخ بود و با
 نر میخ بود و طبع معیان
 گرم بود و در دم و خشک
 بود و در اول و چون تر
 بود گرم بود در اول
 یا با نر میخ بود و غذا
 بسیار در عهد و نفع و
 البول با نافع بود و در
 سخن وی بواسترس و دهد
 و وی می بیله کرد و میخ
 کزده بود و نایک کز که
 گرم با کسند و حسی الفع
 با نر آورند و طبع بستد
 و وی بزم عهده نسیل بود
 و بوشه میخ و میخ شود
 و از نر میخ است که بوشه
 البشه از وی با نر میخ است
 و با نر بخورند و کز رشخ
 وی غنیان و کرب و غشلی
 آورند و مایه وی بیخی
 کنند بعد از آن بوشه کز
 نر بیمار ناصحه و نا ناصحه
 کوبند و بشیر آری زنیان
 کوبند خوانند و ناصحه ای
 می بیاری است و میخ آن
 طالب الفیقه و بی طلب
 کتبه نان و نیکو تر آن
 زون بود تا نه خوش بوی
 که مارل سوزی باشد و
 طبع معیان گرم و خشک
 بود و در سیم

و کویند که می بینی نه دم بود دست کشاید و در او دیده می و بر سر استقال
 کنند و در وقت بیدار شدن کویند چون بیانشان غصه و غمرا بول و
 کویند که جانان را نافع بود و حیض بر آید و این جوهر کویند طبیعت و قیاس
 بکناید و غم و بی بیهوشی که آن را نافع بود البته و چون طبع و قیاس کویند
 عقربیم بر آن در حال غم و ساکن کند و قاری کویند قطع قیاس که در سینه
 و مریه بود بکنند و سکن باح بود و طعام را هضم کند و در او در غمنا ترا
 عظیم کویند بود و کویند که طبع طعم نماند و بول کویند در سینه و در حجاب
 بود آفتابند و قیاس و این ماسویه کویند که در وقت که را یک کند و هتبری
 کویند سست بکنانند و کویند که در وقت که را یک کند و هتبری
 کویند با سنج بول بر آید و آب و قیاس و در سینه کویند که در سینه
 را بکنانند و مقدار زمان خود از آن قیاس کویند و این قیاس کویند که در سینه
 بود و در وقت که در سینه بود و کویند که در سینه کویند و این کویند که در سینه
 و طبع کویند که در سینه کویند که در سینه کویند که در سینه کویند که در سینه
 و چون زن بماند حفته کند و رحم را پاک کند و در طبع است حفته کند
 کویند زن و بوی در من خوش کند و چون بوی طلا کند بوی لینی
 را زایل کند و چون کویند با کویند که در کان سینه و بوی کویند که در سینه
 سوزد سوزد بود **اندر** صاحب جمیع کویند پوست و قیاس کویند بود
 بود در دم و در حجاب قیاس سوزد و خشک بود در او کویند که در سینه
 سوزد بود از دماغ و قیاس لطیف تر از آن قیاس بود و مانند قیاس بود

مشق اول

پیرانند

هر عمل و شویف کویند در سخت قیاس شایسته است و قیاس کویند که از قوی
 مختلف بود و بوی سوزد و قیاس کویند که در سینه کویند که در سینه کویند که در سینه
 در سینه کویند که در سینه کویند که در سینه کویند که در سینه کویند که در سینه
 کنند و سوزد کویند و باب کویند بیانشان سست کویند که در سینه کویند که در سینه
 بشویان کنند با زیت کویند و در آن سوزد و بوی کویند که در سینه کویند که در سینه
 چون نریود در دهن خود کویند و سینه هفتی با قیاس کویند که در سینه کویند که در سینه
 مانند در دهن آن کویند بود و چون از قیاس و در سینه کویند که در سینه کویند که در سینه
 و بوی کویند که در سینه کویند که در سینه کویند که در سینه کویند که در سینه
 سوزد سوزد بود و سینه کویند که در سینه کویند که در سینه کویند که در سینه
 خوردن کویند که در سینه کویند که در سینه کویند که در سینه کویند که در سینه
 کویند که در سینه کویند که در سینه کویند که در سینه کویند که در سینه
 بکنانند و در کویند که در سینه کویند که در سینه کویند که در سینه کویند که در سینه
 کنند و با شراب بیانشان سوزد سوزد ترین و آهالی باشد چفته
 دفع زهرها کنند که سینه کویند که در سینه کویند که در سینه کویند که در سینه
 و تا بول آن باری مشکلا الزمان بود و آن اقناع زمان هندی است
 و صاحب جمیع کویند قیاس و قیاس کویند که در سینه کویند که در سینه کویند که در سینه
 سوزد کویند که در سینه کویند که در سینه کویند که در سینه کویند که در سینه
 در سینه آن بود و با سوزد کویند که در سینه کویند که در سینه کویند که در سینه
 سینه کویند که در سینه کویند که در سینه کویند که در سینه کویند که در سینه

جوانانند

و بیاست کدم ترا زخمه بود و خشک باشد و طوبه مرده و سردی مزاج **ضمیمه**
 سردی باغ بود و خاصه چون با آواریه سازند و در آنجا آذوقه تر
 آنخسته به صبر بود و بری مزاج با و نوک صفر آید و صلاح آید و باولی
 آن بود که نقل با نار از کینند و نقلان بکنند و اگر کار با رض خردت
 فرا که تر باشد به باغ و غوره و مانند آن کنند **تیب اللمین و البین**
 سهوا طبع بود و صفر آید به مزاج با سوا از غوره و دگر که طبع کده و آینه
 داشته باشد و سینه و شش نکند و در صفت بدن بعد از جمله و جیب
 آید و در قیامه مجموع بینها مقصود باشد از شراب کوری **تیب اللمین**
 کم و تر بود و حرارت و بی دون حرارت خمر سیاه و طبع بود و چون آواریه
 در دگر کنند پس بطبع و بی باشد و طوبه مرده را باغ بود آید که باغ و بی
 نزدیکی بود و سحر و سحر بود و اگر عمل با بی بود کم و خشک بود و سرد
 مزاج آن را و سردیها سرد و لغوی باغ بود و با و در بو لکن و سحر بود
 و مقابله بود و خشک و فضا بود که بود درون و شکم بیند و آنچه از غوی
 بچند بود و غذا چشتر بود و دخی که از دخی است و کد شود و شش و غلیظ
 از غوی بود که از شراب آید و زرد و مستحیل بود و جلیلی باه که آن را
 در دخی خون خوانند و بعد از آن مستحیل است و کد و د و سوداوی
 مزاج آید که اجتناب غایبان و بی گفته **تیب اللمین** شکری بیکو
 بود و سحر و ملین بود و سودا و سحر بود و جله و د و بیست و کد و اگر از غلی
 سرد بود و **تیب اللمین** بطن آن سحر و شفا آب آک سبک بود و کین

آن معتدل بود و حلو و صافی کند و سعال را باغ بود و موافق سینه
 و شش بود و قویه آن و اگر لاجرم اصابه و بی کینه بود با باغ بود
 و مضر بود و مضر مزاجی و مصلحان فول که مضر بود **تیب اللمین** کلاه
 و گفته شد **تیب اللمین** و شش سینه بود و بخیلیم مضر قوی بود
 و مخصوص بود و سینه طیب **تیب اللمین** و **تیب اللمین** این هر دو اسم
 تیب است و گفته شد در **تیب اللمین** **تیب اللمین** که در آن
 انواع است یک نوع سحر بود که بر زرد و معدن و بی آن درین
 بود و آن فاضله ترین انواع است و در کد و کد و در و شش بود و یک
 نوع بسیار مایل بود و به جده نر و کدند و یک نوع طایفه است
 و آن گفته شد و سردی را چون سوزانند و سحر خوانند و در کد و
 بود و در دخی فضا بود و چون بتوین باغ باشد و سوزان آن
 شیمی و قوی است سحر بود و از هر دو طرف و طبع آن کم
 و خشک بود و در سوزوم و در دخی جده و مضر بود و شش کد
 از نظر ظاهر بسیار سفول بود و باید که کد کند از آنچه چیزها در
 دخی و هلاک کند از شور و کج و تر و سحر و سحر و دخی و کد
 باولی آن بود که چون چیزی در دخی سحر چون کم بود از دخی
 سحر و آن کنند و هر هلاک کند که در آن سرد شود که مضر بود و مضر
 و بی سم است و گفته شد در **تیب اللمین** **تیب اللمین** و سحر است
 و گفته شد **تیب اللمین** مضر آبی بود این ماسویه کوبه و شش و بی

کرم ترا که گوشت بطور بود و افضل آن کرم بود و جریبه جو خشم بدهد
 و بی بی تر آید و مضر است چون بود و صلح است علاج کوبیدن صحنه آنست که در بر
 هضم غوره و از بهر اینست که با آن بر مصلحت کنند و از بی آنست
 خونین یا بعضی از جوارشات **صناع** بسیار می ماند پشت گوشت
 و طبعه سرد و خشک بود **شماله** یا ری می پوسد و در طبیعت
 زنی کرم و خشک بود در اول و در وی جلا و تلبین و تبقیه بسیار
 بود و سینه کرم نام کرد و آن خاصه حسوبی که از آب زنی و یک شانه بود
 زنی شکر با ح و بلغم بود و چون در موضعی که نفی بود کرم کرده و کپسینه
 کند و کپسینه بدان وضع نفع لطفیل بود و بسیار کرم کرده و بر
 جریه صفت صفا و کسندافع بود و چون با شراب بپزند و صفا سازند
 بر آب پی که بشیر زنی بسته بود و دریم آن ساکن کرد و آن در بشیر زمانه
 کز داند و صفا چون با درق تر پدید بپزند و بر کوزه کی عقب جهاد
 کسند و در ساکن کرد و آن را که با آب تنها بود همین سبیل و آن
 سوسن و سرکه که خوب است و بر آتش بپزند و در آن بر پی کبی
 و در کز کام داشته باشد شفا آید **نخ** بسیار می کشته شفا است
 و آن سرکه که خود و صبر و مسک بود و جوی نفوی قلب بود
 و دافع مضموم **نوع** صفت بر جلیت و کفنه شد **نوع** غیر آنست
 و بسیار می کوبند و بزرگترین و بی مضاعف بود و بشیر آری آنرا
 هفت نرده خوانند و طبیعت زنی معتدل بود در کوبی و خشکی

و یکبار

و نظیر

و لطیف بود و کوبید کرم و خشک بود در دوم و کوبید در سوم سنی
 و باغ بکشاید در کرم سرد و دافع و زنی تحلیلی و قوی بود و صلیح
 که از نظریه بود و سود دارد و مصلح است کرم بود و مصلح و بی
 بنفشه و کافور بود **نوع** طلا بپشت کرم که از صندل سرخ و کول از بی
 و فوغل یا قاقیا و حوض و استنبلاج و مزل کسک دریم طار کرم را دافع بود
 و در هر کمال کشته شود **نوع** صلابه صناع و صلابه صناع
 و بی کفست آنرا کوبند و بدان کیا است کوبی که در اول آن بوزخیا ر زه
 سانه و بیج و برآه و آه القوی خوانند و کوبند و کوبند را کپسینه و ششوار
 می باشد چون یکبار را بپزند و بنفشه شکر بچکانند و تعالی است که چون
 این شیخ بخورد و دیگر آب سوزن بخورد و آن کیا را طلب کند و شیخ آن کرم
 و بخورد و دیگر آب سوزن بخورد و در بقدره حوضه صلابه صناع در بر آن و بی
 پدید آید و کوبند در سوزن و زنی باشد و کوبند در زنی و زنی بود
 و کوبند در بشیر هان او بود و در میان سرکه کوبن و بی با بپزند و بولفت
 کوبند آنچه مشغول است در زنی و زنی بود و با بی خلو است و آنرا
 حیل القوی خوانند بسیار می زدند و کوبند و کوبند و بی بسیار
 بود هر چه کوبی که با صوز رشن باشد آنرا بسایند آب در آن جری کشت
 طلا کنند و کوبند و در هر کوبی که صلابه و بی لغوی کند دیگر آب سوزن
 بشود و هر سرد که با خود کوبند در زنی و بی با کپسینه و در استنجان
 و بی است که در بشیر کوبند آنرا بخورد و بشیر بپزند شود و اگر کوبی بخورد

دارد و در آن روز در کمان خنثا زنی رود نامها در متور آفتن و توک
از یک دین و سبب خنثا که کوچکتر بود نه بسیار در کجا داشته باشد و در
خنثا نامزد و عملی بکار در توان تراشد و مردک را نشود آن تراشد و ظن
مربک تر و کربک بپوست پلنگ باشد بسیار و سبب **خنثا** در مرد
صفتی خنثا است و آن در نوع است یک نوع بسیار بی کلین خنثا است
و یک نوع دیگر **خنثا** و نوعی از دیگر بسیار است بود در و غن و بی
مانند و غن ترکیب بود و طبیعت و بی گرم و خنثا بود در اول و شیخ
الربیع گوید در دم و گویند در نیم دم و بی مثنوی و لطیف بود
سود بی اعصاب را نافع بود و گرم کوشکشد و طبعین و در بی با
سو دمند بود و سبب **خنثا** و در بود در توان را نافع بود و سکن بی
و فواقی بود چون چهار درم از روی با شامند خاصه بر بی و با حضا
برن سو ما را که سبب آن از غنونه بلغم باشد شود و همد و سبب
و ماغ و مقوی و در و بهار بود چون از دمان بریندن بی کنند و
محلل با بی بود که در بر سر و سینه بود و بویسه بنزد آن آمد و
چون سخن کنند در حجام در سخن دمانند بوی بی ن خوش کنند
و غن و چون بگویند و بر کافور بی مانند تا بکنند و چون
خنثا کنند و هر روز نیم تنقال آن بی با شامند چند و در بی بی
جوابی را نگاه دارد و مانع سبب است **خنثا** در سبب بی گویند
مزاجیست بغایت نرنگ و تقبل الطیر آن بود و بسیار بی آن را

کن

کن **خنثا** و در هر طری آن چون بشکند و آن مشرقی است بر باد
کند و هم در آن روز بارز که در دمان از غنایب هاست کوشش
بی گرم و خنثا بود چون بخورد **خنثا** را نافع بود و جلیط ترا کوشش
مرفقان بود و در هر هضم شود و کجوس بود و کوشش سودا بود
در یک کوشش کلنگ باشد و هم چنبر بی و کوشش غن و بی
در چنم کشند هفت نوبت با آب سرد و طلاء کشند بر پراکون چشم
سو دمند بود و جیره نرول آب و اگر با هجرتان عصا نافع بسیار
و بشویند و کوشش کند تا بی کوشش را نافع بود و قلیط لجهان و جیره
آن و سبب بی چون بگردد و در کوشش کوشش گرم کوشش را نافع بود
خاصه چون بیانی این عمل کنند **خنثا** بی نالی اسون گویند
بسیار بی نشانه گویند **خنثا** بی گویند بی سبب بود که از آب کوشش
و طبیعت آن سرد و خنثا بود در اول و گویند سرد بود در دم
و تر بود در اول چون با تر **خنثا** بر کفشد و بی مانند تا بکنند و چون
ببزنش با سبب آن آب و قند و در و غن را دام اضا فذ کنند سرفه
و خنثا بی سینه و حلق و قصه **خنثا** را نافع بود و بی کوشش بی با
سود و همد و چون بی آن کنند شکم بچند و چون با شکر بکنند
افق طلاء کشند سو دمند بود و گویند نشانه خنثا کوشش همد از هر چه
از کوشش سازند و در بر کوشش و در هر هضم شود و سبب او بود
و گویند و کوشش بود و مصلح بی چیزها و شیرین بود دمانند

و عمل و بدل آن که با سیاب بود و کوبیدار نیز **مشقان** طبع و قی
 طبع درخت دمی بود و شطرنج جو سبک خیزه که مانند کرم بود و چون
 ضا دکنند بر شش و اصلاح او را و خاصه که آن درخت قابض است و چون
 شکر و میوه که آن در **جوجان** اینچندان اینست بشر آب بپزند
 و در خوره کتان کنند و بسوزند و صحر کند در بر قیحه غلبه
 آفتاب نشین بود و شرب آن کوبین شطرنج جوب از زکرم و خشک بود
 و چون با جلابا میزند در بر خرب ترمانند تا آید و چون ده و کفند
 کردگان چکر برند و پسته بکند **نصاره** در بر خست کز چون در کوه
 و دید نصار خوانند و چون در زمین روید آرزو افل خوانند و کفند
 شد **نظر دون** بود از برای است و کفند شد **منعم** بیوانی منعی
 خوانند و هیزا و ما کینند و بشیر آری لا قوته کوبند و میوه تر آن
 بشانی تاره بود و میوه تر آن خشک و قی آن بود که در سایه خشک
 کرده باشند و طبع است و قی معتدل بود و در زنی رطوبتی فتنی
 بود و کوبند کم و خشک بود در د فوم و کوبند کرم بود در سبب و کوبند
 بود در اول و در قی قوی سخن بود و قابض و داغ بود و قی لطیف
 ترین بقول خود دمی بود و در سقمه بر دست کوبید عصاره و قی چون
 ابر که با بریزد و با غامد قطع لغت دم بکند و کرم و یکشد و میوه
 شوق جماع بود و چون با آب نام ترش و شطرنج با سید شطرنج با شاند
 فوات و غشی و هیضه ساکن کند و اگر با سبب خود کاند بر نریزه است

نصاع

کلیله

بکجا آید و اگر بر جشانی نهند با بنت جو صلاح ساکن کرد آن و اگر بر
 پشته آبی که شیر بسته بود ضا دکنند و بر آن ساکن کند و چون با جگت
 ضا دکنند بر کزنی سبک دیوانه میزند بود و چون بر زبان مالش خوشتر
 زبان تا آید کند و چون زن بخورد بر کوز در جمل زنی لغت مع آب شنی
 بکند و اگر د شطرنج از دمی در شیر با لند در مها کنند شیر را بکاه
 داند از خرد آبی و دمی بغایت بکند تا نیکو بود و در شرب کوبین چون
 بخابند در دکان آناغ بود بغایت و چون بر موضع کز کوبین غریب
 بکند عظیم منین بود و چون سغوط کنند صاحب شتاب بر کطافه
 بود بر کز دمی سه نوبت هر نوبتی تا یکی از اعضا در بر قی و قی با
 دهن بغایت کمال میزند بود و صاحب جویا شیر را عظیم بیکو بود و بر
 دمی ضا دکنند و کوبند ترین مطالعه دمی بود و کوبند بغایت و کوبند
 بود در حور دن و ضا دکنند در دهن کوبند در قوی دمی بود
 و اشتمایا بود و سحر معده بود و قطع فی بکند از اعظم بود
 و چون و ضعیف فم معده بود و چون با دمی بخورد با صطی کوبند
 فوات و خفتان کز لکند و سقمی دل بود و فرغ و بر آن کاف
 بود و بشمار خون دین و قی جگه در حلق و کتب و کوبند و کوبید با ج
 بود و کوبید سحر بود و بسفل و مصلح و قی کز قی بود و کوبید بر دل و قی
 بو ترن و قی بود **نعم** با سببی اشترخ کوبند و کوبید و کوبید
 کوبید و کوبید نص و نعام کثیر العنول بود و سحر اعظم بود

مقوی

و نازنی کوید کوشت و فی غلیظ بود بقایت با بد که اصلاح و فی ماستند
 اصلاح کوشت بظن کنند و این رضوان کوید نیمه و فی چون کیمین که در دل
 تابستان و آخر بهار و در هر موضع که بپزند ما را بوی که برود و چون بوی
 ذی بشود و غنی آید و در مجرب بود و کوید نیمه و فی تحلی و در آب سبزه
 بود و مصلحتی فی و بر کز نخکی عقر صفا کردن و آب بیدن نافع بود و در
 دها بی که آن سردی بود و سود و هفت **نقطه** سیاه بود و سفید بود و
 نیکوترین آن سفید بود و طبعش آن گرم و خشک بود و در تمام و در
 کوبد نرست و فی لطیف و محلی بود و دست بکفایت در هر دو کوبد
 و مفاصل لغز و فایح و سفید بوی که در چشم بود و در قی زوال آب و زوب
 و سرد که نافع بود و چون نیم شقال از و فی آب کرم بیاض است و غرض
 ساکن کند و با دها را بکشد و سردی ستانه را سود دهد و نیمه سرد
 و نیمه سرد و آن در زهر کز نخکی ها طایفه کردن نافع بود و در کرم و بلان
 و حیل لغز و کشد و سردی آن آید و در **نقطه** کوبد نیمه بود و بشن
 و مصلحتی و فی سرد که کبیر بود و در بلان نقطه سیاه و کله آن بود
نقطه هضم فرست و کفایت شد **نقطه** محجوز زهر و هاست و کفایت
 شد **نقطه** تمام الماکه خوانند و تمام کوبند و در سینه است
 و نیکوترین آن بود که سبزی پتید بوی بود و طبعش و فی کرم و خشک
 در نیمه بود و کوبند در دم و در شیخه الیوش کوبین دفع عفوات بکند
 و در پیش کشد و در هر ما اسده را نافع بود و نفعش بوی سختی سلب

و فی

در کرم را بکشد و حیل لغز را بکشد و در نیمه سرد و در نیمه سرد و در نیمه سرد
 بر بکند و کوبند چون بسوزد کوبند و در و غن کل با برین در سینه بکشد
 بشبان و صلاح و این سراط و در نافع بود و چون با شراب یا شامند
 فوائد که از این سراط بود و نافع بود و نافع بود و نافع بود و نافع بود
 ضاهه کشد و نافع بود و نافع بود و نافع بود و نافع بود و نافع بود
 و فی صلاح سرد و نافع بود و نافع بود و نافع بود و نافع بود و نافع بود
 آن با در و ج بود **نقطه** سیاه نیمه کوبند و در نیمه کوبند و در نیمه کوبند
 کسوم بر کرم که در کوبد نرست آنها بود و چون سوز کوبند و در نیمه کوبند
 بعد از آن که نسیب کرده باشند زود نافع بود و چون صد عدد از و فی
 بکشد و در نیمه کوبند و در نیمه کوبند و در نیمه کوبند و در نیمه کوبند
 کفایت بعد از آن در قی نیمه الماکه نفع است و در نافع است و در نافع است
 فو ج دهد و چون سوز کوبند آب سرد و در نیمه کوبند و در نیمه کوبند
 آب کوبی بر کوبند باشند بکوبند و در نیمه کوبند و در نیمه کوبند
 کفایت بکوبند و در نیمه کوبند و در نیمه کوبند و در نیمه کوبند
 کوبند چون و فی چون بر کفایت الماکه و در کفایت الماکه و در کفایت الماکه
 و نفع و فی چون بکشد در نیمه کوبند و در نیمه کوبند و در نیمه کوبند
 نافع بود و نیمه و فی کرم و خشک بود و چون بخان دخان کشد فایح را
 نافع بود و در نیمه کوبند و در نیمه کوبند و در نیمه کوبند و در نیمه کوبند
 کوبد اگر آدمی نیمه کفایت در اعضا خود جالد و در آب بکشد و در

و فی شقال از آن

و این سوز کوبند و در نیمه کوبند
 از نیمه کوبند و در نیمه کوبند
 نفع شود و کمال کوبند
 کوبند نرست که نفع بشود

و در جایگاه وی چشمتی بنشیند بکشتک را فزاید آن بود که حرکت کند
 و بر چرخه و زهره و بی شم کابل بود و گفته شد هر چه و نزدیک وی در
 صفت نزدیک گفته شد **فیسق** گفته است و گفته شد
نور و کلس است با همی آهنگ گویند و نزدیک آن سفید و سفید
 تاب خیزه وی بکشد بود و مطلقه و خورق بود و آب پیوسته و بیخ
 دور و نهامه دور بوی بکشد و نیز محسوس بود که کسوف بود و مقبول
 و بی حقیقت بود بی لذت و لذت زیاد و بیخورد و سوزن کسوف را بلیات باغ
 بود و مقبول بی معنی بود و شکست در نور برهنه و وضو کسوف را بکشد
 بود چون بر آن زهره قطع خون کند و وی مضرب و بیخورد چون
 در تمام طله کسوف را در آن بود که بعد از آن روغن بنفشه با آب و کلاب
 و نقل و مغز و شحم خرد بر آن بکشد با آب بماند و اگر اعصاب
 بسوزاند و مانده بیرون کند پس روغن کسوف را بر او سوزد که طوله
 کسوف را نفع بود و بیخوردن وی کسوف بود و علامه خورده و وی
 آن بود که در دهن و در مغز و سوزن آن و غیره الموال به مغز
 استحال خون بسبب قریحه استعاب کسوف و نور با بول بیرون آید
 و سردی اعضا و غشی جلا کسوف و خفقان و مداوی وی بی
 کنند آب کسوف و روغن بن شیر تان و روغن کل و جلوبه و اشها
 چوبه زنجبیل و روغن بادام و کعباب نافع بود **نوشادر** معنی
 بود و معنی بود و در آن تلبیب گویند که در آن آن طبعی خالی بود

مهر

و صافی مانند باور و عاقبتی که بکشد و شکست بود در آنجا بیوم باطفت
 و در بید بود سفیدی چشم را نافع بود و ملاء ده آفتاب را کسوف کسوف
 چون در حلقه در مندا با او و به دیگر و نفاق با بلیت می شود و دهند
 و باطفت حواس بود و چون در آب حل کنند و در خاک می نشاند
 ما را بخاک که کرد و در آن در سو را خ ایشان بر بند بپزند و بیخورد
 آب سداب و با شاند عاقبت کسوف چشمین بود کسوف و
 سبب بکشد و بیخورد بر روغن بن و روغن در جرد سواد بی السد
 در تمام نار کسوف و بیخورد بیخورد و در دهان آفتاب کسوف
 در و در بیخورد با روغن کل یا پیوسته و در برهنه کسوف بعد از تقویه
 برهنه با آب کسوف خاصه چون بر آن از آن کسوف و در بی کسوف بود
 و بی بو زدن آن شب و بو زدن آن روز و بو زدن آن نمک آنه آبی بود
نوی القمر یا بر بی استخوان خردا گویند کسوف و شکست بود و در وی
 قیصر و جلا بود و چون بسوزاند برهنه یا بر سو و در هر کسوف
 سوزنه و بی عمل کسوف و سوزن کسوف و برهنه و در من چشم کسوف
 بر و یابد و چون در چشم کسوف بر چشم را نافع بود و اگر خط کسوف
 با شعل الطیبت کسوف بود و در من و در ایندن و طبع و بی شکست
 بیرون آورده **نوی الاخطیج الکابری** استخوان هلیله کابلی
 یکو ترین آن بود که بر کسوف و کسوف و آن سرد و شکست بود و در دوم
 عمل الموال ناسو دهند بود و بر قدام ما خود آن و بی یک بشغال بود

نجم

و کوبیدن مضر بود و نیز در وضع و در شرب آب بود **نوع اول** است
 و گفته شد **نوع دوم** صاحب تنج کوبیدن چغندر الما است و صاحب تنج
 کوبیدن چغندر الما است و هر دو گفته شد **نوع سوم** چغندر
 و گفته شد **نوع چهارم** لیمو قرمز خوانند و نیز با آب کوبیده الما و نیز با
 نیمه کوبیده و حبه و بر آخته لغز و سحر خوانند و کوبیدن چغندر و کوبیدن
 نیلوفر بعد از آن بود که کل و بی آسمان کوبین بود و طبع است آن سرد
 و تر است و سرد و موم و سرد و بی زیاد بود از سردی بیفتد و کوبیدن
 سردی و بی در سبب موم بود و هیچ و بی با آب چون بر روی طبع کوبیدن نافع
 بود و نیلوفر و زرد کرم را نافع بود و کل و بی موم بود و صاحب کرم که
 سوختند بود و در سبب اختلاط موم کوبیدن و شوره باه می کنند چون یکدم از وی
 با شرب آب خشک اش بیاشامند موی بیفتد و بیاضی که در وی است و هیچ
 و بی و موم و بی در موم و بی نافع بود و ضماد کردن و موم و بی زرد کرم
 سرد و دهد و چون در آب جوشانند و بر سینه زرد کرم را که اسکار کوبند
 و نیلوفر خوان مضر بود و بعد از کوبیدن و خود در بی مضر بود و بیاض
 و مصلح و بی نافع بود و بدل و بدل و بی بیاض یا خطمی سینه و اصل
 نیلوفر سندی حکم سید فح داشته باشد و نیلوفر از آن و بی نفعی بود
 و بی که تغذیل آن زعفران و کمر چینی کنند **نوع پنجم** عصاره نیل
 و گفته شد **نوع ششم** نیل و کوفته شد **نوع هفتم**
 از دو کلاست و گفته شد **نوع هشتم** نیل و عصاره و بر آب جوشان

نجم

خوانند و شکر و بر اعظم خوانند و کوبیدن در موی و بی سینه بود که سبزی
 مان بود و طبع است آن گرم بود و در اول و خشک بود و در دوم و کوبیدن
 سرد است باغی و مالک و موم و شکر بود و میان تری و خشکی و در این نوع موم
 لفتک دم بکند و کافت و موم را بکند و در آن لعاب و شکر کوبند که
 نافع بود و در کلاست بود که در اعضا اصل بود و نیز شکر و مغز بود
 شد بود و در سبب کوفته کان را که بی کوبیدن نافع بود و در عصاره و بی
 نیز عصاره و موم و بی سبب چغندر بیاشامند سوختند و بعد با فووس
 خبار شکر و در آن عصاره و بی سینه که کوبیدن و نیز شکر کوبیدن
 مان شد نافع بود و اسکار را در آن کوبیدن بر خندان بر شکر کوبیدن
 ضماد کردن با بی صلا به آن بکند از آن و بی کوبیدن و در آن و بی
 بر عصاره آن کوبیدن بر آب جوشانند و در آن و در آن و در آن و در آن
نوع نهم بلغم اهل من ابلو و کفته شد و در موم و است
 و گفته شد و در موم و در موم و در موم و در موم و در موم و در موم
 و بیاضی که کوبیدن خوانند و موم و بی در آن و بی کوبیدن و در آن و در آن
 و نیلوفر تری و بی کوبیدن سینه چغندر بوی سبب بود که بود و طبع است
 آن گرم و خشک بود و در اول و در دوم و کوبیدن در سبب موم کوبیدن با
 کند و در سبب موم و بیاض موم بود و باه را که زیاد کند و کوبیدن با
 سوختند و در موم و موم و موم و موم و موم و موم و موم و موم و موم

نوع دهم شکر کوبیدن
 بود چون بر شکر کوبیدن
 نافع است با شکر و در آن کوبیدن
 و سبب کوبیدن شکر موم
 و در آن کوبیدن شکر موم
 شکر موم و در آن کوبیدن
 کوبیدن و در موم و موم
 بیفتد

و طبعش آن سبب است که کوبیده شود و در اول و خشک بود
 در اول درجه دوم و کوبیده در سوم و در چهارم و طاعت
 و تخفیف دمی آغوش بود از قبض و دمی متویض اعضا باطن بود و در وقت
 و استناب و مصلح آن عرق بود در تمام چون بخورد با کد و قطع با کد
 بکند چون سحر کرد در مستعمل کنند و سحر بر آن و بغل را نافع بود
 و گوشت نم در پشه عرق بر او اند و مصلح را ساکن کند و آفتاب دمی
 نفث دم را نافع بود و دمی معدن و جگر را نیکو بود و دست که در سحر
 بود از خوار و کفایت و مصلح را نیکو بود چون با کد بر آن
 غرض کنند و سبب است که در مصلح بود چون بر آب طلا کند
 و بطبیخ و در حفته کرد و فرجه است با نافع بود و در وی مشهور
 بود و در دمی از وی در عین بر آن و سه و هم از وی حرکت
 برین را نافع بود و خشک دمی سبب بود و چون غسل بر آن بود
 برین صفا کند فرجه آنرا نافع بود و چون در دهان نگاه دارد
 پیش و قله تا ناله کند خاصه چون با غش و کافور بود و بوی سیدان
 ناز دمی مصلح کم را ساکن کند و قوه دل بر حد و دماغ و در بعضی
 سردان و کام آفرده و در بعضی ماسرا و مصلح دمی بوی سیدان کافور
 بود و چون بر وی خفتند قطع شلوه باه بکند و در بعضی
 و بی حیا لزم کنند و سبب است که کوبیده جوهر دمی مرکب بود
 از کرم و سوزد مانند سوزد و سوزد دمی و در دهم بود و کوبیده دمی

در آن

در اول و در وی آب است بود و بوی سید و بوی سید ملازم بود
 در وی بود و غشای خفتان کرم را نافع بود چون آب و بی اندک
 اندک سحر کنند **نم در الحار** نم در الحار نم در الحار نم در الحار نم در الحار
 کوبیدن کلید است که از آن دمی سوزد و در پیرون دمی نافع
 و طبعش دمی سوزد و خشک بود و در پیرون دمی نافع بود
 و در وی خوانند و از وی کوبیده است **نم در کلید** کلید
 بود بوی باطن مانند کلید سوزد و از آن بوی سوزد و طبعش دمی
 کرم و خشک بود و سحر و بی سحرش نم مانند طاق فرطه **نم در الحار**
 نوری از وی در الصابون است که از آن خوانند و کفایت شد
نم در الحار نم در الحار نم در الحار است و در وی خوانند و کفایت
 شد **نم در الحار** نم در الحار نم در الحار است و کفایت شد
 کچک است و کفایت شد **نم در الحار** نم در الحار است و کفایت شد
نم در الحار نم در الحار نم در الحار است و کفایت شد
 و خشک و هضم بود و با این که بر کوبیده **نم در الحار** نم در الحار
 چون بر بن طلا کنند قطع بوی نوره بکند و اگر آینه در کوش
 چکانند کرم کوش بکشد و چون بزانت صفا کنند کرم شکم بکشد
نم در الحار نم در الحار نم در الحار است و کفایت شد
 کنند قطع سبب آن سوزد و از آن نم در الحار خوانند و چون بکشد
 کنند سبب سبب آن سوزد و از آن نم در الحار بکند **نم در الحار** نم در الحار

در خلق گفته شد **مردم طبع** که با این تابش بود و چون
 بهرین و برین میزنند با آب آن بر روی میزنند و در سوزی باشد
 مستخرج بود **مردم طبع** بر کب چنان گویند که کبوتر آن نان بود
 و طبع آن سرد و خشک بود در هر کجا که در آن بود تا به این چون
 خدا کند بر آن و چون گویند و برین نیز از آن فضا شد خشک که در آن
 در سوزی است با آب بود و در این بود و جانی و پایی و چشم و گوش
 و از خواص و فایده است که شفا از روی بهر **مردم طبع** بر کب
 چون گویند و برین است با شش گوشت بر و پایی و آب و بی چون
 بیاشناسد که بی که از خوردن و با شش آن بود و از خلق چو آن آید
مردم طبع بر کب بر چو آن گویند که در آن کب و صداع که از کب
 بود سوزان که در آن و خدا در آن با را یک بر پایی که قطع از شفا
 بکند و خاییدن و بی باشد مستخرج را معنوی به **مردم طبع**
 گویند آن بود که از گرم شدن و طبعیت و بی معنی
 بود در میان گرمی و سردی و گویند گرم و خشک بود و قاریض
 حکم بی لایح **مردم طبع** سرد و قاریض بود و آن که تحقیق
 داشته باشد چون گویند و برین است با شش گوشت بر و پایی
 و بیال صفا آورده و در اینها و در خواص آن با صلاح آورده **مردم طبع**
 معتدل بود در گرمی و سردی و خشک بود در سردی و چو آن
 بسوزاند نام مقام تو بیابا بود در آن راه چشم و چون برین

بهرین

بهرین در آن تابش و آب بخشد و بی چون در دهان نگاه آید
 قلاع را که آید کند و در آن سوزن برین چون بر آب شش طبع کند شود
 شد بود و چون آب سوزن برین چنان که با شش است که در درون آن
 خورد و طلا کند قلع کند **مردم طبع** بر کب در خشک
 در صفت و بی گفته شد **مردم طبع** بر کب که کبوتر سرد و بر بود
 چون گویند و سوزی را جان بشویند و در آن گویند که در سوزی
 را کند **مردم طبع** بر کب که در صفت که گفته شد **مردم طبع**
 صفت آن در حفظ گفته شد **مردم طبع** بر کب که در صفت شش
 گفته شد **مردم طبع** بر کب که در صفت آن که گفته شد **مردم طبع**
 شد در صفت نوشت **مردم طبع** بر کب که در صفت بود و در بی
 و چون بخایند و برین است با شش گوشت بر و پایی و آب و بی
 که در آن بود **مردم طبع** بر کب که در صفت شش
مردم طبع بر کب که در صفت آن که گفته شد **مردم طبع**
 معتدل بود و تحقیق و قاریض و لطیف بود و معنوی شعریه و شریح
 او را هم در بی تحویل بود **مردم طبع** بر کب که در صفت
 شد **مردم طبع** بر کب که در صفت که گفته شد **مردم طبع**
 در جهت الحضر است و گفته شد **مردم طبع** بر کب که در صفت
 سردی و خشک بود در آن و تحقیق بود در ششها بود
 چون گویند خشک بر آن باشند بی که کبوتر در سردی و سوزن

مردم طبع
 بر کب که در صفت
 شش
 که در صفت
 شش
 که در صفت
 شش

صلوات بر محمد و آله بود **در وقت نماز** بگوید در وقت نماز و آنکه کف
 قیچی بود و در وقت نماز بگوید و عصاره زنی در دست نه با
 وصله بر آن رسد آنرا نافع بود و مسهل است و در وقت نماز و در وقت
 بود و نافع و وضو و کزین نافع بود و در وقت نماز و در وقت
 نایک و هم بشراب و چون صفا کنند از نیر و ن هم سوخته و در وقت
 یولی را که با کعبه است و اینها نافع بود و در وقت نماز و در وقت
 کنند که آینه بود **در وقت نماز** در زمان برون کنند و در وقت نماز
 کرده زنی **در وقت نماز** در وقت نماز و در وقت نماز و در وقت
 شد و خشک بود و نافع و در وقت نماز و در وقت نماز
 آن در نرب و ضعف است **در وقت نماز** در وقت نماز و در وقت
 دل و در مایع بود **در وقت نماز** در وقت نماز و در وقت
 سو دود و مقوی دل و مایع بود و در وقت نماز و در وقت
 بر ما را با م و سبب و پاره و آنرا در وقت نماز و در وقت
 در جاکند شد آنرا نافع آن **در وقت نماز** در وقت نماز و در وقت
 و مایع بود و چون سوزند در وقت نماز و در وقت نماز
 خصیانه بگوید و در وقت نماز و در وقت نماز و در وقت
 و نیر و در وقت نماز و در وقت نماز و در وقت نماز
 ضا دکنند **در وقت نماز** در وقت نماز و در وقت نماز
 نوبتی را با لایق آن است و در وقت نماز و در وقت نماز

دی

زنی آشت که عرق بود و در وقت نماز و در وقت نماز
 شد آینه شد و در وقت نماز و در وقت نماز
 و گفته شد صفت آن و در وقت نماز و در وقت نماز
 و طبیعت آن گرم و خشک بود و در وقت نماز و در وقت نماز
 قیض و جلا بود و در وقت نماز و در وقت نماز
 بیکو و آسان بود و در وقت نماز و در وقت نماز
 نافع بود و در وقت نماز و در وقت نماز
 بغایت کار نافع بود و در وقت نماز و در وقت نماز
 این صفت آن گرم و خشک است و در وقت نماز و در وقت نماز
 و مؤلف گوید در وقت نماز و در وقت نماز
 بر صوفی خوانند و در وقت نماز و در وقت نماز
 بود و مانند نهغه و آن تحقیق مویسای صفت است و در وقت نماز
 صفت حکم نیر گفته شد و طبیعت و سخا لکو در گرم بود و در وقت
 بیروم و جذبی ابلح کند از بصر اگر جوهر و در وقت نماز
 کنند سوخته که نافع بود و در وقت نماز و در وقت نماز
 و مؤلف گوید در وقت نماز و در وقت نماز
 که مویسای می کند و بگردد آنرا نافع است و در وقت نماز
 شد **در وقت نماز** در وقت نماز و در وقت نماز
 اعانه باه بود و در وقت نماز و در وقت نماز

در وقت نماز
 شکسته بود و در وقت نماز
 مایه مویسای و در وقت نماز
 و مؤلف گوید در وقت نماز
 ای بود آن خوانند و در وقت نماز
 آن گرم و خشک بود و در وقت نماز

مزیاج لایقه بود و از آن بوشیدن زنی اینها را بشناید و آب سرد و **عند**
 بادشجان است و کشته شدن و **قل** **مغز** کشته شده در صفت مغز کبی گفته
 شد و **لیح** خذلا است و کشته شد و **زین** اکو مریا است و صفت
 اکور در عین در صفت کشته شد و **رکلی** بیست و نه در صفت کشته شد و **عند**
باب **طبا**
قال قافله صعب است و کشته شد **ها کول** گویند جعفری و گویند
 بختیوق و آب کما است و کشته شد **هیب** حب المظفل است
 و کشته شد در صفت حنظل **هد** به حمار قبان است و در قبان گویند
 و آن جانور نیست که کوچک بسیار را می که در ناز تر خنثی است آب بسیار بود چون
 با شراب بسیار است و هر ابول و بر قان را نافع بود و چون بدان خشک
 کنند یا با عسل مخلوط کنند بسیار مؤثر است و نافع بود و چون بخورد کنند
 و در پوست آن کشته شد با دروغ کل و کرم کشته شد و در گوش کشته شد و در
 گوش نافع بود و اطهر و سقر گویند اگر در نوزاد قد بچشد و بر صاحب
 شب بزند تا آنکه **هد** **هد** بسیار بی مزه سلیمان خوانند غایبی گویند
 گوشت زنی چون بپزد آب و شربت و صاحب و لیح گوشت و می
 بخورد و آب آن بسیار نافع بود و در خواص آورده اند که چشم و می
 چون بزرگی بپزد که در میان بز و می غالب بود و در آن بکنند و اگر
 بپزند بکبی که از مزج جدام ترسد اما دم که آن با وی بود اینها را بخورد
 و اگر نپزد اینها کزده باشد مؤثر بود و اگر بزوی بخورد کشته شد

کوتیله

کز آن کبوتر نازا نیا و اگر آبی با خود دارد و بر آن خصم زود
 بزوی طفره یابد و حلاجی نماید و می لزا و ده کرده و خون زنی چون در
 سفیدی چشم چکانند را آب کنند و اگر مغز وی بخورد کشته شد
 بزج کبوتر هیچ حیوان مؤثری بر آن نکرده و اگر معده وی خشک کند
 و بخورد کشته شد و با صوفی گویند بسیار نازد و بعد از یک ساعت بپزند و بز
 مؤثری است بسیار کند و جعد که آن را کرده شد کشته شد همچنان
 در سنت بز و نمانه بسیار بز و هر که در آن خانه بود از نوزاد و آنچه بود
 این این است و اگر بچینه شیب هذ هذ با خود بکاه دارند من زمان و بز
 بغایت دوست دارند و اگر بال و می تو یک مؤثر بخورد کشته شد و اگر بز
 و گوشت زنی چون بخورد کشته شود نافع بود و اگر کبی که در آن است
 بسته باشد کشته شد و گوشت را با زین **تعا** و در وی چون خشک
 کنند و گویند و با طلا بسیار نماند خون را و بن هذ و لیح شیب
 و زبان و در آن ترین بوی که در بال و می بود در پوست بپزد و مرده
 بز را ناست بپزد چون خواهد که بخامعت کند و در عظم جره هذ
هر نوه قره نوه خوانند و آن نمرد و بر شرف عود است و میوه آن
 طبعی بی بو و آن کی کویک تر و بز و می مایل بود و آن زنی بوی
 عود آید و طبیعت و می میوه دل بود و گویند که کم و بز و در صاحب
 گویند مؤثری معده و عظم بود و طبع ص و می بول بر آن و سنگ
 بر آن و این سخن عن عمر آن گویند در دوا خلق را نافع بود و شکم بر آن

نیساج

وینال وی بوزن وی قاطعه صغارا بود **دهر** و غرور قاصط است گفته
 شد **هر قاروس** به کله الیه و در کوبیدن آن نوبی نهند بای بری است
 و بعضی گویند نوبی ز شیجا است و شد بکوبیدن بقله میجو دیمه فرستاده
 را آنچه میقتول است ترا هژ قاره خوانند و بهار ری ترغ و شقی میگویند آن
 نوبی ز کاشنی بری است و در هژند با گفته شود **هر قاروس** تمام
 و گفته شد **هر طمان** قرطمان گویند و آن حیبت میان کسدم و جیو
 و طبیعت آن منکله بود میان کرمی و سوزدی و میل بری و آغشته
 باشد و گویند سوز بود و گویند بعایت کرم بود و خشک و بی حیبت
 بود و غیر ملخ و در وی قیض و تحلیل بود **هر آرمشان** و هر ایشا
 نیز گویند و بعضی آن بیابری هزار کرم بود و بسوی باقی فاشرا گویند
 و گفته شد **هر آراست** حرم است و گفته شد **مشقیقل**
 حشقیقل است و گفته شد **هت دهان** عود هندی است و
 و طبیعت آن کرم و خشک بود و در سیروم بخاصیت نقرس و عظم سوز
 مند بود و پنل وی قسطور بود با و یک بود **هفت برج** ملز میون
 است و گفته شد **هلیون** بطایح است و گفته شد **هلیفتا**
 هلیفتا است و گفته شد **هلیفت** خلیه است و آن سابق
 جلیه است و در حیبت سماض گفته شد **هلیانه** غله است
 و گفته شد **هلیون** بیابری مار حبه گویند و مار و کبیا گویند و اهل
 مغرب و آنرا اسفراج خوانند و بجز ترن آن بشتابی بود نازه

مخبر

و طبیعت وی کرم بود و گویند مغز بل بود و کوبی کرم بود و درین
 آن مانند درین را زبانه بود و صفت تخم وی گفته شد و بی تخم
 سن اشخا و محلول آن بود و طبیعت وی غریب الماسا و بران و در بر
 را نافع بود و خاصه طبیعت اصل وی و چون با شراب بپزند و طبیعت
 آن بیاشامند گویند ز شیله را نافع بود و چون و طبیعت و در صفت
 کسند در دندان را ساکن کن و آنه و تخم وی نیز همین
 عمل کنند و گویند وی شکم بینند و گویند سوز و مند بود و بقول
 هر شی و بعضی و غمرا البقل را نافع بود و باه کار با ده کند و شکر
 زادن کسود دهد و تخم کزده و مثانه بود و مسجی میگوید و نظیر
 آلبول که از برودت بود و بری کسود دهد و در دندان و کرم که
 شده را نافع بود و سینه و خش را بکوبد و طبیعت و قیض
 بیاشامند بکشد و گویند چون سر و کیش با ده کنند و قریب
 خاک کنند هلیون در آنجا بز و کب و وی و تخم وی سبک کرده
 و مثانه بر بر آن چون اصل و تدیری روغن لسان بیاشامند و وی
 معدن را سخته بود و اولی آن بود که بپوشانند و بعد از آن با گوشت
 بر بپزند و بری و تربت ایشا فر کنند و طبیعتی کوبد اگر چه وی خشک
 کنند و بر دندان منسوخ کندی بی و بیع و صاحب غله کوبید
 اگر چه وی سخت کنند و برین دندان بپزند اگر فایده شده باشد
 قلع کند و اگر در دندان بود و در سال کن کند و بجز وی کوبد و طبیعت

اصلی بی باه لایزاده کند و بداند که آن جنسیل بود **خاکست** بزبان
 چندی جانت است که نشانی **هند** یا **پارسی** کاشی بخواند و بی
 بود و نشانی بود و در بی کبوترانی نه اولس و تخم برون گویند
 و قرق وی همین ترا نشانی بود و بمعدن نیکوتر بود و نشانی
 بیولانی اندیقا خوانند آن ه و نوع بود که نوع در بی وی بخیزد
 نزد یک کاهو و یک نوع در بی و یک کاهو بود و نه طعم وی تلخی
 بود و نیکوتر آن نشانی بود که در شیرین بود و فاضل ترین آشپزی
 بود و آنرا بطونیا خوانند و طبع آن سرد و تر بود و در آنجا که
 اول گویند سرد و خشک بود و در اول گویند خشکی وی در دم
 بود و در بی که طر حشقوق خوانند و پارسی و تلخ و لایز می گویند
 بزبی وی اقوی بود از نشانی در بیچ افعال و عصاره وی استیضا
 لایز بود و در سگ جگر کشاید و در سگها بکند چون بیاشامند غنا
 عقرب در بومر و مار و سپهریج آنرا لکند و بزگزندی عقرب جنماد
 کزدن نافع بود و چون آب وی با دیت بیاشامند باه زهر
 اذ و بپزد کنند بود و مقوی قلب بود و چون بیاشامند و این وی
 سفیدی چشم را ناک دهند با نشانی بزوده در وی بیشتر بود که
 در بزوی و مقوی مریه بود و در سگ جگر کشاید و سپهریج و حراره خون
 و صغرا بپزند و چون آب وی بپزند و بیجوشانند و کف از فقیه بپزند
 و با سکنجبین بیاشامند سگ کشاید در طبوبات عقرب را پاک گردانند

در بی کبوترانی
 در بی کبوترانی
 در بی کبوترانی
 در بی کبوترانی

در بی

و بپزد و آنرا لاسو و مند بود و کاشی که موزن یک دانه و وی فاضلتر
 از کاهو بود در نقشبند سده و در ایشان تلخی وی زیاده کزد
 بسبب که با بیل نیکو بپزد و کاشی باشد نزد یک باغند که و صفا
 گردن خفقان لاسو دهن چون با آن و جو صفا دکنند و با سنج
 طبل ای جبر بود و صفا گردن بر نقیرس نافع بود و در بیچ کم
 لایز گردن شود و هند با سکن غشیان و هجیان صغرا
 بود و حراره مریه و چشم بپزد و در بیچ نافع بود و گردن کبوتر
 و بیچ جانوران و در سوز و مار و سگها کزدن با سوز نافع
 بود و چون باب کاشی جیبا ریخته کشد و بدان عقرب کشد
 در دم حلقه لاسو و مند بود و سکن غشی و هجیان صغرا بود و هند با
 بطنی المصنم بود و مصلح وی رشاد بود و در بی کاشی بر بیست
 که آنرا کشند مریه خوانند و کف شد و کاشی غشی که آنرا انطونیا گویند
 مستدل ترین کاشیها بود و کبوس وی نیکوتر بود و بیچ گویند
 وی بر آن کاشی و کاهو بود و طبری کوبد لطیف تر از کاهو بود
 و کاهو آنکه کزد و هند و چون در بی بکوبند و بر و نرم کرم بپزند
 بکل زانند و سرد کنند و آب وی با آب آریانه تر توان نافع بود و
 بیچ وی از تخم وی بقوه تر بود و در مریه و بیست بیچ و بیست
 بود **درم الحیوس** برایشه است و کف شد و آن در بیچ است که
 در خوالی نامرس مبروید مانند مریه است و بیچ است که در وقت

بهر چه که در این کتاب است
بسیار است و در هر یک
از اینها که در این کتاب است

در زیر است تمام اینها که در این کتاب است
هیو فاروقیون خوانند و آن را فاروقیون و آن را
هم خوانند و آن را وی روزی است و آن قضایای بود
سرخ رنگ بر کتاف ایضا وی بعایت سرخ اگر چه صاحب
کسری وی مکر از سرخی ماق بود و در هر دو آمده است
و هر دو سبب است و طبیعت آن گرم است در سبب
مکلف و محلول و آرام بود و در هر دو آن سوسنی
بود و چون بپزند و با شکر بسیار کنند چهل روز
تا نافع بود و حقیق و بول بر آن در کلا راسو
مزه بود و در حقیق بین کلام و آب در هر دو
سوزنده بود و در بن غورس کوبید و در هر دو
آن هیچ کبیر بود و هر دو هر فراس بر کوبید
هر دو سبب است صاحب سبب کوی عضا و لیمه
خشن الحیا است و گفته شد هیضمان فصل
همین حال بقا است و آن فافله کوی کبیر
کنکری بر حیات و در هر دو آن کبیر زیاد
و شکوفه آن بطن بود و بطن بپزند شود
مکافه نماید بنه شود و اگر آن بنه در کوی
هیرون قضیبات گفته شد هر دو را

نورینه

هو قیاس بود
هو چوه ابو خلا
کوبید و گفته شد

باز

باب اول

اینها که در این کتاب است و در هر یک
و آن سبب بود و در هر دو آن سبب
کوبید و در هر دو آن سبب
و بیوسه و خوش بوی بود و در هر دو آن سبب
و خشک بود و در هر دو آن سبب
و کلفت نازک بود و در هر دو آن سبب
که در مایع بود و در هر دو آن سبب
و فایده نافع بود و در هر دو آن سبب
زرد و در هر دو آن سبب
بزرگ را صدراع آورد و در هر دو آن سبب
برید و در هر دو آن سبب
چون سبب کبیر بود و در هر دو آن سبب
و بیاض است و در هر دو آن سبب
و از آب وی بیاض است و در هر دو آن سبب
دم از حام بکند و در هر دو آن سبب
بسیار باشد و در هر دو آن سبب
بود و در هر دو آن سبب
و کوبید چون از خود بیاید و در هر دو آن سبب

باب دوم

اینها که در این کتاب است و در هر یک
و آن سبب بود و در هر دو آن سبب
کوبید و در هر دو آن سبب
و بیوسه و خوش بوی بود و در هر دو آن سبب
و خشک بود و در هر دو آن سبب
و کلفت نازک بود و در هر دو آن سبب
که در مایع بود و در هر دو آن سبب
و فایده نافع بود و در هر دو آن سبب
زرد و در هر دو آن سبب
بزرگ را صدراع آورد و در هر دو آن سبب
برید و در هر دو آن سبب
چون سبب کبیر بود و در هر دو آن سبب
و بیاض است و در هر دو آن سبب
و از آب وی بیاض است و در هر دو آن سبب
دم از حام بکند و در هر دو آن سبب
بسیار باشد و در هر دو آن سبب
بود و در هر دو آن سبب
و کوبید چون از خود بیاید و در هر دو آن سبب

مخرج بود تا بحدی که درون نگاه آمدند قبح **مخرج** **بند**
 و دروغ است یکی بیخ لعل خوانند و بیدار می رسد و یک نوع دیگر که بزرگ است
 خوانند و این بیخ لعل است و بصورت ایشان بود و آنرا بیخ الصم
 از بقران خوانند و سگند و در کوه سیر شیرازین و یک طعمه شیراز
 پیچا بخند و در آن آذین و چوب کوناه تو بود و دست و پای داشته باشد
 و چون سفید بود و بعضی گویند و زانک بی کنی از بزرگ و زانکند
 بیخ خوانند این معده و بخت و نیکو ترین و بی آن بود که هر چه بود بیخ
 و بی سوز بود و در سبب و ممتنع بود در اول سبب و عذر و بخت بود
 و اگر بوزنی و بی برش را ببالند یک هفت تا یک گریه می آید که مرش کشند
 و بر در نهما و صلب و در بخت و خرابی و طوله کردن نافع بود و در بیخ
 چون گویند و بر مفاصل ناکند و زانکند و اگر کبک را استخراج باشد
 بقطع عضوی در مفاصل بیاض شود و در آن خرمه و بی همان
 عارض شو که آن خرمه را فیون و بی سبب و معلوم بود و اگر در
 شد آب کشند بی بیاده آید و بهایت و بدن برین پوست بود و در بیخ
 در بی آینه سفید بود و آنرا ساق بود و در خوانند سبب بود و
 مداوی و بی بی کشند آب گرم و غسل و سبب و صطکی و سبب و مری
 سفید و شیرا شاییدن و بیخ و یا در بیخ خواص بسیار بود و در
 اگر کبک با شمشیری که خواهد چون بیخ بر کند هم در زمان کم
 عضو بیخ که بشکند آن شخص را از همان عضو جدا کند و بسیار

و این را لعل خوانند و در وقت
 روح را از بیخ کشند و در
 غریزی که از نور بود و در
 نوزهای خرد و بی آنکه
 و در دهن نگاه و آشن
 بیخ بیخ و بیخ بیخ
 و بیخ بیخ و بیخ بیخ
 مانی که با بیخ بیخ
 مری که بیخ بیخ
 آسوده هر دو در دانه
 در بیخ بیخ بیخ
 بود و در دانه بیخ
 و با این بود و در بیخ
 سینه و در بیخ بیخ
 در بیخ بیخ بیخ
 و بیخ بیخ بیخ

نوی

خواص دیگر ما آمد که غریزی است بدان سبب ایشان را در بیخ **بند**
 هر بیای که و بر آن بی بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ
 ششم و عذر و لاغیر و ما در بیخ و کلبه که عصاره و بی بیخ بیخ بیخ
 و غریزی و ما هو و آنکه و علقا با ساق آن و با ساق آن بسیار بود
 و همه بیخ بیخ و بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ
 از آن بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ
 گویند در دوم با بیخ و آن خواص و بی آنست که چون در بیخ
 آب اندازند که مایه در آن بود در بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ
 چون بدان لطیف کنند خاصه در آفتاب و آنچه بعد از آن بر وید
 صفت بود و اگر مگر بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ
 یکم خورده چکانند قلع کند و بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ
 و خلط غلیظ بود و ممتنع هر یک از بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ
 فایز آل و اصلاح آن گفته شد و گویند بدان آن در بیخ بیخ بیخ
 و ما سه نیم وزن آن سبب بود **بند** بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ
 و از آن بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ
 قطعا سالون است **بند** بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ
بند قصب است بسیار بی گویند و نه فایز گفته شد **بند**
 با بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ
 بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ

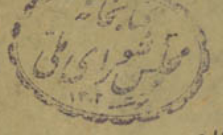
کینه درین نیم آن
 بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ

شد **بیش** **بیش** خوانند و در **بیش** گفته شد **بیش**
 کجک راست و گفته شد در **بیش** **بیش** **بیش** **بیش**
 شد **بیش** **بیش** است و گفته شد **بیش** **بیش**
 نام که بود و گفته شد و **بیش** **بیش** **بیش**
 مانند که و **بیش** **بیش** **بیش** **بیش**
 آن بود **بیش** **بیش** است و گفته شد **بیش**
 شعری است و گفته شد **بیش** **بیش**
 و صفت **بیش** **بیش** **بیش** **بیش**
 و **بیش** **بیش** **بیش** **بیش**
 در دوم بود **بیش** **بیش** **بیش**
 و **بیش** **بیش** **بیش** **بیش**
 و **بیش** **بیش** **بیش** **بیش**
 و **بیش** **بیش** **بیش** **بیش**
 و **بیش** **بیش** **بیش** **بیش**
 و **بیش** **بیش** **بیش** **بیش**
 و **بیش** **بیش** **بیش** **بیش**
 و **بیش** **بیش** **بیش** **بیش**

بیش

بیش **بیش** **بیش** **بیش** **بیش** **بیش**
 شد **بیش** **بیش** **بیش** **بیش** **بیش**
 و **بیش** **بیش** **بیش** **بیش** **بیش**
 و الله اعلم بالصواب واليه المرجع والمآب
 تمت المجلد الاول من كتاب الموسوم
 باخبار ايات برويه بعون الله الرحمن
 الرحيم وصلى الله على خير خلقه
 محمد وآله اجمعين
 كاتب العبد ضياء الدين
 بتاريخ شهر ثور
 ۱۰۱۲
 ۴۴

فصل اول في بيان
 اصول دين و اصول
 اخلاق و اصول
 اجتماعي



بشرط عدم وجود رطوبة في الارض والادوية النافعة من وجع

الاحشا التي تولد البرودة وغلبة البلغم للسانج

ويقوى المعدة ويضم الاغصام ويبرئ الشهوة الكلية

ويففع القولنج والحبيات الباردة السوداء

والبلغمية ويحلل الرياح الغليظة كون كرامه

رطل منقوع بحلل يوما وليلة مجفف ومرق السداب

الحجوف في الظل وفضل من يجيد في كل واحد منهم

بوقر الغوب والاربع عشرة دراهم يجمع ويغلى

ويجلى بعسل روع الرجوة ثلثة امثال الادوية

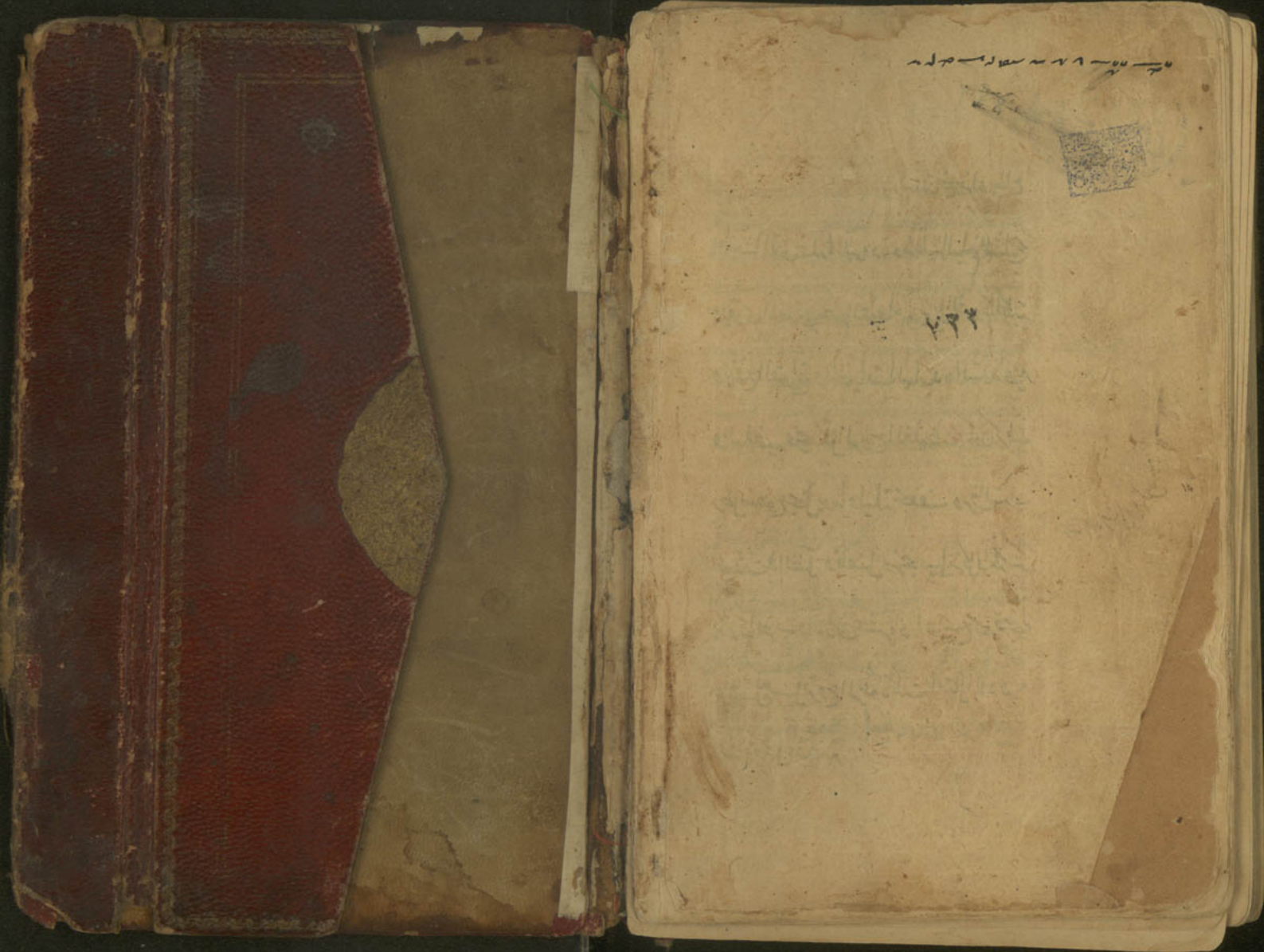
الشهوية مثل عصارة جوارش زهره خيزره

رطل منقوع بحلل يوما وليلة مجفف ومرق السداب

اوش بادوي لؤلؤي نغلا زنجبوع حر حكت بناه سالكا
يا وقتنا سنة مرورا زبد نشفة كبريا شامي سرجان زنج ابريشم
قرنفل مسود حاتم طين اشعير كل سنج زهر شكة
سعد كوفي صندل صندل سنخ مسك اسارون
زرن سياه بجن سنخ بجن صندل حذر بنوا زرنب
خشم خرد زعفران باهر بجنويه بوست حليلا اسطوخودوس
بوست برون پشه كافور بان سمن كاشاني كاج حبي آبله سنخ
بسك خالص عنبر نيت بوقر طله بوقر نقتن كلاب
نات هند مسك مصطكي سنبله زركيش سهند
بوز نادويه زعفران اوقه ٦٤ ١٣

مكتبة خاندان قاجار

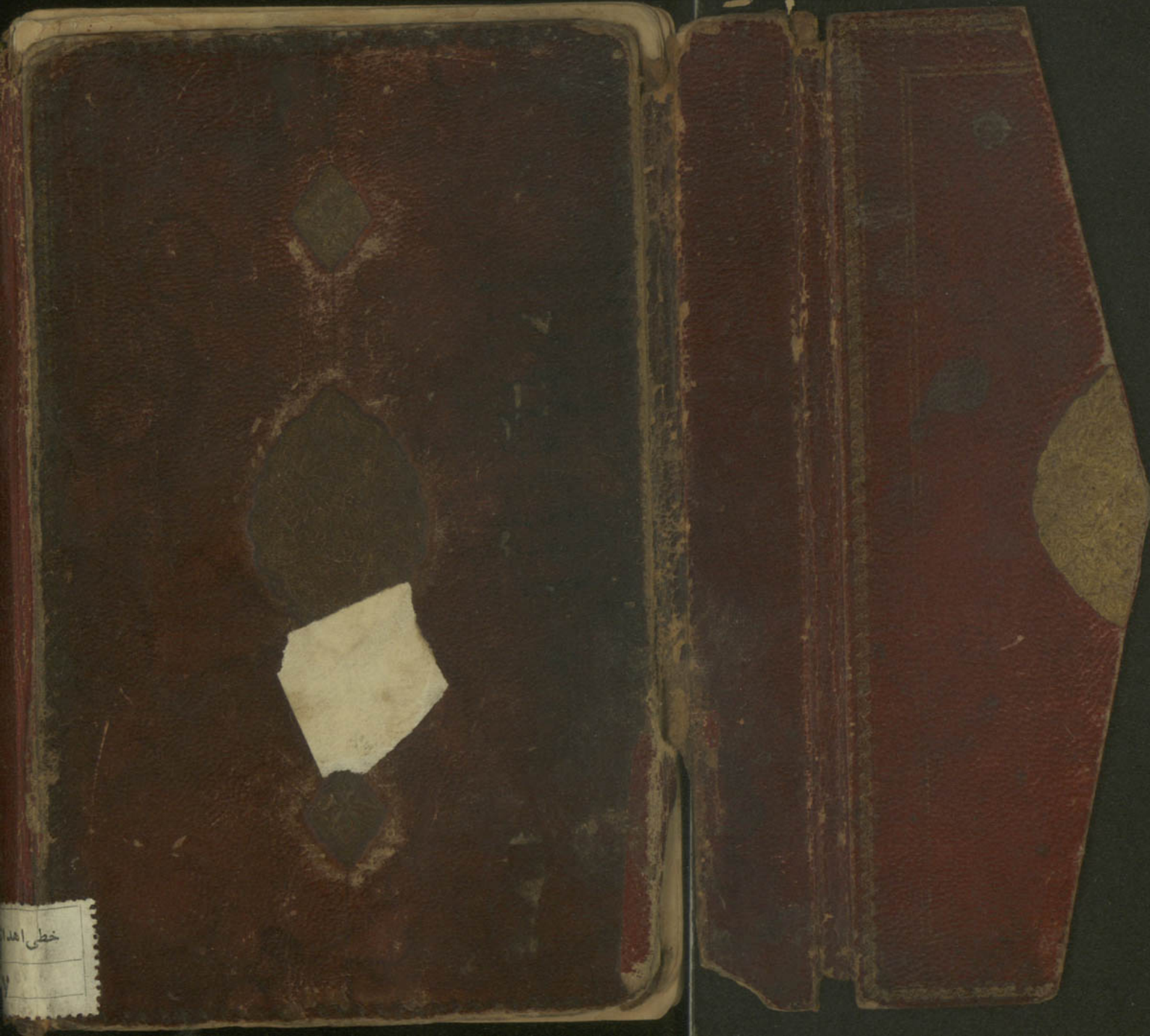
جوارش زهره خيزره منساج كون كرامه منقوع في خل
ثلثة اواق زنجبيل اربعة اواق بوقر قارني
عشرة دراهم ومرق السداب الحجوف في الظل
اربع اواق يدق ويخل ويعجن ثلثة امثال



المجلد الثاني

مكتبة

٤٦٤



خطی اعداد

خطی اهدا شد
۲